

مقدمه

دین اسلام خاتم ادیان الهی و اتم و اکمل آنهاست. اساس آن، مانند سایر دینهای سابقه، توحید است. مراد از توحید، بعد از اعتقاد به وحدانیت صانع متعال، ایجاد وحدت بین اجزاء عالم است، و در رأس آن، تحصیل وحدت بین افراد انسان، که گل سرسبد جهان هستی، و کون جامع و مجمع القوی و مظهر اسماء حسنی و خلیفه الله است. و نیز مراد، ایجاد وحدت بین بُعد ناسوتی جسمانی بشر و بُعد ملکوتی روحانی وی. و به بیان دیگر وحدت میان دو قوس دائرة وجود است.

عِبَارَاتُنَا شَتَّى وَحَسْبُكَ وَاحِدٌ وَكُلُّ الی ذَاكَ الْجَمَالِ یُشِيرُ
اسلام اعظم وظائف و اهم تكالیف مسلمانان را اتحاد و اتفاق شمرده، و با بیانات بالغه و دلائل قاطعه، اهمیت آن را خاطر نشان فرموده و مسلمین را یک امت دانسته:

لَنْ هَذِهِ اُمَّتُكُمْ اُمَّةً وَّاحِدَةً وَاَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ، ۹۲ الانبیاء.

همانا این امت اسلام، امت شماس است، (یک ملت است در آن اختلاف نیست و باید همه در آن ثابت و استوار باشید و از آن منحرف نگردید) و من پروردگار شمایم پس مرا بپرستید. و در آیه دیگر است که:

وَلَنْ هَذِهِ اُمَّتُكُمْ اُمَّةً وَّاحِدَةً وَاَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ، ۵۲ المؤمنون.

بعد از آیه انبیاء فرمود: وَتَقَطَّعُوا اَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ كُلُّ لِيْنَا رَاجِعُونَ.

در این آیه، از خطاب از باب التفات، عدول به غیاب نموده «وَتَقَطَّعُوا» گفته، زیرا اصل کلام، در مقام خطاب، «تَقَطَّعُوا» است، چون بعد از «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ» در باب التفات، خطاب، «بَيْنَهُمْ» درج شد، شاید تا به سبب سبب به حمل کسانیست که دین خود را تباہ ساخته، وحدت و اتحاد را، که پایه و مایه دین است، نادیده انگاشته و تفرق و تَحَزُّب را جایگزین آن نموده اند، تا به مردم ابلاغ نماید که «آیامی بنید اینان را که دین خود و در نتیجه، امور دنیوی و اخروی را پاره پاره کردند، و امر دین را میان خود توزیع و تقسیم نمودند، چه جرم عظیمی را مرتکب گشته و چه فساد را ببار آورده اند؟» و این کلام تمثیل است برای مجسم ساختن

کیفیت اختلاف امت در دین، و منشعب شدن آنها به فرقه‌های مختلفه. بدین معنی که: مثل ایشان را جماعتی زده که بر سر مالی نزاع کنند و هر گروهی قسمتی از آن را ببرند، «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» اینان نیز دین خود را پاره پاره کرده، هر فرقه‌یی برای خود طریقه‌یی اتخاذ نموده، دین واحد را به ادیان متفرقه و مختلفه تبدیل ساخته، و هر فرقه، خود را مصیب و دیگران را مخطی می‌شمارد. سپس فرمود: «كُلُّ إِبْنِ آدَمَ جُوعُونَ» اینان همگی بسوی ما بازگشت خواهند کرد. با این کلام، ایشان را مورد وعید شدید و تهدید به عذاب الیم قرار داده که رجوعشان بسوی خداست و از آنها بازخواست کرده به سزای اعمالشان می‌رساند. (این آیه از اخبار غیبیه قرآن است، زیرا در عهد رسول صلی الله علیه و آله اختلافی بین امت وجود نداشت) و همچنین آیه «مؤمنون» و بعد از آیه ۵۲ مؤمنون، این آیه است: فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ.

امر دین را بین خود قطعه قطعه ساخته، بصورت کتابهایی در آوردند، یعنی دین واحد را به دینهای مختلف و کتابهایی، که هر فرقه‌یی به آراء خود نگاهشند، مبدل ساخته و هر کدام از این فرقی متخالفه، برای خود شیوه و مسلک خاصی اتخاذ کرده و هر چند به باطلهایی آمیخته بود، فقط همان را حق دانسته و بدان معتقد گشته، و بدین اعتقاد شادمان و خوشدل است و حتی احتمال خطائی نیز در آراء خود نمی‌دهد.

و نیز در آیه ۳۲ روم است وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ و از جمله مشرکین نباشید، از آنانکه دین خود را متفرق ساختند «هر فرقه‌یی پیروی بیشوای گمراه‌کننده‌یی را پیشه کرده و باطل خویش را حق پنداشته» و هر گروهی به آنچه نزد ایشان است خشنود و مسرورند. در این آیه آنان را که دین واحد و امت واحده را به ادیان متعدده و امتهای متفرقه تبدیل کنند مشرک شمرده است.

و در آیه ۱۰۳، آل عمران می‌فرماید: وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرٍ مِنَ النَّارِ فَنَقَذَكُم مِّنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.

«حبل»، ریسمان و طناب است و قول خدای متعال «واعتصموا بحبل الله»

تمثیل است و مراد تشبیه انسانیت که پیرو هواهای نفسانی گشته، افکار و اخلاق و اعمالش «ظلماتُ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ» است، به کسی که در چاه تاریک عمیقی گرفتار گردد، و هر لحظه بسبب فقدان اسباب ادامه حیات و کثرت آب آن چاه، در معرض مرگ قرار گرفته و بالاخره هلاک خواهد شد. مگر آنکه کسی طناب محکمی در چاه فرو فرستد و آن شخص به آن طناب محکم، چنگ بزند تا او را از چاه نجات دهد. در این زمینه مولوی می گوید :

گر دو عالم پر شد از خورشید و نور چون روی در ظلمتی مانند گور
بی نصیب آیی از آن نور عظیم بسته روزن باشی از ماباه کریم
تو درون چاه رفتستی ز کاخ چه گسسه دارد جهانبهای فراخ

و «اعتصام به حبل الله»، عبارت از ایمان و اطاعت خدا و عمل به کتاب اوست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود :

وَكِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ (۱) وَهُوَ حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِينِ (۲)

پس در این آیه می فرماید که همگی به تمام احکام قرآن ملتزم شوید و از حق رو نتابید و متفرق و دسته دسته نشوید! کاری که موجب تفرق و تشتت و باعث زوال الفت و تجتّب است مرتکب نگردید! و این محبت و مودتی که در سایه اسلام کسب کرده اید از دست ندهید! تا این دوستی و برادری از تمسک به اسلام و کتاب الهی حاصل شود و شما را از چاه ضلال و مهلکه بیرون آورد. و پیوسته این نعمت بزرگ خدا را

۱- تمام الحدیث «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله عز وجل و عترتی، کتاب الله جبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی و ان اللطیف الخیر اخبرنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» همانا من در بین شما واگزارنده ام دو چیز نفیس پر بها را، که آن دو، کتاب خدا و عترت من می باشد. کتاب خدا طنابی است که از آسمان عالم ملکوت و جبروت بسوی زمین کشیده شده و عترت من، اهل بیت منند و خداوند لطیف خیر مرا خبر داده که این دو از هم جدا نمی شوند تا بر سر حوض بر من وارد شوند.

۲- مسلم، فضائل الصحابه ۳۷- الترمذی مناقب ۳۱- الدارمی فضائل القرآن- احمد بن حنبل جز ۳، ۱۶، ۱۷، ۲۶، ۵۹ و جز ۵۴، ۱۸۲- الترمذی ثواب القرآن ۱۴.

و ثَقُلَ چیز پر بها و نفیس را گویند، چنانچه در قاموس آمده: «الثَّقَلُ، مُحَرَّكَةٌ، کل شیئی نفیس و منه الحدیث، انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی، و یَقْلین بکسر ثاء و سکون قاف، که در البینه عوام و خواص شایع است غلط است.

بیاد آرید که شما با هم خصم و دشمن بودید، و خدای متعال بواسطه دین اسلام، دلهایتان را با هم زووف و مهربان ساخت، و کینه و بغض و عداوت را از قلوبتان زدود، تا بایکدیگر، براستی برادر شدید، و اهل عدل و احسان و رحم و عطوفت و خیر و عدالت گشتید. و نیز برب پرتگاه جهنم، که در آن فرو می افتادید، قرار داشتید و بوسیله این دین شما را از آن عذاب باز گرفت. بدینگونه خداوند آیاتش را برای شما بیان می دارد تا شما بر اهتدا، و حرکت خود در مسیر دین بیفزایید. بعد از آن این آیه است:

وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

و باید از شما گروهی باشند که مردم را به اعمال خیر دعوت کنند و به خوبیها امر و از بدیها نهی نمایند و اینان رستگارند.

این آیه، دستور میدهد که واجب است در بلاد اسلامی، مدرسه و دانشگاه، بقدر کفایت تأسیس گردد، تا گروهی که لازم است به تحصیل معارف دینی و سایر علمی که مورد نیاز جامعه است، پردازند و بعد از رسیدن به مقام شایستگی، به تعلیم و تربیت دانشجویان اشتغال یابند. این تعمیم از جمله «یدعون الی الخیر» استفاده میشود، زیرا تمام علمی که، در همه ادوار و اعصار، محل احتیاج است و در خود کفائی مسلمین ضروریست، مندرج در کلمه خیر میباشد. این آیه، نظیر کریمه «نُفِرَ» (۳) است، با این تفاوت که آیه «نفر» اختصاص به کسب علوم دینی دارد که مفاد «لِيَسْتَفْقَهُوا فِي الدِّينِ» می باشد و آیه فوق شامل همه علوم می گردد، و

۳- آیه نُفِرَ این است: فلولاً نفر من كل فرقة طائفة منهم ليتفقوا في الدين وليندروا قومهم انا رجوا اليهم لعلمهم يحذرون از آنجا که مومنین نمی توانند همگی از اوطان خود، به منظور کسب علم کوچ کنند (زیرا تکلیف مالا یتطاق و موجب اختلال نظم معاش است) پس چرا از هر جمعیت بسیاری، جماعت کمی کوچ نمی کنند تا با تحمل مشقت، فقه دین را فرا گیرند و هنگام بازگشت به سوی قوم خود، آنان را به احکام خدا آگاه کرده و از عواقب سوء اخلاق و اعمال زشت بترسانند؟ باشد که از عقوبت و عذاب بترسند و از بدیها بپرهیزند. این آیه دلالت دارد بر اینکه تحصیل علوم دینی واجب کفائی است و فرا گرفتن احکام، از واجبات و محرمات و تصحیح عقائد، واجب عینی است. و نیز مستفاد می شود که باید غرض فقهاء و هم ایشان، انذار و ارشاد و نصیحت مردم باشد، نه اغراض خسیسه و مقاصد رکیکه از قبیل تحصیل مال و جاه و ریاست و شهرت و

دعوت خلق، از مسلمان و غیرمسلمان، به دین و احکام آن، از اعظم مصادیق خیر بشمار می‌رود. از اینرو واجب است گروهی از مسلمین، به اکتساب علوم دین از تفسیر، حدیث، فقه و اصول، کلام و حکمت و ادبیات عربی پردازند، و این دانشها را متقن و مستحکم نموده، با دلیل ساطع و برهان قاطع، علوم دینی و سایر علوم و فنون را آموخته و به مردم بیاموزند، و از رد و قبول هر مطلبی، بدون ادله و براهین، خودداری نمایند. زیرا اکثر خطاها و اشتباهات، از عدم دقت و تفکر و تعمق و تحقیق دقیق ناشی می‌گردد. و مع‌الاسف این داء عُضال، بشدت دامنگیر مسلمین شده است. مسلمانان باید، بقدر کافی علوم روز را فراگیرند تا نیازی به اجانب نداشته و بخود متکی باشند.

آیه بعد: **وَلَا تُكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ** و مانند آنان نباشید که از اعتصام به وحدت اعراض کرده و متفرق (فرقه فرقه) شدند و بعد از آنکه حقایق دین الهی که موجب وحدت کلمه بود، بطور روشن بر آنها نازل شد، اختلاف کردند و از اتفاق و اتحاد، خارج گشته به شقاق و افتراق گراییدند. و برای اینان عذاب بزرگی است.

پس به صریح قرآن، اختلاف در دین مستلزم عذاب عظیم بوده و از اعظم کبائر محسوب می‌گردد. درباره وحدت و اتحاد و همکاری و همیاری، اخبار بسیار، در شبیه شدن به ظلمه در ملبس و مرایب و منازل، و برتری جویی بر بعضی بر بعضی و تحاسد که منجر به تباعض و تنافر و تفسیق و تکفیر و اتهام و توهین و تحقیر یکدیگر، و موجب تکبر و تفرعن و عجب و ریا و استبداد به رای می‌گردد، که از جمله بدترین صفات و اعظم سیئات و خمیر مایه فساد امت است، و به جای تنب و احتراز از معاصی، باعث سوق دادن مردم به کسب رذائل و طرد فضائل، و حرمان از ترقی مادی و منوری و انحطاط و ذلت و فقر، و بالاخره شقاوت دنیوی و اخروی خواهد بود. زیرا ملت، از سران مذهبی، اخلاق و افعال را فرا می‌گیرند، از این رو در اخبار صادق آل علیهم السلام آمده: **موتونا دعاه للناس بالخير फिर السنتم ليروا منكم الاجتهاد والصدق والورع** (کتاب الایمان و الکفر من الوافی ص ۸۲)

دعوت کنندگان خلق باشید به سوی خیرات، بوسیله اعمال خود، نه تنها با زبانتان، تا مردم کوشش بلیتتان را در انجام وظائف دینی، و راستی و پارسایی شما را ببینند و به شما تأسی و اقتداء نمایند. زیرا عمل است که مردم را به سوی دینداری جلب می‌نماید. و باید این آیه را نصب‌العین قرار دهند که: **تلك اندار الاخرة تجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين**. این سرای آخرت را مخصوص کسانی قرار می‌دهیم که در روی زمین، برتری و استکبار و فساد را نمی‌خواهند، و عاقبت نیکو از آن پرهیزکنندگان از معاصی است.

کتاب اهل سنت و شیعه، از رسول خدا(ص) و از عترت، که ناقل از رسول می باشند، وارد شده است. از جمله، نعمان بن بشیر از رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرده که گفت:

تَرَى الْمُؤْمِنِينَ فِي تَرَاحِمِهِمْ وَتَوَادُّهِمْ وَتَعَاطُفِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى عَضْوًا (٤)،
تَدَاعَى لَهُ سَائِرُ جَسَدِهِ بِالشَّهْرِ وَالْحُمَّى (٥).

می بینی مومنین را در رحم کردن بیکدیگر، و محبت و مهربانی و عطوفت با هم، مانند یک بدن می باشند که هرگاه عضوی دردمند شود سائر اعضا نیز دچار بی خوابی و تب و رنج می گردند.

تعبیر رسول(ص) به «می بینی» دلالت دارد که مومنین، بطور قطع، دارای این صفاتند. و ابوموسی نیز از آن حضرت روایت کرده که فرمود:

الْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ كَالْئِيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا ثُمَّ شَبَّكَ بَيْنَ أَصَابِعِهِ (٦).

مؤمنان نسبت بیکدیگر، بمثابة ساختمان می باشند که هر جزئی اجزاء دیگر را محکم می سازد و با هم یک بنا را تشکیل می دهند. سپس رسول خدا(ص) انگشتان دستها را داخل هم کرده به مردم نشان داد. اشاره باینکه این چنین باید مسلمانها متحد و متفق باشند و در تمام امور یکدست گشته کارهای خود را با تعاون و یگانگی و بدون اختلاف انجام دهند. و نیز سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود:

٤- و در کافی، از ابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام بدینگونه است: الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ، إِنْ اشْتَكَى شَيْئًا مِنْهُ وَجَدَ أَلَمَ ذَلِكُ فِي سَائِرِ جَسَدِهِ. و در صحیح مسلم چنین است: إِذَا اشْتَكَى مِنْ عَضْوٍ (اشْتَكَى) مُتَعَدِّ وَلا تَزَمُ كِلَاهُمَا) و در حدیث دیگر، مسلم از رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت کرده که: الْمُسْلِمُونَ كَرَجُلٍ وَاحِدٍ إِنْ اشْتَكَى عَيْنُهُ اشْتَكَى كَعُنْهُ وَإِنْ اشْتَكَى رَأْسُهُ اشْتَكَى كَعُنْهُ.

٥- بخاری، ادب ٢٧. مسلم، بر ٦٦

٦- بخاری، صلاة ٨٨. ادب ٣٦. مطالب ٥. مسلم، بر ٦٥. ترمذی، بر ٢٨. نسائی، زکاة ٦٧، احمد ج ٤،

ص ٤٠٤، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٥٩.

لَا تَجَسَّسُوا وَلَا تَحَسَّسُوا (۷) وَلَا تَنَافَسُوا وَلَا تَنَاجَسُوا وَلَا تَدَابَرُوا وَلَا تَبَاغَضُوا وَكُونُوا
عِبَادَ اللَّهِ (۸) إِخْوَانًا.

نه در کارهای نیک مردم تجسس کنید و نه در امور بد آنها، و بر چیزهایی که نفیس و ارزشمند می‌شمارید، از مال و مقام، نزاع و نبرد نکنید و بهای کالایی را که خود مشتری نیستید بالا نبرید (یا متاع خود را برای جلب خریدار نستایید) و پشت بیکدیگر ننمایید. یعنی در امور مشترک اتفاق نموده از اختلاف دوری گزینید، و از کینه‌توزی و دشمنی باهم اجتناب ورزید، و همگی باهم در ظل بندگی خدا برادر باشید.

الغرض بنای دین بر اتحاد راستین استوار است. اگر نظری به احکام اسلام بیفکنیم، خواهیم دید که نتیجهٔ جمیع اوامر و نواهی، ایجاد اتحاد بین همهٔ مسلمین، و بالمآل بین تمام بشر است. هریک از اوامر الهی، مستقیم و غیرمستقیم، موجب جلب وحدت و هماهنگی واقعی است، و ارتکاب هریک از نواهی، باعث افتراق و انحلال نظام یگانگی، و احداث عوامل جدایی و بیگانگی، و بالاخره سبب اختلال نظم معاش و پیدایش فقر و ذلت و انحطاط و فناء و زوال است. حیات و بقاء و ارتقاء و تکامل جامعه منوط به اتحاد واقعی است که در سایهٔ رفع اختلافات. و اتیان واجبات، و احتراز از مناهی و محرمات، تحقق می‌یابد.

۷- بخاری بیوع ۵۰۸، ۶۴، ۷۰، شروط ۸- مسم نکاح ۵۲، بیوع ۱۱، بر ۳۰، ۳۲- ترمذی بیوع ۶۵- نسائی نکاح ۷۰، بیوع ۱۷، ۱۹، ۲۱- ابوداود بیوع ۴۴- دارمی بیوع ۳۳ موطأ بیوع ۹۶- ابن‌ماجه تجارات ۱۴- احمد ج ۲ ص ۲۷۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۶۰، ۳۸۰، ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۲۰، ۴۶۰، ۴۶۵، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۲۵. جری در نهاییه گوید: التجسس، بالسن، التفیش عن بواطن الامور و اکثر ما يقال فی الشر، و الجاسوس صاحب سرالشر، و التاموس صاحب سرالخیر. و قیل: التجسس، بالجیم، ان یطلبه لغيره، و بالحاء، ان یطلبه لنفسه. و قیل بالجیم، البحث عن المورات، و بالحاء، الاستماع. و قیل: معناهما واحد فی تطلب معرفة الاخبار، و النجش ان یمدح السلمة لینفقها و یروجها، او یزید فی ثمنها و هو لایرید شرائها لیقع غیره فیها. اقول: النجش یطلق علی کلام الممنین، کما ان الاقوال فی معنی التجسس و التجسس کلها مصادیق لهما- انتهى.

۸- جایز است «عبادالله» منادی باشد که در این صورت معنای فوق بر جمله صادق است.

فُضَيْلُ بْنُ يَسَّارٍ رَوَيْتَ كَرِهَ: از ابی عبدالله صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود:

الْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ لَا يَظْلِمُهُ وَلَا يَخْدُلُهُ وَلَا يَغْتَابُهُ وَلَا يَحْرِمُهُ.

هر مسلمانی برادر مسلمان دیگر است، به او ستم نمی کند و او را وانمی گزارد، و از او غیبت نمی کند و او را از حاجاتش محروم نمی گرداند.

علی بن عقیبه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که گفت:

الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ وَعَيْنُهُ وَدَكِيلُهُ، لَا يَخُونُهُ وَلَا يَظْلِمُهُ وَلَا يَغْتَابُهُ وَلَا يَحْرِمُهُ وَلَا يَكْذِبُهُ وَلَا يَخْلِفُهُ.

مؤمن برادر مؤمن و چشم او و راهنمای اوست، به او خیانت نمی کند، و به او ظلم نمی نماید، و او را فریب نمی دهد، و او را نویدی نمی دهد که خلف نماید (به وعده خود وفا می کند).

حارث بن مغیره روایت کرده گفت: ابو عبدالله صادق علیه السلام گفت:

الْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ هُوَ عَيْنُهُ وَ مِرَاتُهُ وَ دَكِيلُهُ، لَا يَخُونُهُ وَلَا يَخْدَعُهُ وَلَا يَظْلِمُهُ وَلَا يَكْذِبُهُ وَلَا يَغْتَابُهُ.

مسلمان برادر مسلمان و چشم او و آئینه و راهنمای وی است، به او خیانت نمی کند و ظلم نمی نماید، به او دروغ نمی گوید و از غیبت او احتراز می ورزد.

و رسول امین صلی الله علیه و آله اهتمام به امور مسلمین را از اعظم و ظایف آنان قرار داده فرمود:

مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهْتَمُّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ، وَ مَنْ سَمِعَ رَجُلًا يُنَادِي يَا لِمُسْلِمِينَ فَلَمْ يُجِبْهُ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ.

کسی که وارد بامداد شود و در مقام غمخواری و کمک مسلمین بر نیاید، از دایره اسلام خارج است، و هر کس استغاثه و طلب یاری از مسلمانی بشنود که میگوید: «ای مسلمانها به فریادم برسید» و پاسخ مثبت به او ندهد و به دادرسی وی قیام نکند، مسلمان نیست.

و نیز کتاب خدا از همه مسلمین همکاری و همیاری را در جمیع امور فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، بهداشتی و صنعتی خواسته است، چنانکه فرموده است:

وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا اللَّهَ.

یکدیگر را بر اعمال نیک و بر پرهیز از نافرمانی خدا یاری دهید و بر گناه و تعدی و دشمنی، به همدیگر کمک نکنید و تقوی را پیشه سازید.

از باب مثال، امانت، صدق و صفا، محبت و وفا، جود و سخا، حکم به حق در قضا، اعانه محروم، اغانه مظلوم، کسب علوم، نشر معروف، نفی منکر و به عبارت جامع، عدل و احسان و انصاف است که جوامع بشری را هماهنگ و متحد و متشکل می‌سازد. در نتیجه، نیروهای جسمی و عقلی و علمی و مالی، همه در مسیر صحیح و نافع قرار خواهد گرفت و انسانها را به هدف غائی، که وصول به عدالت اجتماعی و همکاری عمومی و استفاده از جمیع نعمتهای عالم وجود و سعادت نشأتین است، نائل می‌گرداند. و برعکس هر گاه جامعه‌ی از دستورات دینی سرپیچی کند و ستونهای وحدت را فرو ریزد، اختلاف شدید و نزاع و نبرد بین افراد و گروهها بوجود می‌آید و همه نیروها در مسیر فساد و ویرانی بسیج می‌گردد، و ثمره آن جز اتلاف قوی و نفوس و اموال و ویرانی و حرمان از مطلق خیرات و سعادات دنیوی و اخروی، و تباهی و نابودی، چیز دیگری نیست.

اکنون جای این سوالات است: آیا مسلمین جهان، که جمعیتشان بیش از یک پنجم نفوس کره زمین است، پیامبر، کتاب و دینشان یکی نیست؟! آیا همه، نماز، روزه، حج، زکوة و سایر احکام را قبول ندارند؟! آیا در اصل واجبات و محرمات اختلاف دارند؟! آیا قرآنشان آنها را یک امت نخوانده؟! آیا در قرآن نیامده «وَكُتُبًا مِّنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» اگر این قرآن از جانب غیر خدا بود هر آینه اختلاف بسیار در آن یافت می‌شد؟! آیا عقلاً ممکن است در یک مسأله، دو یا چند قول متناقض، همه با واقع منطبق باشند، در حالیکه هر یک از اقوال سایر قولها را باطل می‌داند؟! به اتفاق عقلا، جمع بین ضیدين و نقیضین محال است و «تصویب» سخنی است غیر مقبول و نامعقول، و شارع هرگز چنین موضوعی را تأیید و امضاء نمی‌کند، زیرا مستلزم تناقض و تضاد و ایجاد اختلاف است. و دینی که احکامش مبتنی بر حکمت و وحدت بوده، و دلیل حقیقت آن موافقتش با عقول سلیمه و طیباع مستقیمه است، محال و ممتنع است دو قول متخالف را تصویب نماید. آیا کتاب مجید شدیداً از اختلاف نهی نکرده و آنرا موجب عذاب عظیم نشمرده است؟

پس این سوءال پیش می‌آید که چرا حدود یک میلیارد مسلمان که دین و پیامبر و کتابشان یکی است، به این اختلافات پایان نمی‌دهند؟! در این قرون متمادیه، که از ظهور اسلام می‌گذرد، اختلافاتی که بوجود آمده همچنان در بین مسلمین بجا مانده و به تقلید اسلاف اکتفا شده است. و به قول شاعر «تَبْنِي كَمَا كَانَتْ أَوَائِلُنَا تَبْنِي وَ نَفْعَلُ مِثْلَ مَا فَعَلُوا».

و نیز در این مدت یک انجمن، یک کنفرانس و یک اجتماع بین علماء امت و سایر طبقات مسلمین، در هیچ کجای دنیا، تشکیل نشده که لااقل تفاهمی بوجود آید و برخی از مسائل مهم دینی، اجتماعی و سیاسی، مطرح شده و حل گردد. از صدر اسلام تا این عصر، قریب چهارده قرن می‌گذرد، و همه ساله، مسلمانها از اقطار جهان، برای انجام فریضه حج، رهسپار مکه می‌شوند. و تاریخ نشان نمی‌دهد که حتی یک مرتبه هم در ایام حج، انجمنی مرکب از علماء مذاهب، تشکیل شده و در اطراف مسائل خلافتی، بین فرق مسلمین، بحث و تحقیقی انجام گرفته باشد، و حتی یک مسأله را که محل خلاف است، به اتفاق مبدل ساخته باشند، نه فقط اهل سنت، با فرق شیعه، مُغْضِلَه‌ی را در میان نگزارده که با نیت پاک مورد بحث و مناظره قرار دهند و حق آنرا از باطل جدا سازند، بل فرق اهل سنت نیز، در فقه دین و اصول عقاید، اختلافات شدید دارند. با آنکه مذاهب چهارگانه آنها رسمیت دارد، هرگز علماء شان در مقام رفع این اختلافات برنیامده‌اند، در حالیکه در ایام حج، علماء و عوام هر چهار مذهب، در مکه حضور می‌یابند (۹).

۹- از باب مثال نجد و تهامه و حجاز که در تصرف وهابیان است به قدر تمام ایران، زمین بائر دارد. و چون قسمت اعظم آن زمینهای پهناور سطح مستوی و در ساحل دریا واقع است، همه جای آن دارای منابع آب زیرزمینی بوده و قابل حفر چاه می‌باشد، که می‌توان دائماً از آب چاهها استفاده کرد، ولی بیش از مدودی چاه، آنها غالباً در نواحی ظُهْران، که منابع نفت در آن قرار دارد، احداث نشده و اصلاً در کشور سعودی، کشاورزی و صنعت مفهومی ندارد. تمام مایحتاج خود را از مطومات و ملبوسات، ادویه، ماشین آلات و سایر وسایل زندگی، از غرب وارد می‌کنند، و با داشتن نفت سرشار، زمینها را آباد نکرده و اکثر بادیه نشینان هنوز هم گرسنه و برهنه و فقیر و چادر نشینند.

رجال دولت سعودی، همه از خاندان آل سعودند، و حتی یکنفر از غیراین فامیل، در هیچیک از

حنفی در بست و چشم بسته، تمام مسائل و مطالب دینی را از ابی حنیفه می‌گیرد، و احتمال خطائی در هیچ یک از گفته‌های وی نمی‌دهد، و به نظر عناد به سایر مذاهب می‌نگرد.

شافعی، مالکی و حنبلی هم به همین منوال در صورتیکه همه می‌گویند کتاب ما قرآن، رسول ما محمد صلی الله علیه و آله، و دین ما اسلام است!! و بالمره در مقام طرح کردن یک مسأله اختلافی هم بر نیامده‌اند. کتاب «الفقه علی المذاهب» را مطالعه کن تا ببینی کمتر مسأله‌یی وجود دارد که بین مذاهب چهارگانه مورد وفاق باشد، باینکه در اصول احکام، مانند نماز، روزه، حج، زکوة، خمس و مطلق واجبات و مُحَرَّمات اتفاق دارند.

مؤسسات مهم دولتی سمتی ندارند، این کشور دارای مجلس شوری نبوده و هر چه مَلِک تصمیم بگیرد، همان واجب‌الاجرا بوده و حُکْم، حُکْم اوست، و اگر کسی دم بر آرد و انتقاد کند، بلافاصله و بدون محاکمه، طعمه شمشیر می‌گردد. منازل خودشان در ریاض، مکه، جدّه و طائف، به تمام وسایل مهم، نظیر بهترین ساختمانهای اروپا و آمریکا، مجهز است. گویا این اراضی و نفت بی حساب آن، ملک طلق بنی‌سعود است و لا غیر. چنان استبداد مطلق و حکومت فردی حکمفرماست که در هیچ جای جهان بدین گونه استبداد و خودسری دیده نمی‌شود.

فقراء مسلمین در آفریقا، آسیا و سایر اقطار زمین کم نیستند که از گرسنگی تلف می‌شوند و سودیها و سایر کشورهای نفتی، که در قساوت قلب سرآمد جهانیانند، بی تفاوت و بی‌اعتنا بوده و خود را مسؤول نمی‌دانند، و پولهای نفت را، در واقع به مفت و رایگان، به جیب غریبان سرازیر می‌کنند. نه از خدا شرم دارند و نه از خلق. وهابیان از ساختن یک سردخانه که قربانیهای حجاج در آن نگهداری شود و به فقراء مسلمین، بلکه عموم محتاجان، برای تألیف قلوب ایصال گردد، مضایقه می‌کنند. در حالیکه مؤثنه آن، هر قدر سنگین باشد، بیش از درآمد بیست روز نفت عربستان نیست، و گوشتهای قربانی یا سوخته می‌شود یا در کانالها زیر خاک می‌رود و ننگش برای مسلمین باقی می‌ماند. اینان با این اعمال شرم آور که دنیا را به شگفتی واداشته، خود را مؤمن خالص، و یا موحد مخلص، و مروج اسلام و خادم الحرمین الشرفین می‌دانند. سایر سردمداران کشورهای نفت خیز، مانند کویت، عراق، امارات متحده، و غیر اینها نیز به آنها تأسی می‌کنند.

باید به هزار چشم، بر غربت اسلام گریست، که دورترین مردم از آن، خود را پرچم‌دارش

شیعه نیز، کم و بیش، همین روش را اتخاذ کرده‌اند. فقہائی که در یک مکتب به آموزش می‌پردازند، و در یک مدرسه و تحت تعلیم یک استادند، هنگامی که فارغ‌التحصیل می‌شوند، در مسائل گوناگون، هر یک رأی خاصی دارند که بعضاً با یکدیگر مغایرند. در صورتیکه اختلاف، ناشی از عدم اصابت حق است نه در احکام خداوند، و شیعه تصویب را باطل می‌داند.

می‌شمارند!! برعکس نهند نام زنگی کافور! بگزاریم و بگزریم!!

مؤلف دربارهٔ قربانی در منی، کتابی تألیف نموده که مضمونش این است: «نباید گوشت قربانی از بین برود، و تا زمانی که سردخانه‌یی برای نگهداری گوشتهای قربانی ساخته نشده، حجاج می‌توانند یا در وطن خود قربانی کنند، و یا موظفند بهای آن را به فقراء برسانند. زیرا نابود کردن قربانیا تبذیر بوده، و تبذیر از معاصی کبیره است، و عبادت با معصیت جمع نمی‌شود»، و با توجه به این که این کتاب، برای اکثر علماء ارسال شده است، پاسخی از ایشان دریافت نکرده‌ایم. جلد دوم این کتاب نیز هنوز به چاپ نرسیده است.

آیا نداء مسلمین فلسطین، که دائماً بلند است و فریادشان به گوش همه می‌رسد، سزاوار است که همچنان مورد قتل و حبس صهیونیستها قرار گرفته و بیش از یک میلیارد مسلم، به استغاثه و استمانه آنها پاسخ ندهند، و به یاری ایشان نشتابند و مسلمین غالباً در اقطار کره، مثل فیلیپین، اتیوپی، هند، اروپا و غیره، مورد ظلم و اعتساف و تمدی و اجحاف قرار دارند و اکثر قریب به کل آنها، فقیر و محروم و از قافله تمدن عقب مانده‌اند، و ملوک و رؤسای کشورهای اسلامی نیز نوعاً خود را وابسته به ابرقدرتها ساخته و گوش به فرمان آنهایند، و همان خصالی که برای یهود عصر رسول(ص) در قرآن آمده دربارهٔ مسلمین صدق می‌کند که فرمود:

بأسهم بینهم شدید تحسبهم جميعاً و قلوبهم شتى ذلک بانهم قوم لا یعقلون، بخربون بیوتهم بایدبهم... فاعتبروا یا اولی الابصار.

سختگیری و نزاع در میان خودشان شدید است، گمان می‌کنی که جمع بوده و دارای الفت و اتحادند، ولی چنین نیست، زیرا دلهایشان پراکنده است، بدین سبب که نابخردند و به عقل خود رجوع نمی‌کنند، بدست خود خانهٔ خویش را ویران می‌سازند... پس ای صاحبان بصیرت عبرت بگیرید و مانند آنها نباشید. الحشر ۱۴

چون ملت خود را ناراضی ساخته و خواستهای آنان را برآورده نمی‌کنند، اعتماد و اتکاء به آنها ندارند، از این رو منابع ثروت را در اختیار اجانب قرار می‌دهند تا آنها از ایشان نگهداری و پشتیبانی نمایند و با مردم خود چنان رفتار می‌کنند که دلخواه ینماگران باشد.

و اما ایضاً: مُلَخَّصِ مَقْصُودِ اَیْنِ اسْتِ که اعظم وظائف مسلمین، ایجاد وحدت کامله، به تمام ابعاد آن، می باشد. و این وحدت بدست نمی آید مگر از دو طریق با هم. اول رفع اختلافاتی که در برخی از مسائل دینی، در اصول و فروع، بین مسلمین وجود دارد که این مقصود حاصل نمی گردد مگر با تأسیس دانشگاهی به منظور تقرب مذاهب اسلامی، تا متدرجاً به توحید بیانجامد. البته شروع کاری که چنین نتیجه‌ی را در برداشته باشد، تا حدی مشکل است، ولی اگر علماء و امراء، یا بعضی از آنها، تصمیم بر تأسیس آن بگیرند، آسان خواهد شد.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود:

إِذَا هَيْتَ أَمْرٌ أَفْقَعُ فِيهِ فَلَنْ شِدَّةَ تَوْقِيهِ أَعْظَمُ مِمَّا تَخَافُ مِنْهُ.

هرگاه از کاری (به سبب مشکلات آن) بترسی، خود را در آن کار بیانداز، زیرا سختی برهیز

از آن، بزرگتر است از چیزی که از آن می ترسی.

ولی شرط اساسی این اقدام ارزشمند آن است که سران ملت، که در علماء و امراء خلاصه می شوند، به خود آیند. امراء از استبداد و تعصب و خود محوری احتراز نموده و تنها به فکر تحصیل وحدت حقیقی مسلمین و عزت و استقلال و ارتقاء ایشان باشند تا نزد خالق متعال پسندیده، و در نظر خلق، محبوب و مقرب گشته، از وبال تسامح و اهمال، در انجام این وظیفه خطیر و مسئولیت عظیم، مصون مانده و ملت اسلام را به اوج رفعت و عظمت نائل سازند.

برای نیل به چنین هدفی، باید یکی از کشورهای اسلامی پیشقدم شده چنین پایگاهی را بنیانگزاری نماید، و دیگر مسوولین کشورهای اسلامی نیز یک دل و یک زبان، همکاری نموده و از هر گونه مساعدت و مظاهرّت و نیز اختصاص هر نوع بودجه‌ی برای آن دریغ نورزند. و پس از تأسیس، از همه علماء و صاحب نظران مسائل اسلامی دعوت نمایند. علماء نیز، بدور از هر گونه تعصب، لجاج و حُب و بغضی، فقط جویای اصابت حق و نشر آن بوده، چنین دعوتی را اجابت نموده از بین خود دانشمندان فاضل و محقق و مخلص را برای اداره چنین مؤسسه‌ی انتخاب کنند. آنها نیز با جدیت، هدف اصلی را، که رفع اختلافات امت است، دنبال نمایند. در هر چند ماه

یک مرتبه، مجمعی تشکیل دهند، و قبل از موعد مقرر، چند مسأله از مسائل اصولی و فروعی را در دستور کار آن قرار داده، به همه علماء مذاهب، ابلاغ کنند تا دلایل خود را نسبت به نظرانشان، جمع آوری و در آن مجمع ارائه نموده به بحث و تحقیق، تا کشف واقع، ادامه دهند. و هر یک از فقهاء ارباب نظر، که نتوانند شرکت کنند، نظرات خود را با ادله، به آن مجمع ارسال دارند. و محققین مذاهب، بررسی کامل در رسائلی که فرستاده می شود و در استدلالات حضوری و شفاهی، بعمل آورند، و حق مسائل خلافی را، از کتاب و سنت قطعیه و اصول عقلیه عملیه، استنباط و استخراج نمایند، و هر مسأله‌یی که با دلیل قاطع به اثبات رسید، به اتفاق امضاء نموده در رسانه‌های گروهی و جرائد و مجلات و کتب مَدَوَّنه منتشر سازند، تا بتدریج ریشه‌های اختلاف را از بیخ و بن برکنند، و کار به جایی منتهی شود که در اصول عقائد و فروع احکام، نقطه ابهام و ماده خلافی باقی نماند. روشن است که اگر چنین دانشگاه مشترکی بوجود آید، و در هر سال چند مرتبه، علماء اجتماع نموده در حل معضلات بکوشند، و در هر مرتبه، چند مسأله از مسائل خلافی مطرح شده و بررسی گردد، دیری نمی‌پاید که همه اختلافات از بین رفته، به وحدت نظر و اتفاق کلمه خواهد انجامید.

دوم، هم زمان با رفع اختلافات توسط علماء اسلامی، عمل به احکام الهی و اجرای آن به نحو کامل است. بدین معنی که اوامر کتاب خدا به صورت قانون عملی و بدون تخلف، در میان مسلمانها مورد اطاعت قرار گرفته، محرمات و نواهی کتاب، بویژه ربا، رشوه، احتکار، حکم بر خلاف ما انزل الله، قتل ناحق، منافیات عفت، کذب و سرقت، افتراء و تهمت، کبر و نخوت، حرص و آز، تجاوز به حقوق دیگران، فساد و افساد، ظلم به معنای اعم، اسراف و تبذیر، منع حقوق مالی و نظائر اینها، و در رأس آنها حب جاه و مال و هواپرستی، که مجمع رذائل است، و همه آنها در کتاب مجید، منصوص است، بالمّرّه محو و نابود شود.

باطنی این دو طریق است که مآلاً چهره منیر اسلام از آلائش بدعتها، اوهام و خرافات شسته شده و با ارائه جمال بی‌مثالش به جهانیان، نظر مردم دنیا به دین حنیف اسلام جلب می‌شود. باشد که ستم و بیداد جای خود را به عدل و داد دهد و بشریت را از جدال و قتال و شقاق و افتراق برهاند، و نهال توحید و اتحاد را در قلوب نشانده آنرا بارور گرداند.

این اقدام که اتحاد قولی و عملی مسلمانان را بدنبال دارد، اعظم وظائف امت اسلام، بویژه دانشمندان بوده و هست، ولی تاکنون جامه عمل نپوشیده است. آیا ارزش آن از صنایع جدید کمتر است؟! اگر

بشر روش آباء و اجداد خود را ادامه می‌داد و به نوآوری نمی‌اندیشید و در این راه از صرف وقت و نیرو و مال مضایقه می‌کرد، هرگز این مصنوعات عجیبه و اکتشافات غریبه، که نیازهای بشر را با کمال سهولت برآورده است، بوجود نمی‌آمد. آیا ارزش ایجاد اتحاد واقعی بین مسلمین برتر و مهمتر نیست؟! بلکه اختراعات تازه، با اینکه فوائد بی‌شمار دارد، خطرات بسیار نیز برای بشریت بوجود آورده، که شیرینی ثمرات سودمند آنرا با زهر قاتل عجین ساخته است.

در قرون پیشین، کشورهایی که از هم دور بودند، کمتر به فکر تجاوز به یکدیگر می‌افتادند. و هرگاه جنگی بین دو قبیله یا دو کشور رخ می‌داد تلفاتش اندک بود، زیرا وسائل و سلاحهای جدید کشف نشده بود. ولی امروز که بشر افزارها و سلاحهای کشنده و نابود کننده را اختراع کرده، قدرتهای بزرگ با تولید و در اختیار گرفتن چنین جنگ افزارهایی، مسلمانها را که دارای منابع و معادن عظیم ثروت، بویژه نفت و گاز و اراضی وسیع می‌باشند، در اقصی نقاط گیتی، نشانه گرفته و می‌خواسته و می‌خواهند همه دارایی آنها را به رایگان ببرند. و چون اتفاق و اتحاد مسلمانها را مانع می‌دانند، پیوسته به انواع وسائل و حیله متشبث شده، بین ایشان آتش تفرقه و نبرد می‌افروزند تا نتوانند در مقابل دشمن غارتگر قیام و مقاومت نمایند. تاراج گران به خوبی دریافته‌اند که هرگاه مسلمین متحد و متفق گردند، دست جنایت و خیانت و ظلم و تعدی آنها را قطع کرده و مال و استقلال و آزادی و

استیلاء و سلطه بر سرنوشت خویش را بطور کامل بدست می آورند، و در صنایع و اختراعات و رفع کلیه احتیاجات خود از اجانب مستغنی و بی نیاز خواهند شد. این استثمارگران از طرق مختلف فتنه انگیزی و دروغ پراکنی و تبلیغات سوء، مسلمین را رو در روی هم قرار می دهند تا تیغ به روی یکدیگر کشیده و به دست خود در نابودی خویش بکوشند و گنجهای ثروتشان را بدست خود در اختیار اجانب قرار دهند. اینها مصداق این شعرند:

إِنْ يَسْمَعُوا الْخَيْرَ أَخْفَوْهُ وَإِنْ سَمِعُوا شَرًّا أَذَاعُوا وَإِنْ لَمْ يَسْمَعُوا كَذَبُوا
 بالجمله کشف اسرار طبیعت، اگر چه نتایج سودمند داشته، ولی شر آن هم کمتر از خیرش نبوده است. فقط چیزی که جلوگیری آن ضرور است، پیروی از قانون عدل و انصاف است، که آن هم تنها در دین حق نهفته و با برهان و تجربه و شهود، ثابت است که یگانه منجی بشر از فساد و ظلم و بیداد، دین بی آرایش الهی است، و آن نیز دین مقدس اسلام است.

یکی دیگر از وظایف مهمی که حکومتهای ممالک اسلامی بر عهده دارند رفع فقر و محرومیتهای اقتصادی، اولاً از مردم کشور خودشان، و در مرتبه دوم، از دیگر کشورهای اسلامی است. و این مهم به انجام نمی رسد مگر با تشکیل یک بانک مشترک اسلامی، که امروز برای کشورهای نفت خیز مسلمین در کمال سهولت بوده، ولی تاکنون کسی گامی در این راه برنداشته است.

آیا در ممالک اسلامی، زمین برای تأمین قوت و غذا و دامداری و مسکن، بقدر کافی، وجود ندارد؟ آیا قریب هفتاد درصد نفت جهان در حیطه تصرف مسلمین نیست؟ آیا نه این است که غربیان نفت را کشف کرده و ماشین آلات استخراج آنرا هم، علاوه بر سایر اختراعات، ساخته اند و نفت مورد نیاز خود را هم خریده و می خرند؟ با این حال بانک جهانی تشکیل داده، سرمایه هنگفت در آن سپرده اند، و بیشتر به جهان سوم، که مسلمین نیز از جمله آنهایند، وام داده و به اضعاف مضاعفه بهره می گیرند و وام گیرندگان از پرداخت بهره آن نیز عاجزند و روز بروز فقیرتر، درمانده تر و بیچاره تر می شوند، چه رسد به اینکه خود را به قافله تمدن رسانده و

مستغنی از کشورهای بیگانه شوند، و ممالک خود را صنعتی کنند!! کشورهای اسلامی که بهای نفت را می گرفته‌اند، نه در علوم روز پیشرفت چشمگیری کرده‌اند و نه خود را بی‌نیاز از اجانب، و نه اراضی خود را آباد نموده‌اند، و همچنان در جهل و فقر و سرگردانی غوطه‌ورند و به خود نمی‌آیند!!

اگر مسلمین بانک مشترکی تأسیس می‌کردند که در همه بلاد اسلامی شعبه‌داشت، و در هر ماهی فقط سه روز بهای نفت را به آن بانک تحویل می‌دادند، در یکسال قریب بیست میلیارد دلار جمع‌آوری شده و هر روز بر آن افزوده می‌گشت، و وام بی‌بهره، و احیاناً کمکهای بلاعوض، در اختیار مسلمین قرار می‌گرفت تا راه ترقی و بی‌نیازی برای ایشان باز می‌شد و مجبور و مضطر نمی‌شدند. که دست حاجت به سوی بانکهای خارجی و کارخانه‌داران بزرگ و شرکتهای نفتی دراز کنند!

این اقدام، کوشش پیگیر لازم دارد و باید از یک کشور آغاز گردد که ایران در این زمینه هم دارای اولویت است. زیرا تنها کشوری است که در برابر قدرتهای بزرگ و بیگانه بپا خواست، و نظر مسلمین جهان را به سوی خود جلب نمود و استقلال خود را بدست آورد. از اینرو، شایسته است که این هدف اساسی را نیز عهده‌دار شده و این سه موضوع را (رفع اختلافات در مسائل دینی، بتدریج و بقدر امکان، اجراء کامل احکام شناخته شده دین، تأسیس بانک مشترک) با کوشش پیگیر و مداوم، با برنامه‌های قاطع و موثر، مرحله به مرحله، به منصفه اجراء گزارد و برای همیشه، مسلمین را سرافراز و قرین افتخار ساخته و این انقلاب را، که از ثمرات انقلاب اول است، به نتیجه غائی و اعتلاء نهائی برساند، و بتدریج دیگر کشورهای اسلامی را با خود همراه نماید. هر گاه چنین تأسیسی صورت پذیرد، طولی نخواهد کشید که سایر ممالک نفت خیز هم به آن ملحق خواهند شد. و فقط نفت تنها نیست که برای سرمایه‌گزاری در چنین بانکی می‌توان از آن استفاده کرد، بلکه زکات فطر و زکات اموال و برخی از اوقاف و سایر وجوه نیز می‌تواند بر آن اضافه شود. علاوه بر اینها، وقتی مسلمین از فوائد و عوائد عام آن آگاهی یافتند، مردم

خیر اندیش هم، بقدر امکان، تَبَرُّعاً به این موسسه مساعدت خواهند کرد، و دیری نمی‌پاید که ممالک پیشرفته هم به استقراض از چنین بانکی محتاج شوند و مسلمین در طراز اول ثروتمندان جهان قرار گیرند. آن وقت است که هم می‌توانند خود به احکام دین، بی‌کم و کاست عمل کنند و هم اسلام را در عالم ترویج نموده، و بوسیله بسط و نشر و اجراء آن، بشریت را از مفاصد فوق حد و حصر بی‌دینی نجات بخشند. اگر چنین بانکی تأسیس شود، ضامن تأمین تمام برنامه‌های عظیم دینی، فرهنگی، صنعتی، تجاری، طبی، زراعی و عمرانی در عامه بلاد اسلامی خواهد بود.

در نظام بشری، هر روز اختراع و اکتشاف تازه‌یی به وقوع می‌پیوندد، چرا مسلمین هم ابتکار جدیدی بکار نگیرند و همان روش کهنه را ادامه دهند؟! كَمْ تَرَكَ الْأَوَّلُ لِلآخِرِ؟!

آری! همت والا لازم است که :

همت اگر سلسله جنبان شود	مور تواند که سلیمان شود
همت بلنددار که مردان روزگار	از همت بلند به جایی رسیده‌اند

و نیز گفته‌اند :

عَلَى قَدْرِ أَهْلِ الْعَزْمِ تَأْتِي الْعَزَائِمُ	وَتَأْتِي عَلَى قَدْرِ الْكِرَامِ الْمَكَارِمُ
وَتَعْظُمُ فِي عَيْنِ الصَّغِيرِ صِغَارُهَا	وَتَصْغُرُ فِي عَيْنِ الْعَظِيمِ الْعَظَائِمُ

کتاب حاضر گامی است به سوی رفع اختلافات امت اسلامی که همواره در صدر برنامه‌های مؤلف بوده و در راه تحقق آن همهٔ مساعی و کوشش و امکانات خود را به کار برده، تافتح بایی باشد برای اندیشمندان و دانشمندان اسلامی. به امید روزی که مسلمانان، چون یک‌تن واحد، توجه جهانیان را به اسلام و احکام آن، به عنوان تنها کلید معضلات اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی، جلب نموده و برای ساختن مدینهٔ فاضله، پیشگام و پیشقدم شوند.

مؤلف

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کتاب مغرب

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي شَرَعَ الصَّلٰوةَ كِتَابًا مَّوْقُوْتًا مِنْ غَيْرِ عِوَجٍ، وَجَعَلَ الْاَهْلَةَ مَوَاقِيتَ لِلنَّاسِ وَالْحَجَّ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى الْمَبْعُوْثِ بِالَّذِيْنَ الْاَبْلَحِ مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الْحُجَجِ مَا دَبَّ ذُوْحِيُوْةٌ وَدَرَجٌ.

و بعد، همانگونه که در مقدمه ذکر شد، سالها در اندیشه تدوین کتابی بودم پیرامون دو مسأله، که هر دو عامّ البلوی و حائز اهمیتند.

مسأله اول: شناختن وقت نماز مغرب، به مقتضای ادله قاطعه از کتاب و اخبار اخبار، از ائمه اطهار، و از راه شهود و ابصار، با بررسی دقیق و نقض و ابرام کلمات ارباب انظار، از متفهمین و علماء کبار.

و اثبات اینکه غائب شدن خورشید از مرتفع ترین نقطه‌ی که دیدرس مکلف است، وقت نماز مغرب و پایان روزه و هنگام افطار است.

مسأله دوم: تحقیق عمیق در ملاک رویت هلال، و اقامه دلائل کافی برای دیدن هلال، اختصاص به افق مکلف ندارد، و در هر جا ماه دیده و ثابت گردد، علاوه بر افق مکلف، برای آفاق و مناطق دیگر نیز حجت است و ساکنان آنها موظفند روزه بدارند. اگر هلال رمضان باشد، و باید افطار نمایند، اگر هلال شوال باشد.

این کتاب را مغرب وهلا نامیدیم و تنها انتظار ما از خوانندگان، اینست که عقل و انصاف را حکم سازند و از تعصب و لجاج و انس و عادت احتراز نموده، خدا را در داوری خود حاضر و حسیب و ناظر و رقیب بدانند و از تخطئه بلادلیل و تفسیق و... بپرهیزند. اگر اعتراضی دارند، قلم به دست گیرند و با کمال شجاعت بنویسند، نه آنکه به تهمت و... متشبث گردند. باید همه در مقام تحقیق حق برآیند و هر مسأله‌ی و هر مطلبی را که کسی بررسی کرد و اثبات نمود، بپذیرند تا دین رواج یابد و جذور شقاق و تفرق بخشکد و مرضی خدا و رسول و خلق باشند.

اما موضوع غروب:

مورد اتفاق و اجماع كافة مسلمين، از خاصه و عامه است که وقتی آفتاب غروب کند وقت نماز مغرب فرارسیده و افطار صائم نیز جائز می‌باشد.

نخست کلمات برخی از مشاهیر فقها را نقل می‌کنیم، سپس به ذکر دلائل و بحث پیرامون آن می‌پردازیم.

علامه حلی در کتاب «تذکرة الفقهاء» گفته است: *أَوَّلُ وَقْتِ الْمَغْرِبِ غُرُوبُ الشَّمْسِ بِاجْمَاعِ الْعُلَمَاءِ وَ اخْتَلَفَ عُلَمَاءُنَا فِي عِلْمِيهِ (۱).*

محقق حلی، استاد علامه حلی در کتاب «معتبر» همین عبارت را گفته، بدون جزاء اخیر آن.

نراقی در کتاب «مستند الشیعه»، ص ۲۳۶ از کتاب «الصلوة» چنین نگاشته: *أَوَّلُ وَقْتِ الْمَغْرِبِ غُرُوبُ الشَّمْسِ اتِّفَاقًا، نَصًّا وَ فِتْوَى.*

اول وقت مغرب غروب خورشید است باتفاق، هم از نظر نص و هم از نظر فتوی.

یعنی: هم بحسب نصوص اخبار، که صریحند در اینکه غروب آفتاب، اول وقت نماز مغربست، و هم فتاوی فقهاء «وَ إِنْ وَقَعَ الْخِلَافُ فِيمَا يُعْرَفُ الْغُرُوبُ بِهِ» هر چند در چیزی که غروب آفتاب به آن شناخته می‌شود، اختلاف روی داده باشد.

فَالْأَقْوَى، الْمَحْكِيُّ عَنِ الْإِسْكَافِيِّ وَالْعَلَلِ وَ الْهِدَايَةِ وَ الْمَبْسُوطِ وَ الْفَقِيهِ وَ النَّاصِرِيَّاتِ أَنَّهُ عِبَارَةٌ عَنِ غَيْبِيَّةِ الشَّمْسِ عَنِ الْإِنظَارِ تَحْتَ الْأَفْقِ وَ هُوَ مُحْتَمَلٌ كَلَامِ الْمَيَّا فَارَقِيَّاتِ (۲) وَ الدِّيَلْمِيِّ وَ الْقَاضِي (۳)

پس قوی که اقوی است همانست که از ابن جنید اسکافی و صدوق در «علل» و «هدایه» و «فقیه» و از شیخ طوسی در «مبسوط» و از سید مرتضی، در «ناصریات» حکایت شده، و آن عبارت است از ناپدید شدن خورشید از دیده‌ها در پایین افق، و کلام سید مرتضی در رسائل «میا فارقیات»، و سلار بن عبدالعزیز دیلمی و قاضی بن البراج نیز احتمال همین معنی را داده‌اند. و مال‌الیه المحقق اردبیلی و شیخنا البهالی و اختاره صاحب المعالم فی اثنا عشریته و قواه فی المدارک و البحار و الکفایة و المفاتیح و والدی العلامة قدس سره.

و محقق اردبیلی و شیخ بهائی و صاحب «معالم» در کتاب «اثنا عشریه» این قول را اختیار کرده، و صاحب «مدارک و بحار و کفایه و مفاتیح» و والد من این قول را قوی شمرده‌اند. والد، این قول را به اکثر فقهاء طبقه ثالثه (۴) نسبت داده است.

نراقی سپس به دلایل این قول اشاره کرده می گوید :

يَلْمُسْتَفِيضَةَ الْمَصْرَحَةِ بَانَ وَقْتِ الْمَغْرِبِ إِذَا غَابَتِ الشَّمْسُ لِصَحِيحَتِي زُرَّارَةَ وَصَحِيحَةَ ابْنِ سِنَانَ وَمُرْسَلَةَ

داود و المرويات في مجالس الصدوق وقرب الإسناد.

به دلیل احادیث مستفیضه که صریحند در اینکه وقت نماز مغرب، هنگامی است که خورشید غائب گردد، مانند دو صحیحۀ زراره، و صحیحۀ ابن سنان و مرسلۀ داوود، و روایاتی که در «مجالس صدوق و قرب الاسناد» آمده است و روایت عمرو بن ابی نصر که تعبیر به ناپدید شدن قرص نموده است.

زیرا عرف، از غائب شدن خورشید و متواری گشتن آن همان پنهان شدن از انظار را می فهمد.

بَلْ صَرَّحَ بِهِ فِي مُرْسَلَةٍ عَلَى بِنِ الْحَكَمِ عَنِ وَقْتِ الْمَغْرِبِ. فَقَالَ إِذَا غَابَ كُرْسِيهَا قُلْتُ: وَمَا كُرْسِيهَا؟ قَالَ: قُرْصُهَا، قُلْتُ: مَتَى يَغِيبُ قُرْصُهَا؟ قَالَ: إِذَا نَظَرْتَ إِلَيْهِ فَلَمْ تَرَهُ.

بل در مرسلۀ علی بن الحکم از وقت نماز پرسید یکی از دو امام، حضرت باقر یا حضرت صادق (ع) پاسخ داد: وقتی که کرسی خورشید غایب گردد. گفتم: کرسی خورشید چیست؟ گفت: قرص آفتاب است. گفتم: کی قرص غائب می شود؟ گفت: هنگامی که به آن بنگری و قرصش را نبینی.

ما چون اخبار این باب را ذکر می کنیم از بقیه استدلالات «نراقی» صرف نظر نموده در بیانات آتیه معلوم خواهیم کرد.

اکنون با ذکر یک آیه و چهل حدیث، اثبات می کنیم که غروب آفتاب همان وقتی است که خورشید از افق مکلف ناپدید گردد، بطوری که از مرتفع ترین نقطه‌یی که شخص قرار دارد و در دیدرس او است غروب نماید.

أما آیه. خدای عز و جل فرمود: وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ، ثُمَّ أَتَمُوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ (۵).

(در شب ماه رمضان) بخورید و بیاشامید تا هنگامی که ریسمان سپید از ریسمان سیاه از فجر، آشکار گردد، (یعنی خط سفیدی از شعاع خورشید در افق زیر خط سیاه قرار گیرد که علامت صبح صادق است)، سپس روزه را تمام کنید تا شب.

معلوم است که اول شب، پایان روز است، و شب بر همه کس معلوم و روشن است. نیازی به تعریف و بیان ندارد و تشخیص آن مَحْوَلٌ به عرف شده، و همه می‌دانند هنگامی که آفتاب طلوع کند، اول روز است، و وقتی غروب نماید، اول شب است. و همان طور که از طرف صبح، تا خورشید ظاهر نشود و به مرتفع‌ترین نقطه‌ی که مکلف در آن قرار دارد، نتابد، هنوز روز نشده و نماز صبح هم که از نمازهای لیلّیه (شبانه) محسوب است، قضا نمی‌شود. همچنین بمحض آنکه خورشید غروب کرد و از انتظار ناپدید شد، شب فرارسیده است، و معقول نیست که میان صبح و شب، بعنوان زمان آغاز و پایان روز، تفاوتی باشد. یعنی طرف صبح تا آفتاب طالع نگر در شب به حساب آید و طرف عصر، حتی وقتی که آفتاب غروب کند، هنوز شب نشده و لازم باشد تا زوال حُرْمه، در انتظار شب بمانند.

پس هرگاه چنین بود، باید برای آغاز روز، حمره مغربیه را ملاک بگیریم و هنگامی که حمره در مغرب نمودار گشت، نماز صبح را فائت شمرده آن را قضا نماییم.

بنابر آنچه مذکور شد، طبق آیه مبارکه، غروب آفتاب، که آغاز شب است، پایان وقت روزه داشتن و موقع افطار می‌باشد، و بین آخر وقت روزه، که وقت افطار است، با هنگام نماز مغرب اتحاد است، و همانطور که افطار جائز است، اقامه نماز مغرب نیز واجب می‌گردد.

پس طلوع و غروب آفتاب و تشخیص شب و روز، یک موضوع حسی می‌باشد که خود ذاتاً مُتَبَيِّنٌ و روشن است و نیازی به توضیح و تبیین ندارد. علاوه بر این، تعیین موضوع شأن عرف است نه وظیفه شارع و فقیه. پس هرگاه در این باره کلامی از شارع صادر گردد، ارشاد بواقع بوده نه تعیین موضوع. در این باره باز بیان کافی خواهیم داشت.

نظر به اینکه معرفت شب و روز، یک امر شهودی و حسی است، در کتاب مجید هم به بیان حدّ روزه، که فرارسیدن شب است، اکتفاء نموده. و اما احادیثی که در این باره رسیده و ارشاد بواقع نموده‌اند، متواتر معنوی

می‌باشند. زیرا عده آن بقدری است که روایتش، از امکان اتفاق بر کذب، بدور بوده‌اند. بدین معنی که متفق شدنشان بر جعل این احادیث یا جعل قدر مشترک آنها، محال بوده و باتفاق علماء اسلام، بل تمام عقلاء، حدیث متواتر، قطعی الصدور می‌باشد.

حدیث اول

در سه کتاب از اصول اربعه - کافی و تهذیب و استبصار - به اسانید خود از حسین بن سعید، از عبدالله بن سنان، از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده‌اند (این حدیث را همه فقهاء صحیح شمرده‌اند) که گفت: وَقْتُ الْمَغْرِبِ إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ فَنَابَ قُرْصُهَا (۶).

وقت نماز مغرب هنگامی است که خورشید غروب کند، پس قرص آن غائب گردد.

حدیث دوم

به سند صحیح، در سه کتاب (کافی و تهذیب و من لایحضره الفقیه) آمده که، حرزیز از زرارة بن اعین روایت نموده که گفت: قال ابو جعفر علیه السلام: وَقْتُ الْمَغْرِبِ إِذَا غَابَ الْقُرْصُ، فَإِنْ رَأَيْتَهُ بَعْدَ ذَلِكَ، وَقَدْ صَلَّيْتَ أَعَدَّتْ (۷) الصَّلَاةَ وَمَضَى صَوْمُكَ، وَتَكْفٌ عَنِ الطَّعَامِ إِنْ كُنْتَ أَصَبْتَ مِنْهُ شَيْئًا.

حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام گفت: وقت نماز مغرب هنگامی است که قرص خورشید غائب شود. پس هرگاه بعد از آن قرص آفتاب را بینی در حالی که نماز مغرب را بجا آورده باشی، نماز را اعاده می‌کنی و روزهات صحیح است. ولی هرگاه چیزی از طعام را تناول کرده باشی، بعد از دیدن قرص خورشید کف نفس نما و دیگر مخور.

مورد این حدیث آن است که تاریکی شدید که ناشی از گردوغبار و ابر تیره گردد، بطوری که انسان یقین کند آفتاب غروب کرده و نماز بخواند و روزه را هم افطار نماید، سپس هوا باز شده معلوم شود که هنوز آفتاب غروب نکرده، روزه‌اش صحیح و قضا ندارد، ولی نمازش را باید اعاده نماید. این مسأله در کتب فقه استدلالی مورد بحث قرار گرفته است و تفصیلش از حوصله این بحث بیرون است.

حدیث سوم

در کتاب «من لایحضره الفقیه» از ابی جعفر باقر علیه السلام روایت کرده که

گفت: وَقْتُ الْمَغْرِبِ إِذَا غَابَ الْقُرْصُ (۸).

وقت نماز مغرب هنگامی است که قرص آفتاب غائب گردد.

حدیث چهارم

صدوق نیز در «من لایحضره الفقیه» از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: إِذَا غَابَتِ الشَّمْسُ فَقَدْ حَلَّ الْإِفْطَارُ وَوَجِبَتِ الصَّلَاةُ (۹).

هنگامی که خورشید غائب گردد، افطار روزه دار حلال می شود و نماز مغرب واجب می گردد.

حدیث پنجم

صدوق در «من لایحضره الفقیه» از جابر، از ابی جعفر باقر علیه السلام روایت کرده که گفت:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِذَا غَابَ الْقُرْصُ أَفْطَرَ الصَّائِمُ وَدَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ (۱۰).

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گفت: هنگامی که قرص خورشید ناپدید گردد روزه دار افطار می کند و وقت نماز مغرب داخل می شود.

حدیث ششم

صدوق در «مجالس» از داوود بن ابی یزید روایت کرده که گفت:

قَالَ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: إِذَا غَابَتِ الشَّمْسُ فَقَدْ دَخَلَ وَقْتُ الْمَغْرِبِ (۱۱).

هنگامی که قرص خورشید غائب گردد هر آینه وقت نماز مغرب داخل شده است.

حدیث هفتم

صدوق در کتاب «مجالس» از عبیدالله بن زرارة، از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده می گوید:

سَمِعْتُهُ يَقُولُ: صَحِبَنِي رَجُلٌ كَانَ يُمَسِّي بِالْمَغْرِبِ وَيَغْلَسُ بِالْفَجْرِ، وَكُنْتُ أَنَا أُصَلِّي الْمَغْرِبَ إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ، وَأُصَلِّي الْفَجْرَ إِذَا اسْتَبَانَ الْفَجْرُ، فَقَالَ لِي الرَّجُلُ: مَا يَمْنَعُكَ أَنْ تَصْنَعَ مِثْلَ مَا أَصْنَعُ؟ فَإِنَّ الشَّمْسَ تَطْلُعُ عَلَيَّ قَوْمٍ قَبْلَنَا، وَتَغْرُبُ عَلَيْنَا وَهِيَ طَالِعَةٌ عَلَيَّ قَوْمٍ آخِرِينَ بَعْدُ. فَقُلْتُ: إِنَّمَا عَلَيْنَا أَنْ نُصَلِّيَ إِذَا وَجِبَتِ الشَّمْسُ عَلَيْنَا، وَإِذَا طَلَعَ الْفَجْرُ عَلَيْنَا، لَيْسَ عَلَيْنَا إِلَّا ذَلِكَ وَعَلَى أَوْلِيكَ أَنْ يُصَلُّوا إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ عَنْهُمْ (۱۲).

مردی در سفر مصاحب من گردید. او نماز مغرب را وقتی انجام می‌داد که مقداری از شب می‌گذشت، و نماز صبح را نیز وقتی می‌گزارد که هنوز فجر طالع نشده بود. ولی من نماز مغرب را در هنگامی که آفتاب غروب می‌کرد بجا می‌آوردم، و نماز صبح را وقتی که فجر طالع می‌شد می‌گزاردم. شخص مذکور که مصاحب من بود گفت: تو را چه مانع است که مانند من نماز کنی؟ زیرا: آفتاب بر مردمی پیش از ما طلوع می‌کند، و هنگامی غروب می‌کند و از چشمان ما مردم غائب می‌گردد که هنوز بر مردم دیگر طالع است و از چشم آنها غائب نگشته (مرادش این بود که فجر، در سمت شرقی ما، هنگامی طالع می‌شود که هنوز بر ما طالع نشده، پس من نماز صبح را وقتی بجا می‌آورم که در برخی از نقاط که طرف مشرق ماست، فجر طلوع کرده است، هر چند هنوز بر ما طالع نگشته، و برعکس، نماز مغرب را وقتی بجا می‌آورم که پاسی از شب گذشته و خورشید از نقاط نزدیک به ما که در سمت غربی ما قرار دارند و در آن نقاط، دیرتر از نقطه‌یی که ما در آنیم غروب می‌کند نیز غائب شده باشد).

صادق آل علیه السلام می‌گوید: پس به او چنین پاسخ دادم، گفتم: فقط برعهده‌ماست که در وقتی نماز مغرب را بجا آوریم که آفتاب از دیدگاه ما ناپدید گردد. و در هنگامی که فجر در نزد ما طالع شود نماز بامداد بجا آریم و تکلیف ما همین است و برعهده‌ما چیزی جز این نیست. و برعهده آنهاست که وقتی آفتاب از نظرشان غائب گردد، نماز مغرب را اقامه نمایند. می‌بینیم که حضرت، نماز صبح را ذکر نکرده و آن را به وضوحش واگذاشته است.

در این حدیث، صادق آل علیه السلام، با کمال شدت، سخن شخص مذکور را رد کرده، وی را منحرف از صراط حق شمرده، و با غایت وضوح، غروب آفتاب را از دیدگاه مکلف، وقت نماز مغرب دانسته است.

حدیث هشتم

صدوق در کتاب «مجالس»، از ربیع بن سلیمان و ابان بن ارقم و غیر ایشان روایت کرده که گفتند:

أَقْبَلْنَا مِنْ مَكَّةَ، حَتَّى إِذَا كُنَّا بِوَادِي الْأَخْضَرِ إِذْ نَحْنُ بِرَجُلٍ يُصَلِّي وَنَحْنُ نَنْظُرُ إِلَى شُعَاعِ الشَّمْسِ،

رَوَى جَدُّنَا فِي أَنْفُسِنَا، فَجَعَلَ يَصَلِّي وَنَحْنُ نَدْعُو عَلَيْهِ، وَنَقُولُ: هُوَ شَابٌّ مِنْ شَبَابِ الْمَدِينَةِ، فَلَمَّا أَتَيْنَاهُ إِذَا هُوَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، فَنَزَلْنَا وَصَلَّيْنَا مَعَهُ، وَقَدْ فَاتَتْنَا رَكْعَةٌ، فَلَمَّا قَضَيْنَا الصَّلَاةَ قُمْنَا إِلَيْهِ، فَقُلْنَا لَهُ: جِئْنَا بِإِذَا هَذِهِ السَّاعَةَ تَصَلِّي؟ فَقَالَ: إِذَا غَابَتِ الشَّمْسُ فَقَدْ دَخَلَ الْوَقْتُ (۱۳).

از مکه می آمدیم، وقتی به وادی اخضر رسیدیم، ناگاه مردی را دیدیم که نماز مغرب می گزارد و ما شعاع آفتاب را می دیدیم (قرص خورشید غائب شده ولی شعاعش پیدا بود) ما در نفس خود احساس ناخشنودی کردیم. ناراحت شدیم، وی به نماز ادامه می داد و ما بر او نفرین می کردیم و می گفتیم: این شخص جوانی از جوانان مدینه است (مرادشان این است که از اهل سنت است یا جاهل به مسائل دینی می باشد که نمی داند هنگامی که شعاع آفتاب پیدا است هنوز وقت نماز مغرب فرا نرسیده و در این حال نماز می خواند). پس چون نزد وی آمدیم، دیدیم او حضرت صادق (ع) است. از مرکبها پیاده شده با وی به نماز ایستادیم (بوی اقتداء کردیم) در صورتی که یک رکعت از نماز ما فوت شده بود (یعنی حضرت یک رکعت نماز مغرب را بجا آورده بود). وقتی نماز را به پایان بردیم، بپا خاستیم و گفتیم: فدایت گردیم در این وقت نماز می گزاری؟ (یعنی در حالیکه هنوز شعاع خورشید نمایان است، نماز مغرب را بجا می آوری؟).

وی گفت: هنگامی که قرص آفتاب غائب شد، وقت نماز مغرب فرا رسیده است (یعنی اگر چه شعاعش پیدا باشد).

حدیث نهم

شیخ طوسی در «تهذیب و استبصار» به اسناد خود از عبید بن زراره از ابی عبد الله صادق علیه السلام روایت کرده که گفت:

إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ فَقَدْ دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ إِلَى نِصْفِ اللَّيْلِ إِلَّا أَنْ هُنُوَ قَبْلَ هُنُوِّ إِذَا زَالَتِ الشَّمْسُ فَقَدْ دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ إِلَّا أَنْ هُنُوَ قَبْلَ هُنُوِّ (۱۴).

هنگامی که خورشید غائب گردد، وقت هردو نماز (مغرب و عشاء) داخل می شود و استمرار دارد تا نصف شب. یعنی وقت نماز مغرب و عشاء تا نیمه شب امتداد دارد، جز اینکه این نماز «مغرب» پیش از آن یکیست، که نماز عشاء باشد.

حدیث دهم

شیخ طوسی در دو کتاب «تهذیب و استبصار» و صدوق در دو کتاب «علل الشرایع و مجالس» از علی بن الحکم با یک واسطه، از احدهما (یکی از آن دو) یعنی حضرت صادق یا حضرت باقر علیهما السلام روایت کرده که:

أَنَّهُ سُئِلَ عَنِ وَقْتِ الْمَغْرِبِ، فَقَالَ إِذَا غَابَ كُرْسِيُّهَا، قُلْتُ: وَمَا كُرْسِيُّهَا؟ قَالَ قُرْصُهَا. فَقُلْتُ: مَتَى يَغِيبُ قُرْصُهَا؟ قَالَ: إِذَا نَظَرْتَ إِلَيْهِ فَلَمْ تَرَهُ (۱۵).

از آن حضرت از وقت نماز مغرب پرسیدند، وی چنین پاسخ داد: هنگامی است که کرسی خورشید ناپدید گردد. من گفتم: کرسی خورشید چیست؟ گفت: قرص آن است. گفتم: چه وقت قرص غائب می‌گردد؟ در وقتی که بسوی آن نظر کنی و آن را نبینی.

حدیث یازدهم

در «تهذیب و استبصار» به سند صحیح از عبدالله بن سینان، و او از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده که گفت:

وَوَقْتُ الْمَغْرِبِ حِينَ تَغِيبُ الشَّمْسُ إِلَى أَنْ تَشْتَبِكَ النُّجُومُ (۱۶).

وقت نماز مغرب از هنگامی است که خورشید غائب گردد تا وقتی که ستارگان درهم آمیزند یعنی دست بهم دهند و آسمان پر از ستاره شود.

زیرا هرچه فضا تاریک‌تر شود، ستارگان بیشتر پیدا می‌شوند.

این حدیث وقت فضیلت نماز مغرب را بیان می‌کند که اولش غروب و آخرش زوال شفق است، و آن هنگامی است که ستاره‌های فراوان دیده می‌شوند.

حدیث دوازدهم

به سند صحیح، در «تهذیب و استبصار» و من لایحضره الفقیه» از بکر بن محمد از دی از ابی عبدالله علیه السلام روایت شده است که گفت: سائلی از آن حضرت وقت نماز مغرب را سؤال نمود، وی پاسخ داد:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ لِإِبْرَاهِيمَ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا، فَهَذَا أَوَّلُ الْوَقْتِ وَآخِرُ ذَلِكَ غَيْبُوبَةُ الشَّفَقِ (۱۷) وَأَوَّلُ وَقْتِ الْعِشَاءِ ذَهَابُ الْحُمْرَةِ وَآخِرُ وَقْتِهَا إِلَى عَسَقِ اللَّيْلِ (یعنی نصف اللیل).

خدای متعال در کتاب خود در باره ابراهیم چنین گفته است: هنگامی که تاریکی شب فرا

رسید، ابراهیم ستاره‌یی دیده، این اول وقت مغرب است، و آخرش غائب شدن شفق می‌باشد، و اول وقت عشاء رفتن سرخیست، و آخر وقتش نیمه‌شب است.

استدلال باین حدیث، از این جهت است که بمحض غروب خورشید، غالباً یک ستاره دیده می‌شود، بویژه ستاره زهره، که در حدیث آمده است که ستاره‌یی که ابراهیم دید، ستاره زهره بود (۱۸).

حدیث سیزدهم

در «تهذیب واستبصار» اسماعیل بن فضل هاشمی از ابی عبدالله صادق علیه‌السلام روایت کرده که گفت: (۱۹).

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يُصَلِّي الْمَغْرِبَ حِينَ تَغِيْبُ الشَّمْسُ حَيْثُ تَغِيْبُ حَاجِبُهَا (۲۰).

سیره و روش پیامبر این بود که نماز مغرب را وقتی اقامه می‌نمود که خورشید غائب گردد، به آن هنگام که آبروی خورشید ناپدید شود.

وقتی قرص خورشید غروب می‌کند، آخرین جزءش همانند هلال و مثل آبرو، دیده می‌شود. در این حدیث باین موضوع اشاره می‌کند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله، هنگامی نماز مغرب را بجا می‌آورد که آخرین جزء خورشید ناپدید می‌گشت.

حدیث چهاردهم

علی بن ابی حمزه، از ابی بصیر، از ابی عبدالله صادق علیه‌السلام، روایت کرده که گفت:

وَقْتُ الْمَغْرِبِ حِينَ تَغِيْبُ الشَّمْسُ (۲۱).

وقت نماز مغرب، آن حینی است که خورشید غائب گردد.

حدیث پانزدهم

اسماعیل بن جابر، از حضرت صادق (ع) روایت کرده که گفت:

سَأَلْتُهُ عَنِ وَقْتِ الْمَغْرِبِ. قَالَ: مَا بَيْنَ غُرُوبِ الشَّمْسِ إِلَى سُقُوطِ الشَّفَقِ (۲۲).

از وی درباره وقت نماز مغرب سؤال کردم. گفت: میان غروب خورشید است تا سقوط شفق.

یعنی تمام شدن و رفتن روشنی سرشب، و این، وقت فضیلت نماز مغرب است،

بدلیل سائر اخباری که وقت نماز مغرب و عشاء را بیان می نمایند. و نظیر آن صحیحہ ابن سینان است که قبلاً مذکور گشت.

حدیث شانزدهم

در «تهذیب واستبصار» از عمرو بن ابی نصر، روایت کرده می گوید :
 سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ فِي الْمَغْرَبِ: إِذَا تَوَارَى الْقَرصُ كَانَ وَقْتُ الصَّلَاةِ وَأَفْطَرَ (۲۳).
 از ابی عبدالله صادق علیه السلام شنیدم که درباره وقت نماز مغرب می گفت: هنگامی که قرص خورشید متواری گشت و غروب کرد، وقت نماز مغرب است و در آن وقت افطار کرد.
 در مُخْتَلَفَ علامه و عده دیگر از کتب حدیث، بدین گونه است: كَانَ أَوَّلُ وَقْتِ الصَّلَاةِ وَأَفْطَرَ؛ یعنی در حینی که قرص خورشید متواری گردید، اول وقت نماز مغرب است....
 برخی أَفْطَرَ را أَفْطِرُ، به صیغه امر خوانده اند، یعنی در این هنگام افطار کن. ولی در علم معانی، عطف انشاء بر اخبار را غلط می دانند و صاحب کشف در هر جا جمله بی آمده که قبلش جمله خبری است، یا بالعکس، یک جمله که از حیث خبری یا انشائی بودن، از سنخ جمله معطوفه باشد، مقدر می گیرد. و در حدیث فوق هر گاه أَفْطَرَ را أَفْطِرُ به صیغه امر بخوانیم، عطف انشاء بر اخبار لازم می آید. از اینرو باید أَفْطَرَ به صیغه ماضی باشد تا عطف به کان وقت الصلوة یا کان اول وقت الصلوة شود و جزء جزء اگر گردد.

حدیث هفدهم

در «تهذیب و من لایحضره الفقیه» به سند صحیح، از زرارۀ بن أعین از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که گفت :
 إِذَا زَالَتِ الشَّمْسُ دَخَلَ الْوَقْتَانِ، الظُّهْرُ وَالْعَصْرُ، وَإِذَا غَابَتِ الشَّمْسُ دَخَلَ الْوَقْتَانِ، الْمَغْرِبُ وَالْعِشَاءُ الْآخِرَةُ (۲۴).
 هنگامی که زوال ظهر تحقق یافت، هر دو وقت نماز ظهر و عصر، داخل می شود، و وقتی خورشید غائب گشت، هر دو وقت نماز مغرب و عشاء واپسین داخل می گردد.

حدیث هیجدهم

صدوق در کتاب «من لایحضره الفقیه» از حضرت صادق علیه السلام روایت

کرده که گفت :

إِذَا غَابَتِ الشَّمْسُ فَقَدْ حَلَّ الْأَفْطَارُ، وَوَجَبَتِ الصَّلَاةُ، وَإِذَا صَلَّيْتَ الْمَغْرِبَ فَقَدْ دَخَلَ وَقْتُ الْعِشَاءِ
الْآخِرِ وَإِلَى نِصْفِ اللَّيْلِ (۲۵).

آنگاه که خورشید غائب گردد، افطار، حلال، و نماز مغرب واجب می شود. و هنگامی که نماز مغرب را بجا آوردی، وقت نماز عشاء داخل گشته تا نیمه شب امتداد می یابد.

حدیث نوزدهم

شیخ طوسی از داوود بن یزید (۲۶) از بعض اصحاب، از ابی عبدالله صادق (ع) روایت کرده که گفت :

إِذَا غَابَتِ الشَّمْسُ فَقَدْ دَخَلَ وَقْتُ الْمَغْرِبِ حَتَّى يَمْضِيَ مِقْدَارُ مَا يُصَلِّي الْمُصَلِّي ثَلَاثَ رَكَعَاتٍ، فَإِذَا مَضَى ذَلِكَ فَقَدْ دَخَلَ وَقْتُ الْعِشَاءِ الْآخِرَةِ حَتَّى يَبْقَى مِنْ اتِّصَافِ اللَّيْلِ مِقْدَارُ مَا يُصَلِّي الْمُصَلِّي أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ، وَإِذَا بَقِيَ مِقْدَارُ ذَلِكَ فَقَدْ خَرَجَ وَقْتُ الْمَغْرِبِ، وَبَقِيَ وَقْتُ الْعِشَاءِ إِلَى اتِّصَافِ اللَّيْلِ (۲۷).

هنگامی که خورشید غائب شد، هر آینه وقت نماز مغرب داخل شده است، تا آن مقدار از وقت بگذرد که نماز گزار سه رکعت نماز مغرب را بجا آورد. پس چون این مقدار از وقت سپری شده، وقت نماز عشاء فرا می رسد تا وقتی که تا نیمه شب، بقدر چهار رکعت نماز، زمان باقی بماند، که این وقت ویژه نماز عشاء است (۲۸). هنگامی که این مقدار از وقت، تا نصف شب باقی بماند، وقت نماز مغرب گزشته ولی وقت نماز عشاء تا نصف شب باقی است.

حدیث بیستم

اسماعیل بن مهران روایت کرده می گوید :

كَتَبْتُ إِلَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: ذَكَرَ أَصْحَابُنَا أَنَّهُ إِذَا زَالَتِ الشَّمْسُ فَقَدْ دَخَلَ وَقْتُ الظُّهْرِ وَالْعَصْرِ، وَإِذَا غَرَبَتْ دَخَلَ وَقْتُ الْمَغْرِبِ وَالْعِشَاءِ الْآخِرَةِ إِلَّا أَنْ هَذَا قَبْلَ هَذَا فِي السَّفَرِ وَالْحَضَرِ، وَأَنَّ وَقْتُ الْمَغْرِبِ إِلَى رُبْعِ اللَّيْلِ. فَكَتَبْتُ: كَذَلِكَ الْوَقْتُ عَيْرَ أَنْ وَقْتُ الْمَغْرِبِ ضَيْقٌ (۲۹).

به حضرت رضا علیه السلام نوشتم: اصحاب ما (شیعه) می گویند: هنگامی که زوال ظهر تحقق یافت، وقت نماز ظهر و عصر با هم فرا می رسد. و آنگاه که خورشید غروب کرد، وقت نماز مغرب و عشاء داخل می گردد، جز آنکه اولی پیش از دومی است (یعنی ظهر قبل از عصر و مغرب قبل از عشاء است). و اینکه وقت مغرب تا ربع شب است. وی در جواب نوشت :

اوقات نمازها همین طور است که نوشته ای، جز آنکه وقت نماز مغرب مُضَيَّقٌ است.

مراد حضرت این است که باید نماز مغرب را مورد اهتمام قرار داد و سعی کرد آن را در اول وقت اقامه نمود، و کلام حضرت مفید استحباب مؤکد است، نزدیک به وجوب. و اخبار بسیار دیگر این معنی را تأیید می‌نمایند.

حدیث بیست و یکم

صدوق در کتاب «علل الشرایع» از لیث بختری، از ابی‌عبدالله صادق علیه‌السلام، روایت کرده که گفت:

كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا يُعْوِزُهُ عَلَى صَلَاةِ الْمَغْرِبِ شَيْئًا إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ حَتَّى يُصَلِّيَهَا (۳۰).

سیره رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله، این بود که وقتی آفتاب غروب می‌کرد، هیچ کاری را بر نماز مغرب مقدم نمی‌داشت تا آنکه نماز مغرب را بجا آورد.

حدیث بیست و دوم

شیخ طوسی در «تهذیب» از صباح بن سیابه و ابی‌اسامه روایت کرده که آن دو نفر گفتند:

سَأَلُوا الشَّيْخَ عَنِ الْمَغْرِبِ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ، نَتَنَظَّرُ حَتَّى يَطْلُعَ كَوْكَبٌ؟ فَقَالَ: خَطَّايَةٌ، إِنَّ جِبْرِيْلَ نَزَلَ بِهَا عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حِينَ سَقَطَ الْقُرْصُ (۳۱).

از موسی بن جعفر علیهما‌السلام سؤال کردند، یکی از سائلین گفت: خدا مرا فدای تو گرداند، ما برای ادا فریضه مغرب منتظر می‌شویم تا یک ستاره طلوع کند (و پس از طلوع یک ستاره نماز مغرب را اقامه نمائیم). وی گفت: این بدعت فرقه خطاییه است. همانا جبرئیل نماز مغرب را بر محمد صلی‌الله علیه و آله نازل نمود برای هنگامی که قرص خورشید سقوط می‌نماید (۳۲).

حدیث بیست و سوم

شیخ طوسی بسند موثق در دو کتاب «تهذیب و استبصار» از ابی‌اسامه زید شحام و صدوق در علل الشرایع و کشی در رجال، نیز از ابراهیم بن عبدالحمید روایت کرده‌اند که:

قَالَ رَجُلٌ لَا يَبْعِدُ اللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أُؤَخِّرُ الْمَغْرِبَ حَتَّى تَسْتَسِينِ النَّجُومُ. قَالَ: فَقَالَ: خَطَّايَةٌ (۳۳) إِنَّ جِبْرِيْلَ نَزَلَ بِهَا عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حِينَ سَقَطَ الْقُرْصُ (۳۴).

مردی به حضرت صادق علیه السلام گفت: من نماز مغرب را تأخیر می‌کنم تا وقتی ستاره‌ها پیدا شوند. وی گفت: این بدعت خطایه است، همانا جبرئیل نماز مغرب را بر محمد صلی الله علیه و آله نازل نمود در وقت سقوط قرص (غروب آفتاب).

حدیث بیست و چهارم

عبدالله بن جعفر حمیری در کتاب «قرب الاسناد»، از صفوان بن مهران جمال، روایت کرده است که گفت:

قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، إِنَّ مَعِيَ شِبْهَ الْكَرْشِ (۳۵) الْمَنْشُورِ، فَأَوْخَزْتُ صَلَاةَ الْمَغْرِبِ حَتَّى يَغِيبَ الشَّفَقُ، ثُمَّ أَصْلَيْتُهُمَا جَمِيعًا، يَكُونُ ذَلِكَ أَرْفَقَ بِي. فَقَالَ: إِذَا غَابَ الْقُرْصُ فَصَلِّ الْمَغْرِبَ، فَإِنَّمَا أَنْتَ وَمَالِكٌ لِلَّهِ.

به ابی عبدالله صادق (ع) گفتم: همانا با من است چیزهایی مانند شکنجه باز شده از هم پاشیده، (که بهنگام غروب باید آنها را جمع آوری نمایم)، از اینرو نماز مغرب را تأخیر می‌کنم تا قرمزی سرشب غائب گردد و سپس هردو نماز مغرب و عشاء را باهم بجا می‌آورم، این طور برای من راحت تر است (که کارهای لازم را قبلاً انجام دهم، و بعد به نماز بپردازم) صادق آل (ع) گفت: هنگامی که قرص خورشید غائب شد نماز مغرب را بجای آر (تأخیر ممکن) زیرا تو خود و هر چه داری از آن خداست (پس عبادت او را، در اول وقت، ایفا نما).

حدیث بیست و پنجم

صفار در کتاب «بصائر الدرجات» باسنادش از زریق (۳۶) روایت کرده است که گفت: (در ضمن حدیثی که اوقات نماز امام صادق علیه السلام را بیان نموده).
وَكَانَ يُصَلِّي الْمَغْرِبَ عِنْدَ سُقُوطِ الْقُرْصِ قَبْلَ أَنْ تَظْهَرَ النُّجُومُ.

و پیوسته حضرت صادق علیه السلام نماز مغرب را هنگامی بجا می‌آورد که قرص خورشید فرو می‌رفت، پیش از آنکه ستاره‌ها ظاهر شوند.

این حدیث دلالت می‌کند بر این که وی نماز مغرب را موقعی بجا می‌آورده است که ستاره‌هی ظاهر نگشته، یعنی به هنگام غروب آفتاب، بدون آنکه نظر به پیدا شدن ستاره‌هی داشته باشد، نماز مغرب را اقامه می‌نموده.

حدیث بیست و ششم

شیخ طوسی به سند موثق و صدوق در کتاب «من لایحضره الفقیه»، از سماعة بن مهران، روایت کرده‌اند که گفت:

قُلْتُ لَأَيُّعْبُدَ اللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمَغْرِبِ: أَنَا وَمَا صَلَّيْنَا وَنَحْنُ نَخَافُ أَنْ تَكُونَ الشَّمْسُ بَاقِيَةً خَلْفَ الْجَبَلِ، أَوْ قَدْ سَتَرْنَا مِنْهَا الْجَبَلُ؟ قَالَ: فَقَالَ: لَيْسَ عَلَيْكَ صُعُودُ الْجَبَلِ (۳۷).

بامام صادق علیه‌السلام درباره نماز مغرب گفتم: بسا می‌شود که نماز می‌خوانیم در حالی که می‌ترسیم هنوز آفتاب پشت کوه باشد، یا کوه میان ما و خورشید حائل گشته، قرص خورشید را از دیدگاه ما بپوشاند (نماز ما در این صورت چه حالی دارد؟ صحیح است یا نه؟).
گفت: در همان جا که هستی، نماز مغرب را بجا آور و تکلیف تو همین است و نمازت صحیح می‌باشد و لازم نیست از کوه بالا بروی.

حدیث بیست و هفتم

عبدالله بن جعفر حمیری در «قرب الاسناد» باسنادش از حسین بن ابی‌العرندس (۳۸) روایت کرده است که گفت:

رَأَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ وَقَدَأْتَاهُ غُلَامٌ لَهُ أَسْوَدٌ بَيْنَ تَوْبِيْنِ أَبِيصَبِيْنٍ، وَمَعَهُ قَلْبٌ وَقَدْحٌ (۳۹) فَحِينَ قَالَ الْمُؤَذِّنُ: «اللَّهُ أَكْبَرُ»، صَبَّ فَنَآوَلَهُ وَشَرِبَ.

در ماه مبارک رمضان، حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام، را در مسجد الحرام دیدم. غلام سیاهی که دو جامه سفید در برداشت با سو و جامی نزد آن حضرت آمد، هنگامی که مؤذن گفت: «الله اکبر»، غلام آب را از کوزه در جام ریخت و به حضرت داد، او نیز آشامید. کاملاً روشن است که همیشه مسجد الحرام در اختیار عامه بوده است و مؤذن نیز همان غروب آفتاب، اذان می‌گفته است.

حدیث بیست و هشتم

در «کافی و تهذیب و استبصار» به اسانید خود از یزید بن خلیفه، روایت کرده‌اند که گفت:

قُلْتُ لَأَيُّعْبُدَ اللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ عُمَرَ بْنَ حَنْظَلَةَ أَتَانَا عَنْكَ بِوَقْتٍ فَقَالَ إِذْنٌ لَأَيُّعْبُدَ عَلَيْنَا (۴۰).

به ابی‌عبدالله صادق علیه‌السلام گفتم: عمر بن حنظله از قول شما برای ما اوقات نماز را

آورده و از شما نقل کرده. فرمود: اینک بر ما دروغ نمی‌بندد.

تا سخن یزید بن خلیفه بدینجا می‌رسد که می‌گوید:

وَقُلْتُ: وَقْتُ الْمَغْرِبِ إِذَا غَابَ الْقُرْصُ، إِلَّا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا جَدَّ بِهِ السَّيْرُ
أَخَّرَ الْمَغْرِبَ وَيَجْمَعُ بَيْنَهَا وَبَيْنَ الْعِشَاءِ فَقَالَ: صَدَقَ.

و گفتم: عمر بن حنظله از قول شما گفته است: وقت نماز مغرب، هنگامی است که قرص آفتاب غائب گردد. جز آنکه، رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله، هر وقت در سفر جله داشت نماز مغرب را تأخیر می‌نمود، و میان نماز مغرب و عشاء جمع می‌کرد. حضرت صادق علیه‌السلام گفت: راست گفته است.

حدیث بیست و نهم

صدوق در کتاب «من لایحضره الفقیه» (۴۱) به سند صحیح از زید شحام روایت

کرده که گفت:

صَعَدْتُ مَرَّةً جَبَلَ أَبِي قُبَيْسٍ، وَالنَّاسُ يُصَلُّونَ الْمَغْرِبَ، فَرَأَيْتُ الشَّمْسَ لَمْ تَغِبْ، إِنَّمَا تَوَارَتْ خَلْفَ الْجَبَلِ
عَنِ النَّاسِ، فَلَقِيتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَخْبَرْتُهُ بِذَلِكَ، فَقَالَ لِي:
وَلِمَ فَعَلْتَ ذَلِكَ، بِنِسْمَا صَنَعْتَ، إِنَّمَا تَصَلِّيَهَا إِذَا لَمْ تَرَهَا، خَلْفَ جَبَلٍ غَابَتْ أَوْ غَارَتْ، مَا لَمْ يَنْجَلِلْهَا سَحَابٌ
أَوْ ظَلَمَهُ تَطْلِيلُهَا، فَإِنَّمَا عَلَيْكَ مَشْرِقُكَ وَمَغْرِبُكَ، وَلَيْسَ عَلَى النَّاسِ أَنْ يَبْحَثُوا.

یکبار بر کوه ابی قبیس برآمدم در حالی که مردم نماز مغرب می‌کردند، دیدم هنوز خورشید غائب نشده است، در پشت کوه از دید مردم پنهان گشته. بعد از آن، امام صادق علیه‌السلام را دیدار کردم و او را از ماجری خبر دادم. وی به من گفت:

چرا چنین کردی، بسیار کار بدی مرتکب گشتی، تو فقط هنگامی نماز می‌گزاری که خورشید را نبینی، چه پشت کوه غائب باشد و چه فرو رفته باشد. مادام که ابری یا تاریکی آن را نپوشانده باشد. فقط بر تو است رعایت مشرق و مغرب خودت. و بر مردم لازم نیست جستجو کردن.

حدیث سی‌ام

حسن بن محمد بن الحسن الطوسی در کتاب «مجالس»، مسنداً روایت کرده که امیرالمؤمنین علیه‌السلام، هنگامی که محمد بن ابی بکر را به ولایت مصر منصوب نمود، مکتوبی نوشت و محمد بن ابی بکر را مأمور ساخت تا مکتوب را براهل مصر

قرائت کند و خود نیز به مندرجات آن رفتار نماید. آن مکتوب مَطْوَلِیست و چون محتویاتش از مطلبی که در آنیم خارج است به قسمتی از این مکتوب، که محل استشهاد ماست، اکتفاء می نماییم.

در این مکتوب، راجع به اوقات نمازها، امیرالمؤمنین (ع) چنین می نگارد:

وَلَا تُؤَخِّرْهَا لِشَغْلٍ، فَإِنَّ رَجُلًا سَأَلَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنْ أَوْقَاتِ الصَّلَاةِ، فَقَالَ: أَنَا نِي جِبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَرَانِي وَقْتِ الظُّهْرِ حِينَ زَالَتِ الشَّمْسُ فَكَانَتْ عَلَى حَاجِبِهِ الْأَيْمَنِ. ثُمَّ أَرَانِي وَقْتِ العَصْرِ، وَكَانَ ظِلُّ كُلِّ شَيْءٍ مِثْلَهُ، ثُمَّ صَلَّى المَغْرِبَ حِينَ غَرَبَتِ الشَّمْسُ.

نماز را به سبب هیچ شغلی تأخیر مکن، و در اول وقت نماز را بجا آر، زیرا مردی از پیامبر صلی الله علیه و آله از اوقات نمازها سوال کرد، وی فرمود:

جبرئیل بر من نازل شده وقت ظهر را به من نشان داد، وقتی زوال ظهر شد، آفتاب بر ابروی راست وی قرار داشت، سپس وقت عصر را به من ارانه نمود، و در آن هنگام، سایه هر چیزی برابر خودش بود، سپس نماز مغرب را وقتی انجام داد که خورشید غروب کرد.

حدیث سی و یکم

معاویه بن وهب از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده که گفت:

أَتَانِي جِبْرِئِيلُ رَسُولَ اللَّهِ بِمَوَاقِيتِ الصَّلَاةِ، فَأَتَاهُ حِينَ زَالَتِ الشَّمْسُ فَامَرَهُ فَصَلَّى الظُّهْرَ، ثُمَّ أَتَاهُ حِينَ زَادَ الظِّلُّ قَامَةً، فَامَرَهُ فَصَلَّى العَصْرَ. ثُمَّ أَتَاهُ حِينَ غَرَبَتِ الشَّمْسُ فَصَلَّى المَغْرِبَ، ثُمَّ أَتَاهُ حِينَ سَقَطَ الشَّقَقُ فَامَرَهُ فَصَلَّى العِشَاءَ.

ثُمَّ أَتَاهُ حِينَ طَلَعَ الفَجْرُ فَامَرَهُ فَصَلَّى الصُّبْحَ.

ثُمَّ أَتَاهُ مِنَ العَدِ حِينَ زَادَ فِي الظِّلِّ قَامَةً فَامَرَهُ فَصَلَّى الظُّهْرَ.

ثُمَّ أَتَاهُ حِينَ زَادَ فِي الظِّلِّ قَامَتَانِ، فَامَرَهُ فَصَلَّى العَصْرَ.

ثُمَّ أَتَاهُ حِينَ غَرَبَتِ الشَّمْسُ فَامَرَهُ فَصَلَّى المَغْرِبَ، ثُمَّ أَتَاهُ حِينَ ذَهَبَ ثُلُثُ اللَّيْلِ فَامَرَهُ فَصَلَّى العِشَاءَ.

ثُمَّ أَتَاهُ حِينَ نَوَّرَ الصُّبْحُ فَامَرَهُ فَصَلَّى الصُّبْحَ ثُمَّ قَالَ: مَا بَيْنَهُمَا وَقْتُ (۲۲)

جبرئیل اوقات نمازها را برای پیامبر صلی الله علیه و آله آورد.

هنگام زوال آفتاب آمده، وی را امر نمود تا نماز ظهر را اقامه نماید.

پس پیامبر آن نماز را بجا آورد. سپس هنگامی که سایه هر چیزی بقدر قامت (۲۳) فزونی

یافت جبرئیل آمده او را به نماز عصر امر نمود، پیامبر آن نماز را انجام داد. سپس هنگامی که آفتاب غروب کرد آمده، او را مأمور ساخت که نماز مغرب را بجا آورد، وی نماز مغرب را اقامه نمود. سپس هنگامی که شفق سقوط کرد (یعنی قرمزی سمت مغرب زائل شد) آمده پیامبر را بر آن داشت که نماز عشاء را اقامه نماید. و آن نماز را بجا آورد. بعد از آن، وقت طلوع فجر آمده مأمورش کرد تا نماز صبح را اقامه نماید و آن نماز را برپا داشت. پس از آن، فردای آن روز وقتی که سایه بقدر قامتی زیاد شد، براو فرود آمده و او را مأمور نمود تا نماز ظهر را ایتیان نماید. باز در حینی که سایه بقدر دو قامت افزوده گشت، آمده او را امر کرد تا نماز عصر را بجا آورد. سپس موقعی که آفتاب غروب کرد، آمده او را مأمور گردانید تا نماز مغرب را انجام دهد. پس از آن هنگامی که یک سوم شب گزشت، آمده او را بر آن داشت تا نماز عشاء را اقامه نماید و پیامبر، آن نماز را بجا آورد. سپس وقتی صبح روشن شد، آمده او را دستور داد نماز صبح را بجای آورد. سپس گفت: مابین هردو نمازی وقت است. یعنی برای اقامه هر دو نماز. یعنی وقت مشترک مانند ظهر و عصر، و مغرب و عشاء یا میانه هردو وقتی که در دو روز، توسط جبرئیل تعیین شده، وقت است. یعنی مشترک است برای نماز قبلی و بعدی. یا اینکه میان این دو وقت، برای هر نمازی وقت فضیلت است، بدین معنی که از وقت اول تا دوم وقت فضیلت، و بعد از آن وقت اجزاء است.

حدیث سی و دوم

موسی بن بکر از زُرارة روایت می کند که گفت:

سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا يُصَلِّي مِنَ النَّهَارِ شَيْئًا حَتَّى تَزُولَ الشَّمْسُ (۴۴).

پیامبر صلی الله علیه و آله، در روز، نمازی بجا نمی آورد تا زوال خورشید (یعنی بعد از طلوع آفتاب تا ظهر نماز نافله ای نمی کرد).

سپس اوقات نمازهای رسول الله صلی الله علیه و آله را بیان نمود تا بدینجا رسید:

وَصَلَّى الْمَغْرِبَ حِينَ تَغِيبُ الشَّمْسُ

پیامبر وقتی نماز مغرب را بجا آورد که آفتاب غروب کرده غائب می شد.

حدیث سی و سوم

عبید بن زرارۀ از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر قول خدای تعالی: «اقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ» نماز را برپا بدار از زوال خورشید تا منتهای تاریکی شب، فرمود:

إِنَّ اللَّهَ افْتَرَضَ أَرْبَعَ صَلَوَاتٍ، أَوَّلُ وَقْتِهَا زَوَالُ الشَّمْسِ إِلَى انْتِصَافِ اللَّيْلِ، مِنْهَا صَلَوَاتَانِ، أَوَّلُ وَقْتِهَا مِنْ عِنْدِ زَوَالِ الشَّمْسِ إِلَى غُرُوبِ الشَّمْسِ، إِلَّا أَنَّ هَذِهِ قَبْلَ هَذِهِ، وَمِنْهَا صَلَوَاتَانِ، أَوَّلُ وَقْتِهَا مِنْ غُرُوبِ الشَّمْسِ إِلَى انْتِصَافِ اللَّيْلِ، إِلَّا أَنَّ هَذِهِ قَبْلَ هَذِهِ (۲۵).

خدای عز وجل از دلوک خورشید (زوال ظهر) تا غسق شب، (غایت تاریکی)، چهار نماز واجب ساخت، جز آنکه یکی (که نماز ظهر است) پیش از دیگریست یعنی قبل از نماز عصر است و از جمله آن چهار نماز، دو نماز دیگر است که اول وقتشان غروب خورشید است تا نصف شب، جز آنکه یکی از آنها (نماز مغرب) پیش از دیگریست (نماز عشاء)

حدیث سی و چهارم

ذَرِيحُ مُحَارِبِيُّ از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده که گفت:
أَتَى جِبْرِيْلُ رُسُوْلَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَاعْلَمَهُ مَوَاقِيتَ الصَّلَاةِ:
إِلَى أَنْ قَالَ: وَصَلَ الْمَغْرِبَ إِذَا سَقَطَ الْقُرْصُ (۲۶).

جبرئیل بر رسول الله صلی الله علیه و آله نازل شده، او را به اوقات نماز آگاه ساخت تا کلام امام صادق به اینجا رسید که گفت: نماز مغرب را هنگامی بجای آر که قرص خورشید فرو نشیند.

حدیث سی و پنجم

سید مرتضی، در رساله «محکم و متشابه»، از تفسیر نعمانی نقل می کند که:
نعمانی از اسمعیل بن جابر، از ابی عبدالله صادق، از امیرالمؤمنین علیهما السلام، حدیثی طولیل، در رد کسانی که به رأی و قیاس و اجتهاد عمل می کنند، روایت کرده که به محل شاهد آن حدیث، که راجع به نماز مغرب است، اقتصار می کنیم. در ضمن این حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام گفت:

وَإِنَّ الْمَغْرِبَ ثَلَاثُ رَكَعَاتٍ، وَوَقْتُهَا حِينَ وَقَتِ الْمَغْرِبِ إِلَى إِدْبَارِ الشَّفَقِ وَالْحُمْرَةِ.

همانا نماز مغرب سه رکعت است، و وقت آن هنگام غروب آفتاب است تا پشت کردن و زائل شدن روشنی اول شب و سرخی سمت مغرب. (و این وقت فضیلت است)

حدیث سی و ششم

صدوق در دو کتاب «علل الشرایع و عیون اخبار الرضا» از فضل بن شاذان از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است که گفت:

إِنَّمَا جُعِلَتِ الصَّلَاةُ فِي هَذِهِ الْأَوْقَاتِ، وَنَمَّ يَقْدَمُ، وَنَمَّ يُؤَخَّرُ، لِأَنَّ الْأَوْقَاتَ الْمَشْهُورَةَ الْمَعْلُومَةَ الَّتِي تَعْمُرُ أَهْلَ الْأَرْضِ، فَيَعْرِفُهَا الْجَاهِلُ وَالْعَالِمُ، أَرْبَعَةٌ:

غُرُوبُ الشَّمْسِ مَشْهُورٌ مَعْرُوفٌ تَحِبُّ عِنْدَهُ الْمَغْرِبُ، وَسُقُوطُ الشَّفَقِ مَشْهُورٌ مَعْلُومٌ تَحِبُّ عِنْدَهُ الْبِشَاءُ، وَطُلُوعُ الْفَجْرِ مَشْهُورٌ مَعْلُومٌ تَحِبُّ عِنْدَهُ الْغَدَاةُ، وَزَوَالُ الشَّمْسِ مَشْهُورٌ مَعْلُومٌ تَحِبُّ عِنْدَهُ الظُّهْرُ، وَنَمَّ يَكُنُّ لِيَلْعَضِرَ وَقْتُ مَعْلُومٌ مَشْهُورٌ مِثْلُ هَذِهِ الْأَوْقَاتِ الْأَرْبَعَةِ فَجَعَلَ وَقْتُهَا عِنْدَ الْفَرَاغِ مِنَ الصَّلَاةِ الَّتِي قَبْلَهَا (۲۷).

جز این نیست که نماز در این اوقات معینه مقرر گشته و پیش و پس نگردیده، زیرا اوقات مشهور و معلومی که تمام اهل زمین می دانند و جاهل و عالم آنرا می شناسند، چهار وقت است:

الف - غروب خورشید مشهور و شناخته شده است، که نماز مغرب در آن هنگام واجب گردیده.

ب - سقوط و زوال شفق (روشنی و سرخی سرشب) مشهور و معلوم است که در آن حین نماز عشاء واجب گردیده است.

ج - طلوع فجر مشهور و معلوم است که در آن وقت، نماز صبح، فریضه گشته است.

د - زوال خورشید، (ظهر) مشهور و معلوم است که در آن موقع، نماز ظهر واجب شده و اما وقت مشهور و معلومی برای نماز عصر، مانند آن چهار وقت نبوده است که (ظاهر و نمایان باشد و جاهل و عالم ببینند، و بطور واضح روشن باشد) لذا وقت آن، از هنگام فراغ از نماز قبلی، که نماز ظهر باشد، مقرر گردید.

این حدیث مشتمل بر بیان برخی از اسرار و حکم دیگر اوقات نماز و پاره‌یی از علل تشریح نماز است. ولی ما به قسمتی از آن که بدان استدلال می شود، نسبت به غروب اکتفاء نمودیم.

حدیث سی و هفتم

در «کافی و تهذیب» از زید شحّام از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت شده که گفت:

اتَى النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِكُلِّ صَلَاةٍ بِوَقْتَيْنِ، غَيْرَ صَلَاةِ الْمَغْرَبِ فَإِنَّ وَقْتَهَا وَاحِدٌ، وَوَقْتُهَا وَجُوبًا.

(قال في الوافي الضمير في وجوبها راجع الى الشمس ووجوبها، سقوطها) (۴۸).

پیامبر اکرم صلی اله علیه و آله، برای هر نمازی دو وقت آورد (یا برای آن، دو وقت مقرر گردید)، سواى نماز مغرب، که وقتش یکیست، و آن فرورفتن خورشید است.

بیان: از اخبار کثیره، مستفاد می گردد که در مورد نماز مغرب، بیشتر اهتمام شده که در اول وقت انجام گردد. از این جهت، در اخبار عدیده وقت آن را مُضَيَّق دانسته اند. ولی آنچه از مجموع اخبار بدست می آید این است که، مستحب قریب واجب آن است که نماز مغرب را در اول وقت، که به حکم اخبار و به مقتضای حس و شهود، هنگام غروب آفتاب است، اداء نمایند، و کمال فضیلت در این است. سپس وقت عشاء فرا می رسد، ولی نه وقت فضیلت عشاء. چون وقت فضیلت آن، حین زوال شفق است، و تا زوال شفق، نماز مغرب خالی از فضیلت نیست، ولی در جنب فضیلت اداء آن در اول وقت، بسیار اندک است. و پس از زوال شفق، باز وقت مشترک است بین مغرب و عشاء، تا وقتی به نصف شب بقدر چهار رکعت، برای حاضر، و دو رکعت برای مسافر، وقت مانده باشد، که وقت مختص نماز عشاء می گردد، و نماز مغرب، فوت شده، باید قضا آن را بجا آورد. از زوال شفق تا هنگامی که بیش از چهار رکعت، یا دو رکعت به نیمه شب باقی نمانده، نسبت به نماز مغرب، وقت اضطراری محسوب می گردد.

بنابراین، برای مغرب سه وقت است: وقت افضل نزدیک به وجوب، و آن حین غروب آفتاب است. وقت اجزاء که اندک فضیلتی دارد، و آن بعد از وقت اول است، تا زوال شفق، و هر قدر به زوال شفق نزدیک شود فضیلت آن کم می شود. وقت اضطراری، که فاقد فضیلت وقت است، ولی قضا هم نشده، بعد از زوال شفق است تا وقتی که به نصف شب به مقدار چهار یا دو رکعت، وقت باقی مانده باشد. و باید دانست که نماز مغرب وقتی فوت شده تلقی می گردد، و وقت ویژه عشاء می شود که به اقل واجبات، اکتفاء شود، و در صورتی که انجام اقل واجبات، در

چهار رکعت، یا دو رکعت، مثلاً به دو دقیقه وقت، نیاز دارد و در ظرفی کمتر از دو دقیقه نمی‌توان انجام داد، نماز مغرب فوت شده و باید نخست نماز عشاء را، که وقت بدان اختصاص یافته، بجا آورد.

بنظر مؤلف در جمع بین احادیث وقت مغرب، این وجه، استوار است که معنای احادیثی که وقت نماز مغرب را منحصر به یکی می‌کند، که حین غروب آفتاب است، این است که وقت فضیلت نماز ظهر و عصر و عشاء و صبح، دارای وسعت است، و از اینرو، اول و آخر دارد، ولی وقت فضیلت نماز مغرب منحصر به اول وقت است و امتدادی ندارد، و از این جهت یک وقت دارد نه از جهت اجزاء، که آن تا به مقدار چهار رکعت برای حاضر، و دو رکعت برای مسافر، که مخصوص نماز عشاء است، ادامه دارد. و در این صورت، در احادیث، نه تعارضی وجود دارد و نه نیازی به توجیه باقی می‌ماند.

حدیث سی و هشتم

زُرَّارَةُ وَفُضِّلَ مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ بَاقِرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَوَايَةً كَرِهَ أَنْ يَكُونَ:

إِنْ لِكُلِّ صَلَاةٍ وَقْتَيْنِ غَيْرِ صَلَاةِ الْمَغْرِبِ، فَإِنَّ وَقْتَهَا وَاحِدٌ، وَوَقْتُ فُوتِهَا سَقُوطُ الشَّفَقِ (۲۹).

همانا برای هر نمازی دو وقت است مگر نماز مغرب، که وقتش یکیست و هنگامی که شفق سقوط کند، وقت فوت نماز مغرب است.

بیان: مراد از فوت نماز مغرب، فوت تمام فضیلت آن است، یعنی تأخیر نماز مغرب از سقوط شفق، بقدری آنرا کم‌ارج می‌کند که گویا فوت شده، زیرا فاقد مطلق فضیلت می‌باشد.

حدیث سی و نهم

محمد بن یحییٰ خثعمی روایت کرده می‌گوید:

سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يُصَلِّي الْمَغْرِبَ وَيُصَلِّي مَعَهُ حَتَّىٰ مِنَ الْأَنْصَارِ يُقَالُ لَهُمْ بَنُو سَكَمَةَ، مَنَازِلُهُمْ إِلَىٰ نَصْفِ وِسْطِ، فَيَصْلُونَ مَعَهُ ثُمَّ يَنْصَرِفُونَ إِلَىٰ مَنَازِلِهِمْ، وَهُمْ يَرَوْنَ مَوَاضِعَ بَنِيهِمْ (وفى الوافى سباهم) (۵۰).

از ابی عبدالله صادق علیه السلام شنیدم که می‌گفت:

پیامبر صلی الله علیه و آله نماز مغرب را بجا می آورد و قبیله‌یی از انصار، که منازلشان تا نصف میل از مسجد فاصله داشت، با وی نماز به جماعت می گذاشتند. این طائفه را «بنی سلمه» می گفتند. سپس به منزلهای خود برمی گشتند، با اینکه فاصله بین مسجد و خانه‌هایشان نصف میل بود، وقت مراجعت (بطوری هنوز هوا روشن بود که) جای نشانه‌گیریهای خود را می دیدند.

توضیح: این قضیه را امام صادق علیه السلام، چنانکه سیاق کلام دلالت می کند، به این منظور گفته است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله، به محض آنکه خورشید غائب می شد نماز مغرب را بجا می آورد بطوری که «بنوسلمه» پس از بازگشت به خانه‌های خود، جای تیرها را بخوبی می دیدند.

هرگاه حدود پانزده دقیقه بعد از غروب، نماز مغرب را می کرد و «بنوسلمه»، نصف میل مسافت را طی می کردند، هوا تاریک می شد و دیگر چیزهای کوچک را نمی دیدند.

و اما جای تیرها که امام صادق می گوید، بدینگونه بوده که میان عرب قبل از اسلام و بعد از آن، مسابقه تیراندازی مرسوم بود. مثلاً در نقطه معین، چیز بسیار کوچکی را می نهادند و آن را هدف می گرفتند، یا نقطه مخصوصی از یک دیوار را تعیین کرده، در مسابقه تیراندازی، آن نقطه را نشانه می رفتند. هرگاه هوا قدری تاریک می شد آن نقاطی که تیر با آنها اصابت کرده بود پیدا نبود.

امام صادق علیه السلام این جریان را مورد استشهاد قرار می دهد که پیامبر بهنگام غروب، به اقامه نماز مغرب مبادرت می نمود.

حدیث چہلم

در «نہج البلاغہ» در بخش نامہ‌یی کہ علی علیہ السلام برای ہمہ والیان خود ارسال داشت، آمده است:

وَصَلُّوا بِهِمُ الْمَغْرِبَ حِينَ يُظْفَرُ الصَّائِمُ وَيُدْفَعُ الْحَاجُّ إِلَى مَنَى.

نماز مغرب را با مردم به جماعت اقامه نمایند در هنگامی کہ روزہ دار افطار می کند و حجاج از عرفات بسوی منی کوچ می نمایند.

وجه استدلال به این کلام آنست که وقت افطار صائم و حرکت حجاج از عرفات، بطوری واضح بوده که نیازی به بیان نداشته است. اما افطار صائم آیه **ثُمَّ آتَمُوا الصَّيَّامَ إِلَى اللَّيْلِ** پایان روزه را تعیین می کند و آن غروب خورشید است. زیرا وقتی آفتاب از ناحیه‌ی غروب کرد، شب فرا رسیده و دیگر روز نیست و اما کوچ کردن حاج، آنهم به هنگام غروب بوده، چنانکه امروز هم چنین است، و موضوع بسیج شدن حاج از منی بهمین سیره امروزی بوده است. زیرا حج که یک عمل عمومی مسلمین بوده و همه ساله تکرار می شده، غیر ممکن بود که تغییر داده شود، بدون آنکه حتی یک تن سخنی بگوید و اعتراضی بکند، و آن هم یک امری نبوده که برای سیاستمداران چند دقیقه‌ی تأخیرش، ضرری داشته باشد تا کوشش کنند و وقتش را پیش بیندازند.

احاله کردن وقت کوچ کردن حجاج به مغرب، به علت این بوده که آن وقت نزد همه مسلم و آشکار، **كَاشَمَسَ فِي رَايَعَةِ النَّهَارِ** بوده است. و هر گاه در مسأله ابهامی وجود داشت، یا اختلافی بین مردم دیده می شد، بدون شک امیرالمؤمنین علیه السلام، حق را بیان می نمود و اختلاف را از میان می برد.

اکنون کلامی از محقق حلی با شرحی که صاحب جواهر بر آن نوشته در اینجا می آوریم. محقق در کتاب «شرایع الاسلام» می گوید:

غروب به پنهان شدن قرص خورشید معلوم می گردد.

صاحب جواهر در شرح این جمله بعد از «استتار»، کلمه «نفس» را اضافه می کند و بعد از «قرص»، کلمه «خاصه» را، بدین نحو:

وَيَعْلَمُ الْغُرُوبُ بِنَفْسِ اسْتِتَارِ الْقُرْصِ خَاصَّةً:

غروب فقط به پنهان شدن عین قرص خورشید معلوم می گردد.

سپس محقق می گوید:

وَقَيْلٌ بِذَهَابِ الْحُمْرَةِ مِنَ الْمَشْرِقِ وَهُوَ الْأَشْرَقُ.

و گفته شده که غروب خورشید با برطرف شدن سرخی از سمت مشرق معلوم می شود و این

قول مشهورتر است.

محقق، نظر خود را که استتار قرص است، اول می گوید، و زوال سرخی را نسبت به (قیل) می دهد. این تعبیر، افاده می کند که این قول را درست نمی داند. سپس نسبت این قول را به مشهورتر می دهد.

در اصطلاح فقها، هر گاه گفته شود: این قول مشهور یا مشهورتر است، اشاره به ضعف آن قول و نبودن دلیل روشن بر آن است، و این جمله: رَبُّ مَشْهُورٌ لِأَصْلِ لَهُ (چه بسا مشهوری که اصلی ندارد)، مانند مثل سائر بر السینة اصحاب، جاری و دائر است. صاحب جواهر بعد از کلام محقق: وَيُعْلَمُ الْغُرُوبُ چنين می گوید:

أَيُّ غُرُوبِ الشَّمْسِ هُوَ أَوَّلُ وَقْتِ صَلَاةِ الْمَغْرِبِ إِجْمَاعًا فِي الْغَنِيَّةِ وَالذِّكْرِيُّ وَكَشْفُ اللَّثَامِ، وَعَنِ الْخِلَافِ، وَنِهَايَةِ الْأَحْكَامِ، وَكَشْفُ الْإِتْبَاسِ بَلْ فِي الْمَعْتَبَرِ وَعَنِ التَّذْكَرَةِ بِإِجْمَاعِ الْعُلَمَاءِ بَلْ عَنِ الْمُنْتَهَى أَنَّهُ قَوْلٌ كُلٌّ مَنْ يَحْفَظُ عَنْهُ الْعِلْمُ بَلْ هُوَ مِنْ ضَرُورِيَّاتِ الدِّينِ، بِاسْتِثْنَاءِ نَفْسِ الْقُرْصِ خَاصَّةً.

غروب خورشید که اول وقت نماز مغرب است به استتار نفس قرص شناخته می شود.

و سید ابوالکرام بن زهره، در کتاب «غنیة» گفته است:

غروب آفتاب وقت نماز مغرب است، اجماعاً:

و شهید اول در کتاب «ذکرى» و فاضل اصفهانی در کتاب «كشف اللثام» و شیخ طوسی در کتاب «خلاف و نهایه الاحکام» و صاحب کتاب «كشف الاتباس» همه گفته اند غروب، وقت نماز است. اجماعاً:

و محقق حلی در کتاب «معتبر» و علامه حلی در کتاب «تذکره الفقهاء» گفته اند به اجماع علماء.

و علامه در کتاب «منتهی المطلب» گفته که: این نظر، قول همه کسانی است که علم از آنها محفوظ مانده. یعنی تمام علمائی که صاحب تصنیف یا تألیف بوده اند. و علامه در همان کتاب گفته است که غروب آفتاب، وقت نماز مغرب بودن، از ضروریات دین اسلام است. علامه و کثیری از متأخرین گفته اند: مُسَلَّمٌ است که وقت نماز مغرب حین غروب آفتاب است ولی علامت غروب آفتاب، زوال حُرْمَةُ مَشْرِقِیَه است. علامه در کتاب «مُخْتَلَفُ الشَّيْخِ» در ردّ شیخ طوسی، که باخبار غروب استدلال کرده و استتار قرص را غروب و وقت نماز مغرب می داند می گوید:

وَأَجَوَابُ، نَحْنُ نَقُولُ بِمَوْجَبِ الْأَحَادِيثِ لَكِنْ عَلَامَةُ غَيْبِيَّةِ الْقُرْصِ عِنْدَنَا زَوَالُ الْحُمْرَةِ الْمَشْرِقِيَّةِ وَمَا ذَكَرْتُمُوهُ مِنَ الْأَحَادِيثِ لَا يَنْفِي مَا قُلْنَا.

جواب شیخ این است که ما، بموجب احادیث، غائب شدن قرص خورشید را برای غروب، قائلم. ولی علامت غائب شدن قرص خورشید نزد ما، زوال حمرة مشرقیه است. در این صورت، اخباری که بدانها استدلال کرده‌اید برای غروب، منافاتی با گفته ما ندارد. اشتباه علامه را قریباً معلوم خواهیم کرد. هیچ یک از فقهای هم که نامشان مذکور گردید، چنین سخنی نگفته و غروب را مقید به زوال حمرة نموده است. علامه رای خود را گفته که: نَحْنُ نَقُولُ بِمَوْجَبِ الْأَحَادِيثِ لَكِنْ عَلَامَةُ غَيْبِيَّةِ الْقُرْصِ عِنْدَنَا زَوَالُ الْحُمْرَةِ.

صاحب جواهر در ادامه کلامش بعد از جمله وَيُعَلِّمُ الْغُرُوبُ می گوید:

بِاسْتِنَارِ نَفْسِ الْقُرْصِ خَاصَّةً عَنِ نَظَرِ الْمُكَلَّفِ فِيمَا يَرَاهُ مِنَ الْأَفَقِ الَّذِي لَمْ يَعْلَمْ حَيْلُولَةَ جَبَلٍ وَنَحْوَهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ كَمَا هُوَ الْمَحْكِيُّ عَنِ الْكَاتِبِ وَالصَّدُوقِ فِي الْعِلَلِ وَظَاهِرِ الْفَقِيهِ وَابْنِ أَبِي عَقِيلٍ وَابْنِ الْمُزَنِيِّ وَالشَّيْخِ وَسَلَّارٍ وَالْقَاضِي وَمَالٍ إِلَيْهِ جَمَاعَةٌ مِنْ مُتَأَخَّرِي الْمُتَأَخَّرِينَ كَصَاحِبِ الْمَدَارِكِ وَالْخُرَّاسَانِيِّ وَالْكَاشَانِيِّ وَالْمَدَقِّقِ الشَّيْخِ حَسَنٍ وَتَلْمِيزِهِ فِيمَا حَكِيَ عَنْهُمَا وَالْأُسْتَاذِ الْأَكْبَرِ.

و غروب آفتاب فقط به پنهان شدن نفس قرص خورشید معلوم می گردد (نه زوال حمرة مشرقیه) بویژه از دید مکلف در آنچه از افق می بیند که معلوم نباشد کوه یا مانند آن میان مکلف و قرص خورشید حائل است، و این قول فقهای است مثل ابن جنید کاتب و صدوق در کتاب «علل الشرائع» و ظاهر من لایحضره الفقیه و ابن ابی عقیل و سیدمرتضی و شیخ طوسی و سلار، و قاضی، جماعتی از متأخرین مثل سیدمحمد صاحب کتاب «مدارک الاحکام» و محمدباقر خراسانی صاحب دو کتاب «کفایه» و «ذخیره»، و فیض کاشانی صاحب کتاب «وافی و مفاتیح» و شیخ مدقق حسن بن زین الدین (شهیدثانی) و شاگرد او، و بهبهانی استاد اکبر.

سپس به بیان ادله این فقها، می پردازد و می گوید:

لِنُصُوصِ الْمُسْتَفِيضَةِ غَايَةَ الْإِسْفَاضَةِ وَفِيهِمَا الصَّحِيحُ وَغَيْرُهُ بَلْ رِبَّمَا ادَّعَى تَوَاتُرَهَا الْمُتَمَسِّمَةَ تَعْلِيْقَ الصَّلَاةِ وَالْإِفْطَارِ عَلَى غَيْبِيَّةِ الشَّمْسِ، وَانَّهُ يَدْخُلُ بِذَلِكَ وَقْتُ الْمَغْرِبِ بَلْ فِي بَعْضِهَا التَّمَرُّحُ بِغَيْبِيَّةِ الْقُرْصِ كَصَحِيحِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ (ثُمَّ ذَكَرَهَا) وَالصَّحِيحُ الْآخِرُ الَّذِي رَوَاهُ التَّمَشِيخُ الثَّلَاثَةُ بَلْ

الصدوق منهم باسانيد متعدّد عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلام (ثم ذكرها) بل في بعضها التصريح بان الذي علينا ان نصلي اذا غربت الشمس والفجر اذا استبان وان كانت طالعه على قوم آخرين، كخبر عبيد بن زرارة عن ابي عبد الله عليه السلام (ثم ذكره) بل في آخرها التصريح بان الحد في غيبوتها عدم رؤياها (۵۱) لو نظرت كمرسل ابن الحكم عن احدهما عليهما السلام (ثم ذكره) بل في خبر الربيع بن سليمان و ابان بن ارقم وغيرهما المروي في المجالس كالصريح في نفي اعتبار الحمرة قالوا اقبلنا من مكة (و ذكره) و خبر يحيى الخثعمي (و ذكره) و يقرب منه ما دل على النهي عن صعود الجبل ليئين سقوط الشمس خصوصاً خبر الشحام (و ذكره) إلى غير ذلك من النصوص.

در اینکه غروب خورشید، وقت افطار و نماز مغرب است، احادیث مستفیضة صحیح و غیر آن، که به غایت استفاضه رسیده‌اند، وجود دارد، و چه بسا ادعا شده که این اخبار متواترند، و این اخبار متضمن تعلیق نماز مغرب و افطار بر غائب شدن خورشید می‌باشند (یعنی وقت نماز مغرب و هنگام افطار را منوط به غائب شدن قرص می‌نمایند) و این اخبار این معنی را افاده می‌کنند که وقت نماز مغرب به غائب شدن قرص خورشید، داخل می‌گردد.

پس در بعضی از این احادیث تصریح شده به اینکه غائب شدن قرص ملاک غروب و وقت نماز مغرب است. مانند حدیث صحیح عبدالله بن سنان از حضرت صادق علیه السلام. (سپس آن حدیث را نقل کرده، حدیث اول) و حدیث صحیح دیگری که مشایخ ثلاثه، صاحب کافی و شیخ طوسی و صدوق همگی روایت کرده‌اند و صدوق خود از قائلین به غائب شدن قرص است. و اینان این حدیث را به اسانید متعدده، از زرارة، از ابي جعفر باقر (ع) روایت کرده‌اند (سپس آن حدیث را آورده، حدیث دوم) در برخی از این اخبار تصریح شده است که بر ما فرض است که هنگامی نماز مغرب را اداء نماییم که خورشید غروب کند. اگرچه بر قوم دیگری طالع باشد و نماز فجر را بهنگام روشن شدنش، مثل خبر عبيد بن زراره (سپس آن حدیث را می‌آورد، حدیث هفتم) در حدیث دیگر از آن احادیث تصریح شده به اینکه حد غائب شدن خورشید، آن است که هرگاه بآن بنگری آن را نبینی، مانند مرسله علی بن الحکم (سپس حدیث را نقل کرده، حدیث ۱۰) سپس خبر ربیع بن سلیمان و ابان بن ارقم و دیگران که صدوق در کتاب «مجالس» آورده، صریح است در اینکه زوال حمرة معتبر نیست (سپس حدیث را ذکر کرده، حدیث ۳۹) و قریب به آن است احادیثی که دلالت می‌کند بر نهی از بالا رفتن کوه

برای روشن ساختن اینکه قرص خورشید غروب کرده، بویژه خبر شحام (سپس آن خبر را آورده، حدیث ۲۹) بعلاوه حدیثهای صریح دیگر (پایان کلام صاحب جواهر) اکنون به خلاصهٔ دلایل قول صحیح، که استتار قرص خورشید، مُحَقَّق وقت نماز مغرب و افطار است اشاره می‌کنیم:

از کلمات فقهاء که به پاره‌یی از آنها اشارت رفت، روشن گشت که به اجماع کل و به اتفاق امت، هنگامی که آفتاب غروب کرد، وقت نماز مغرب و افطار روزه فرارسیده است. فقط سخن در این است که آیا نفس پنهان شدن قرص، دلیل بر غروب است یا باید صبر کرد تا حمرة مشرقیه زائل گردد و زوال حمرة، دلیل غروب آفتاب است.

گفتیم: محققان فقهاء که نام عده‌یی از ایشان را یاد کردیم به حکم ادلهٔ قاطعهٔ شرعی، قول اول را قبول کرده‌اند و گروهی، بویژه متأخرین، قول دوم را اختیار نموده‌اند.

دسته دوم می‌گویند وقتی قرص خورشید غائب شد، هنوز غروب نکرده و هنگامی که حمرة مشرقیه زائل گشت غروب کرده است.

خطاب به این عده از علماء می‌گوییم: شما هم از لغت، و هم عرف، و هم احادیث متواتره عدول کرده‌اید، و هم تعیین موضوع نموده‌اید، و اینهمه، خروج از وظیفهٔ فقیه و انحراف از صراط علم، و کجروی و اعتساف است.

اما عدول از لغت. در لغت، غروب آفتاب وقتی است که از دیده‌ها غائب گردد. در صورتی که شما می‌گویید: وقتی هم از افق مکلف و دیدگاه او غائب شود، هنوز غروب نکرده و باید انتظار زوال حمرة مشرقیه را کشید. و این عدول از مفهوم لغوی غروب می‌باشد.

و اما عدول از عرف. به هر فردی از افراد بشر رجوع کرده از او پرسند غروب آفتاب چه وقت است؟ خواهد گفت: هنگامی است که خورشید غائب شود و پیدا نباشد، بطور طبیعی، نه آنکه پشت ابر مستقر باشد. در حالی که شما می‌گویید پس از غائب شدن هنوز هم غروب نکرده و این مخالف چیز است که عرف، یعنی

همه مردم، بر آن متفقند. و شما برخلاف عرف عام، غیوبت خورشید را غروب ندانسته‌اید.

نراقی در کتاب «مستند»، باب اول، مسأله ثانیه از مقاصد اربعه، صفحه ۱۳۶ بحق می‌گوید: اگر حتی گفته شود یک دقیقه بعد از غروب خورشید وقت نماز مغرب است، رفع ید از مفهوم لغوی و عرفی شده و چیزی بر آن مفهوم افزوده گشته که خارج از حقیقت آن مفهوم بوده است

و اما عدول از احادیث متواتره . (۵۲) نیز کاملاً روشن است. زیرا شما اخبار صریحه را که بهیچوجه نمی‌توان آنها را با زوال حُرْمَةُ مَشْرِقِیَه وفق داد، در واقع بدور افکنده و به زاویهٔ نسیان سپرده‌اید. برای اثبات این واقعیت کفایت نظری به چهل حدیث سابق افکنده، بدیدهٔ انصاف بنگرید تا حقیقت امر بخوبی منکشف گردد.

و اما تعیین موضوع . شأن و وظیفهٔ شارع و به پیروی او فقیه، آن است که احکامی که متعلق به موضوعاتند، بیان نماید ولی شناخت و تعیین هر موضوعی بعدهٔ عرف است. چه عرف عام، نسبت به موضوعاتی که عامهٔ مردم می‌شناسند و تشخیص می‌دهند. و چه عرف خاص، نسبت به موضوعاتی که شناختنش، نیاز به تخصص دارد، و مربوط به فنی از فنون یا حرفه‌بی از حرفه‌هاست.

در مسأله‌یی که در آنیم، که تعیین غروب، یا بهتر بگوییم تحدید روز و شب باشد، تعیین موضوع است. طلوع فجر یک موضوع است. طلوع آفتاب، غروب خورشید و زوال ظهر، هر یک موضوعی می‌باشد. وظیفهٔ شارع، و مبتن حکم وی، که عالمان به احکام اویند، این است که برای هر یک از این اوقات، که موضوعاتند، وظائف مکلفین را بیان نمایند ولی شناختن این اوقات برعهدهٔ خود مکلفین است.

معرفت روز و شب چیزی نیست که شارع معین کند. روز و شب و ظهر و غروب، موضوعیست عرفی، حسی و شهودی و طبیعی.

روز حسی و عرفی و واقعی در هر نقطه‌یی، از طلوع خورشید تا غروب آنست. شارع، هر حکمی بخواهد برای آن وضع می‌نماید، ولی شارع، محسوسات و واقعیات، و بعبارت دیگر، موضوعات را نه تعیین می‌کند، و نه تغییر می‌دهد. زیرا شارع، با واقعیات، مخالفت ندارد تا آنها را تغییر دهد، و نه واقعیات نیازی به

توضیح و بیان دارند تا آنها را تعیین نماید. و هر گاه در مواردی، تشخیص موضوع، احتیاج به تخصص داشته باشد، تشخیص، بعهده همان عرف خاصی است که در معرفت آن موضوع، استاد و متخصص شده‌اند. به همان نحو که شناختن روزه، یک امری است که موکول به عرف عام است. شناخت شب هم بر همین منوال می‌باشد. همانطور که وقت نماز صبح، از طلوع فجر تا زدن آفتاب است، و به محض طلوع آفتاب، در هر نقطه‌یی، قضا می‌شود، به محض اینکه آفتاب هم از ناحیه‌یی غروب کرد، شب فرارسیده است، و تفاوتی بین طلوع و غروب نیست. و چنین نیست که طرف صبح، تا خورشید طالع نشود، وقت نماز صبح باقی باشد (چون نماز صبح از نمازهای شبانه است) ولی از طرف روزه، هنگامی که آفتاب غروب کند، هنوز غروب نباشد تا مثلاً حُرْمَةُ مَشْرِقِيَّة زائل گردد!!

اگر چنین باشد، باید وقتی نماز صبح قضا شود و وقت آن منقضی باشد که، برعکس طرف غروب، حُرْمَةُ مَغْرِبِيَّة، از سمت الرأس به سمت مشرق بگذرد. در صورتی که احدی حتی چنین احتمالی هم نداده است. این بدان ماند که بگویند یک گوسفند، نصفش حلال و نیمه دیگرش حرام است.

معنای تعیین موضوع هم همین است. آری ممکن است شارع به موضوعی ارشاد کند، ولی هرگز برخلاف واقع، و به بیان دیگر، برخلاف حس و شهود، و برخلاف عرف، موضوع را تحریف نمی‌کند. و اینکه در اخبار، بوقت غروب اشاره یا تصریح شده، توضیحی برای یک موضوع عرفی حسی و طبیعی بوده است، نه جعل وقت و تعیین موضوع.

از اینرو، اگر در حدیثی، وقت غروب را برخلاف عرف و مشاهده گفته باشند، خودش دلیل بر عدم صدورش از شارع و امام می‌باشد. آری اگر شارع بگوید مثلاً، یک ربع بعد از غروب، نماز بخوان، تعیین تکلیف در وقت معین، نموده و اشکالی ندارد. ولی اگر بگوید بعد از غروب خورشید، هنوز غروب نشده، تعیین موضوع نموده، آن هم برخلاف حس و شهود، که عین واقع است، و صدور چنین کلامی از شارع، محال است. بعبارت دیگر، اگر شارع بگوید وقت نماز مغرب، هنگام غروب

خورشید است، دیگر تشخیص غروب بر عهده مکلف است که ببیند چه وقت، قرص ناپدید می‌شود تا غروب تحقق یابد، و هر گاه بگوید بعد از آنکه قرص فرو رفت و دیگر پیدا نیست، هنوز غروب نشده، نه تنها تعیین موضوع، که برخلاف وظیفه او است، نموده، بلکه موضوع را برخلاف واقع، کسه حس و مشاهده است، تعریف کرده است.

اکنون می‌پردازیم به نقل کلام نراقی که از قائلین به استتار قرص، در تحقیق

غروب است

«نراقی» در مسأله دوم، از فصل اول کتاب صلوة «مستند الشیعه» می‌گوید:

اول وقت مغرب، غروب خورشید است به اتفاق جمیع فقهاء. هم نصوص اخبار، و هم فتاوی علماء. اگرچه در چیزی که غروب به آن شناخته می‌شود، اختلافی رخ داده است، ولی قولی که اقوی است این است که: غروب عبارت است از ناپدید شدن خورشید از دیده‌ها در زیر افق. و این قول موافق گفته ابن جنید اسکافی و صدوق در «علل الشرائع» و «هدایه» و «من لایحضره الفقیه» و «مبسوط» شیخ طوسی و «ناصریات» سید مرتضی است. و محقق اردبیلی و شیخ بهائی نیز به این قول مائل شده‌اند. صاحب معالم نیز در کتاب «اثناعشریه» این قول را اختیار نموده و سید محمد در کتاب «مدارک»، و مجلسی در «بحار» و فاضل خراسانی در «کفایه» و فیض کاشانی در «مفاتیح و وافی» و والد علامه من، که او این قول را با کثر علماء طبقه ثالثه (۵۳)، نسبت داده است. به دلیل اخبار مستفیضه، که صریحند در اینکه وقت نماز مغرب هنگامیست که خورشید غائب شود، مثل دو روایت صحیح زراره، و صحیح ابن سینان، و مرسله داوود، و روایاتی که در «مجالس» صدوق و «قرب الاسناد» حمیری، یا بعنوان *إذا توارى القرص آمده*، مثل روایت عمرو بن ابی نصر، زیرا آنچه را عرف (همه کس)، از غائب شدن و متواری گشتن می‌فهمند، همان پنهان شدن از انظار است. بلکه در مرسله علی بن الحکم که از وقت مغرب سوال می‌کنند، تصریح شده که مغرب هنگامیست که کرسی خورشید غائب شود.

گفت: کرسی خورشید چیست؟

پاسخ داد: قرص خورشید است.
گفتم: چه وقت قرصش غائب می‌گردد؟
گفت: وقتی بسوی آن بنگری و آن را نبینی.

خلاصه کلام «نراقی» این است که استتار قرص، به غائب شدن آن از افق «نرسی» که همان افق حسی است، تحقق می‌یابد. «نراقی» در ادامه کلامش می‌گوید:

و هرگاه بگوییم استتار قرص اندکی بعد از غائب شدنش از حس، متحقق می‌گردد، اگرچه بقدر یک دقیقه هم باشد، باید از مفهوم لغوی و عرفی استتار، رفع ید کنیم، و چیزی را که علاوه بر مفهوم لغوی و عرفیست، بر آن بیفزاییم. و آن اضافه کردن یک دقیقه (مثلاً) بر مفهوم استتار است. در این صورت لازم می‌آید که به اخبار استتار عمل نکرده باشیم و از استدلال به آنها صرف نظر نماییم (با اینکه نادیده گرفتن این اخبار متواتره انحراف از حق است).

سپس می‌گوید: و از دلائل مطلوب ما، که استتار قرص خورشید، مُحَقَّقْ غروب می‌باشد، این اخبار است: روایت خُثَعْمِي (۵۴)، روایت صدوق در مجالس (۵۵)، صحیحۀ اَزْدِي (۵۶)، روایت (۵۷) صُبَّاح (۵۸) و شَحَّام که از حضرت کاظم علیه‌السلام از وقت نماز مغرب سؤال می‌شود و یکی از اصحاب می‌پرسد:

نَتَنظَرُ حَتَّى يَطْلُعَ كَوْكَبٌ؟

منتظر باشیم تا یک ستاره در آسمان ظاهر گردد؟

و حضرت جواب می‌دهد «خَطَّايَةَ». این از بدعت‌های ابی‌الخطاب است.

زیرا ظاهر است که بعد از غروب، قبل از زوال حُمره، بعضی از ستاره‌های روشن پیدا می‌شوند. لاقلاً پیش از زوال حُمره، یک ستاره نمایان می‌گردد. پس در صورتی که زوال حمرة محقق غروب بود، حضرت کاظم علیه‌السلام، انتظار ظهور یک ستاره را بدعت خطابی نمی‌شمرد.

ادله قائلین به زوال حمرة و پاسخ به آنها

دلیل اول: شیخ طوسی در «تهذیب و استبصار» از حسن بن محمد بن سَمَاعَةَ، از

ابن فضال، از قاسم بن عروة، از بُرید، از احدهما (امام باقر و یا امام صادق علیهما السلام) روایت کرده است که گفت:

إِذَا غَابَتِ الْحُمْرَةُ مِنَ الْمَشْرِقِ فَقَدْ غَابَتِ الشَّمْسُ مِنْ شَرْقِهَا وَغَرِبَتْهَا.

هنگامی که سرخی از سمت مشرق غائب گشت، خورشید از شرق و غرب زمین غائب شده است.

و نیز در «کافی و تهذیب و استبصار»، مسنداً از همان بُرید بن معاویه، از ابی جعفر باقر علیه السلام، روایت کرده اند که گفت:

إِذَا غَابَتِ الْحُمْرَةُ مِنْ هَذَا الْجَانِبِ، يَعْنِي مِنَ الْمَشْرِقِ فَقَدْ غَابَتِ الشَّمْسُ مِنْ شَرْقِ الْأَرْضِ وَغَرِبَتْهَا. وَ

همین حدیث در نسخه «وسائل» چنین است:

إِذَا غَابَتِ الشَّمْسُ مِنْ هَذَا الْجَانِبِ، يَعْنِي نَاحِيَةَ الْمَشْرِقِ، فَقَدْ غَابَتِ الشَّمْسُ مِنْ شَرْقِهَا وَغَرِبَتْهَا (۵۹).

هنگامی که سرخی از این سمت یعنی از مشرق غائب شد، هر آینه آفتاب از شرق و غرب زمین غائب گردیده.

این حدیث طبق نسخه «وسائل الشیعه» چنین است.

هرگاه خورشید از این سمت یعنی ناحیه مشرق غائب گردد، همانا در شرق و غرب زمین غائب گشته است.

این خبر، با خبر اول، منتهی به بُرید بن معاویه می شود. و هر دو، یک حدیث است به دو طریق، که یکی (عن آخوئها) و دیگر (عن ابی جعفر) است. (آخوئها)، یعنی یکی از آن دو امام. و این عبارت را اصحاب حضرت باقر و صادق، علیهما السلام، گاهی بکار می بردند، چون فرقی بین دو امام نبوده، یعنی شیعه هر دو را امام می دانستند. همین قدر که می فهمیدند یکی از آن دو امام گفته، می پذیرفتند. طریق دیگر از ابی جعفر باقر علیه السلام، و این قرینه می شود که مراد بُرید از «احدهما»، امام باقر است.

این حدیث، بالمتره، قابل استناد نیست، زیرا اشکالات زیر در آن موجود است:

اولاً: حسن بن محمد بن سماعة، که در سند این حدیث واقع است، واقفی مذهب

بوده.

ثانیاً: ابن فضال که در سند قرار دارد معلوم نیست که مراد، حسن بن علی بن فضال است، یا پسر او، علی بن حسن بن علی بن فضال. اگر مراد، «حسن»، که پدر است باشد، وی فَطْحی (۶۰) مذهب بوده، و تنها کیشی، در رجالش گفته که از این عقیده برگشته است. ما می‌گوییم فَطْحی بودنش معلوم است، و علما، رجال گفته‌اند، ولی باز گشتش مجهول است، و هر گاه مراد، «علی بن حسن بن علی بن فضال» باشد، او نیز مانند پدرش فَطْحی مذهب بوده است.

نجاشی در «فهرست» و علامه حلی در «خلاصه» چنین گفته‌اند: هیچکس هم بازگشت او را نگفته است.

آری کتاب و تألیف داشته، مرد فاضلی هم بوده است، ولی با فساد مذهبش، فضل و علم او، موجب وثوق و اعتماد به حدیثش نمی‌گردد.

ثالثاً: از جمله رجال این حدیث، قاسم بن عروه است، واصحاب، نه او را مدح کرده‌اند و نه قدح، از این حیث نیز ضعیف است.

رابعاً: متن این حدیث دلیل است بر فساد مضمونش. زیرا معنای حدیث این است که: وقتی سرخی از سمت مشرق زائل شد، آفتاب از شرق و غرب زمین غائب شده است. این کلام، برخلاف حس و شهود است زیرا خورشید از هر ناحیه‌ی غروب کند در ناحیه‌ی دیگر طالع است، و چنین نیست که هر گاه از نقطه‌ی غروب نماید، از نقاط همجوار نیز غروب کند. چون زمین کرویست و بدین سبب مَطالِع و مَغَارِب آفتاب و سیارات، مختلف است، و این امر نیازی به معرفت علم هیئت و نجوم هم ندارد. بنابراین متن حدیث مزبور، خلاف واقع، و فاسد می‌باشد، و هرگز امام چنین سخنی نمی‌گوید، و بدون شک، این نوع احادیث از تُرّهات و مجعولاتند. جای بسی شگفتی است که ضَباط احادیث، بدون دقت و بررسی، این اراجیف را در کتب خود درج نموده‌اند، و آبروی خود و حدیث را برده‌اند. اینان هرگز نیندیشیده‌اند که آنچه در این حدیث آمده، برخلاف حس و مشاهده است. یعنی غروب خورشید، و زائل شدن آن از هر ناحیه‌ی از کره زمین، به مفهوم غروب خورشید از همه جای آن نمی‌باشد.

آیا جز این می‌توان تصور نمود که دشمنان اهل بیت (ع)، این حرفهای بی‌پایه را جعل کرده و نسبت به ائمه می‌دادند، تا شیعه از آنها قبول کنند! و به دست دوستان غافل و ساده‌ذهن، منتشر ساخته، و مردم را به اهل بیت بدبین گردانند، تا به ایشان اعتقاد پیدا نکنند؟! غفلت کثیری از فقهاء و استدلالشان به اینگونه احادیث بی‌اساس، شگفت‌انگیزتر است.

و اما نسخه و سائل که همین حدیث را بدین گونه روایت کرده است، *إذا غابَتِ الشَّمْسُ بِجَايِ إِذَا غَابَتِ الْحُمْرَةُ* که معنایش این است که: وقتی خورشید از ناحیه مشرق غروب کرد از شرق و غرب غروب کرده است، از جهت فساد مضمون، از روایت «صقار» بدتر است.

خامساً: کجای این خبر، از وقت نماز مغرب چیزی به میان آورده است؟ فقط گفته است وقتی سرخی از ناحیه شرق زائل گردد، آفتاب از مشرق و مغرب غروب کرده است. ولی نگفته است: میزان شناختن غروب آفتاب، که مقارن وقت نماز مغرب است، زوال حمرة است. و مطابق نسخه و سائل، وقتی خورشید از مشرق غروب کرد، از شرق و غرب، غروب کرده است، این هم بطریق اولی دلالتی ندارد.

دلیل دوم

علی بن سیف از محمد بن علی روایت کرده است که گفت:

صَحِبْتُ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي السَّفَرِ، فَرَأَيْتُهُ يُصَلِّي الْمَغْرِبَ إِذَا أَقْبَلَتِ الْفُحْمَةُ مِنَ الْمَشْرِقِ يَعْنِي

السَّوَادُ (٦١)

در سفر، مصاحب حضرت رضا علیه السلام بودم، وی را دیدم که نماز مغرب را هنگامی بجا می‌آورد که سیاهی از طرف مشرق ظاهر می‌گشت.

این حدیث، کیفیت نماز حضرت را در سفر، ذکر می‌کند و دلالتی بر اینکه زوال حمرة مشرقیه، معرف غروب و محقق وقت نماز مغرب است، ندارد.

اولاً: در سفر وسعتی است که در حضر نیست. پیامبر صلی الله علیه و آله در سفر، نماز مغرب و عشاء را غالباً باهم بجا می‌آورد، و در حضر بسیار کم.

ثانیاً: هنگام غروب، سیاهی در افق ظاهر می‌گردد، و در این حدیث نیست که

مغرب	۵۴	دلیل سوم
------	----	----------

بعد از گسترش سیاهی، نماز می‌کند، و سخنی از حمره مشرقیه به میان نیامده است. علاوه بر این، حمره مشرقیه، بالای سیاهی که در افق نمودار می‌شود قرار دارد، و زوال حمره، با پیدایش سیاهی، در یک زمان نیست. بلکه پیداشدن سیاهی، با ظاهر شدن حمره، در بالای آن سیاهی، همزمان می‌باشد.

ثالثاً: وقت نماز مغرب، تا ماندن وقت چهار رکعت به نیمه شب، باقیست. و هرگاه امام، به علتی از علل، که موجب ترجیح تأخیر گردد، و مغرب را در اول وقت بجا نیاورد، دلیل این نیست که هنوز وقت نماز مغرب نرسیده، و همانطور که مُسَلِّم بَيْنَ الْكُلِّ اسْت، فِعْل، لسان ندارد، و در این حدیث نیست که حضرت رضا (ع) درباره وقت نماز مغرب، سخنی گفته باشد.

رابعاً: «محمد بن علی» مشترک بین ضعیف و یقه است. پس این حدیث دلالت نمی‌کند بر اینکه زوال حمره مشرقیه محقق وقت نماز مغرب و افطار است. و به این حدیث، برای این منظور، نمی‌توان استدلال نمود. بلکه این حدیث دلیل ماست، زیرا به محض غروب آفتاب در افق، سیاهی نمودار می‌شود.

دلیل سوم

شیخ طوسی در دو کتاب «تهذیب و استبصار» از سلیمان بن داوود، از عبدالله بن وضّاح روایت کرده که گفت:

كَتَبْتُ إِلَى عَبْدِ الصَّالِحِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَتَوَارَى الْقُرْصُ وَ يَقِيلُ اللَّيْلُ ثُمَّ يَزِيدُ اللَّيْلُ ارْتِفَاعًا، وَ تَسْتَرِعُنَا الشَّمْسُ، وَ تَرْتَفِعُ فَوْقَ الْجَبَلِ حُمْرَةٌ، وَ يُوَدِّنُ عِنْدَنَا الْمُؤَدِّونَ، الْفَاصِلِيُّ حِينَئِذٍ، وَ افْطَرُّ، إِنْ كُنْتُ صَائِمًا، أَوْ أَنْتَظِرُ حَتَّى تَذْهَبَ الْحُمْرَةُ الَّتِي فَوْقَ الْجَبَلِ. فَكَتَبَ إِلَيَّ: أَرَى أَنْ تَنْتَظِرَ حَتَّى تَذْهَبَ الْحُمْرَةُ وَ تَأْخُذَ الْحَاطِطَةُ بِدِينِكَ (٦٢)

به عبدالصالح، موسی بن جعفر علیهما السلام، نوشتم: قرص خورشید پنهان می‌شود، و شب روی می‌آورد. سپس شب به بلندی می‌گراید، یعنی تاریکی رو به فزونی می‌رود. آفتاب از ما پوشیده است. یعنی خورشید را نمی‌بینیم. بالای کوه، سرخی بلند می‌شود، مؤذنان که در جوانب مابین، اذان می‌گویند. آیا در این موقع نماز بگزارم؟ و هرگاه صائم باشم افطار نمایم؟ یا منتظر بمانم تا سرخی بالای کوه برود؟ (تمام شود).

حضرت به من نوشت: چنین می بینم که منتظر بمانی تا سرخی برود، و برای دینت طرف احتیاط را بگیری.

پاسخ به این دلیل :

اولاً : «سلیمان بن داوود» مجهول الحال است. «غضائری»، در رجال، او را تضعیف نموده می گوید: *إِنَّهُ ضَعِيفٌ جَدًّا لَا يُلْتَمَعُ إِلَيْهِ*. بسیار ضعیف است و نباید با او توجهی کرد.

نجاشی در «فهرست»، همین کلام را گفته و این جمله را افزوده است :
له کتابٌ او را کتابیست. و در «وجیزه» گفته: *وَلَا يَخْلُو مِنْ ضَعْفٍ خَالِيٍّ مِنْ ضَعْفٍ* از ضعف نیست. «علامه» در «ایضاح» او را توثیق نموده (۶۳)

ثانیاً : «عبدالله وضّاح» را اگرچه برخی از علما، رجال توثیق کرده اند، ولی نجاشی می نویسد: *علی بن حسن طاطری** از او روایت می کند. و در کتاب «مشتراکات» آمده است که: *علی بن حسن طاطری و سلیمان بن داوود از او روایت می کنند.* نفس چنین ارتباطی بین او و طاطری و سلیمان، شاهد ضعف او می باشند.
ثالثاً : «مکتوب» را ضعیف می دانند، و یکی از اقسام احادیث ضعیف «روایت مکتوبه» است، مگر آنکه محفوف به قرائن باشد. و در این حدیث، قرینه‌یی که ضعفش را جبران نماید، وجود ندارد.

رابعاً : در خود این خبر، شواهدی است که دلالت دارد بر اینکه مراد سائل، *حمره مشرقیه* نبوده است. و «سائل» خواسته است وضع *جوئی* خاصی را مجسم نماید، و تکلیف خود را درباره نماز و افطار استعلام کند.

او می گوید: قرص آفتاب متواری و پنهان است، تاریکی روبه فزونی می رود، آفتاب مستتر و پوشیده و در وراء حجاب قرار گرفته است.

هر گاه مراد سائل این بود که آفتاب غروب کرده، دیگر حاجتی به این تفصیل نبوده که بگوید: قرص پنهان گشته، آفتاب در پرده استتار واقع گشته، شب رو آورده، تاریکی روبه افزایش است....

او خواسته است یک صحنه را مجسم سازد :

هوا تیره و نار شده، گردوغبار قرمز برخاسته، تاروی کوه را هم گرفته، قرص خورشید هم به سبب تیرگی شدید هوا، پیدا نیست. هوا طوفانی است، معلوم نیست آفتاب غروب کرده است یا نه. شب، روی آورده، یعنی قطعاً حدود غروب است یا اندکی تا غروب مانده، یا کمی از آن گزشته است. تاریکی که ظاهرش نشان می‌دهد آفتاب غروب کرده، رو به افزایش است. مؤذنها نیز اذان می‌گویند، حال تکلیف چیست؟ واضح است که اگر مرادش حُمره مشرقیه بود، این شرح و بسط لازم نبود. و حمره مشرقیه هم از مشرق ظاهر می‌شود و مقداری که بالا آمد تمام می‌شود و ربطی به کوه ندارد. پاسخی که در «مکتوبه» آمده چنین است:

نظر من آن است که آنقدر صبر کنی تا آن سرخی که باعث شده که غروب خورشید معلوم نباشد، زائل گردد، و به داخل شدن وقت غروب، یقین کنی، و برای دینت اخذ به احتیاط نمایی. «فیض» در بیان حدیث فوق می‌گوید: مراد این است که هرگاه شک کنی (۶۴)، در دخول وقت، برعهده نوست که تأخیر نمایی و احتیاط کنی تا هنگامیکه یقین برایت حاصل شود

ممکن است در چنین وضعی که هوا تیره و تار و طوفانی شود، انسان یقین هم پیدا کند که آفتاب غروب کرده است، بعداً هوا باز شود و معلوم گردد که آن تیرگی و تاریکی، به سبب غروب آفتاب نبوده و قرص خورشید نمایان شود. در نقاطی که در فصول معینی، بادهای تند می‌وزد، گاهی بطوری هوا تاریک می‌شود که، همچون شب ظلمانی، جایی را نمی‌توان دید. در حدیث و فقه این مسأله مُعْنُون است که هرگاه به سبب غبار و طوفان، هوا تاریک شود، و انسان یقین کند که وقت نماز و افطار فرارسیده، نماز بخواند و افطار کند، پس از آن، گردوغبار فرو نشیند، و ببیند هنوز قرص خورشید غائب نگشته، روزه اش صحیح است، ولی نمازش را اعاده کند (۶۵)

بنابراین، حدیث مزبور، ربطی به حُمره مشرقیه ندارد، و احتیاطی هم که در آن آمده، احتیاط مصطلح فقها نیست. مراد از آن، به دقت رعایت کردن احکام دین است، که هیچ حکمی را سرسری نگرفته، حدود آن را بی‌کم و کاست مورد اهتمام

کامل قرار دهند. و بالاخره همین قدر که در حدیث مزبور احتمال داده شود که مراد، حُمرة مشرقیه اصطلاحی نیست، دیگر از قابلیت استناد برای اثبات حمره، ساقط می‌گردد. إِذَا جَاءَ الْإِحْتِمَالُ بَطَلَ الْإِسْتِدْلَالُ در صورتی که معنای مذکور واضح است، و از آن طرف، یعنی احتمال اینکه مراد، حُمرة مشرقیه باشد، یا منتفی، یا برخلاف ظاهر است. و ظاهر، به اتفاق فقهاء، در حکم صریح می‌باشد.

دلیل چهارم

در «کافی و تهذیب» از علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از محمد بن عیسی، از محمد بن ابی عمیر، عَمَّنْ ذَكَرَهُ، از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که گفت:

وَقْتُ سُقُوطِ الْقُرْصِ وَ وُجُوبِ الْإِفْطَارِ مِنَ الصَّيَامِ أَنْ تَقُومَ بِحِذَاءِ الْقِبْلَةِ وَ تَتَقَدَّ الْحُمْرَةُ الَّتِي تَرْتَفِعُ مِنَ الْمَشْرِقِ، فَإِذَا جَازَتْ قِمَّةَ الرَّأْسِ إِلَى نَاحِيَةِ الْمَغْرِبِ، فَقَدْ وَجَبَ الْإِفْطَارُ وَسَقَطَ الْقُرْصُ.

وقت سقوط قرص، یعنی غائب شدن قرص خورشید و وقت وجوب افطار روزه، این است که در مقابل قبله بایستی، و سرخی را که از سمت مشرق برمی‌آید، جستجو نمایی. هنگامی که آن سرخی از بالای سر، بسوی مغرب، تجاوز کرد (رد شد) افطار واجب می‌شود و در آن هنگام خورشید سقوط کرده، یعنی غروب نموده است.

اشکالات حدیث:

اولاً: این حدیث ضعیف است، زیرا در سندش، «سهل بن زیاد» واقع است (۶۶). و حدیثی که سهل در سند آن قرار دارد، ضعیف و غیر قابل اعتماد و استناد است.

ثانیاً: «ابن ابی عمیر» از شخصی که نامش را نبرده، روایت می‌کند: (در روایت عمن ذکره) یعنی «ابن ابی عمیر» از کسی نقل می‌کند که ذکر کرده. ظاهراً «ابن ابی عمیر» نام راوی اخیر را ذکر کرده و بعدی‌ها فراموش کرده‌اند. بهر حال، راوی آخرین، که از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند، معلوم نیست. اگر چه ابن ابی عمیر از اخیار صحابه ائمه بوده است، ولی با این حال، سند حدیث مجهول است. و جهالت راوی (مجهول بودن وی) موجب ضعف حدیث می‌گردد.

ثالثاً: متن حدیث، گواه فساد آن است، زیرا در اول حدیث است که: وقت

سقوط قرص و وجوب افطار ... و در آخرش: افطار واجب می گردد و
باید گفته باشد: «وقت سقوط قرص و جواز افطار»، و در آخر حدیث هم:
افطار جائز یا مباح یا حلال می شود، زیرا احدی نگفته است که هنگامی که وقت
افطار فرا رسد، افطار کردن واجب است.

رابعاً: غائب شدن آفتاب، در هر نقطه‌یی، امریست محسوس و مشهود و شارع
در محسوسات و موضوعات، تصرف نمی کند و اخباری که راجع به غروب زسیده،
تعیین موضوع نبوده است. بلکه قراردادن و جعل عبادت در آن وقت بوده، و ضمناً
ارشاد به یک واقعیت حسی است.

خامساً: ایستادن در مقابل قبله، با اینکه قبله آفاق مختلف است، چه معنی دارد؟
در بلاد غربی، قبله به سمت شرق، و در بلاد شرقی بطرف غرب، و در آفاق
شمالی به سمت جنوب، آن هم در بعض بلاد، جنوب غربی، و در برخی جنوب شرقی
و در برخی مقابل نقطه جنوب، و در بلاد استوائی، به سوی شمال حقیقی یا شرقی
یا غربی است، ولی حمرة، همه جا در سمت شرق است.

سادساً: سرخی تیره رنگ به هنگام غروب، در افق شرقی، بالای سیاهی که
مانند یک خط سیاه است، قرار دارد. برعکس طلوع فجر، که خط روشن، چسبیده به
افق، ظاهر می شود و از بین می رود، و به وسط السماء، یا بالای سر نمی رسد.

یکی از علما، که درباره غروب، رساله‌یی کوتاه نوشته، در این باره می نویسد:
«الضَّالَّةُ فِي الْأَرْضِ تَنْشُدُ فِي الْجَوَامِعِ وَالسَّجَامِعِ وَ مَا أَدْرَى أَيْنَ يَنْشُدُ مَا ضَلَّ فِي
السَّمَاءِ». اشیائی که در زمین گم می شوند، در مراکز اجتماع و مساجد جامع، جستجو
می گردند و من نمی دانم چیزی که در آسمان گم شود، در کجا باید پی جویی آن نمود؟ و حمرة
مشرقیه در آسمان گم شده است!

مرادش این است که حمرة مشرقیه هرگز به سمت الرأس نمی رسد تا بوسیله آن
غروب را تشخیص دهیم. پس چون به سمت الرأس نمی رسد، گویا گم شده است.

دلیل پنجم

صاحب جواهر و سائر قائلین به ذهاب حمرة، استناد کرده اند به مؤتقیه یونس بن
یعقوب که گفت:

قُلْتُ لَأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَتَى تُفِيضُ مِنْ عَرَافَاتٍ؟ فَقَالَ: إِذَا ذَهَبَتِ الْحُمْرَةُ، مِنْ هَهُنَا، وَأَشَارَ يَدِيهِ إِلَى الْمَشْرِقِ وَإِلَى مَطْلَعِ الشَّمْسِ (۶۷)

به ابی عبدالله علیه السلام گفتم: چه وقت از عرفات، کوچ می کنی؟ گفت: وقتی سرخی از اینجا برود، و با دستش به جانب مشرق و محل طلوع خورشید اشاره نمود. وجه استدلال به این حدیث، آنست که کوچ کردن حاج از عرفات، هنگام غروب آفتاب است، و در این خبر، امام علیه السلام گفته که وقتی کوچ می کنم که سرخی سمت مشرق زائل گردد.

جواب:

اولاً: در سند این حدیث، به روایت تهذیب، «محمد بن عبدالحمید» واقع است. پیرامون وی، میان علماء رجال، سخن است و بالجمله، یقین نیست. و در سند روایت کافی، ابن فضال قرار دارد و او فَطَّاحِی است، و یونس بن یعقوب (۶۸) که راوی از امام است، هم در کافی، و هم در تهذیب، نیز فَطَّاحِی است. بدین جهت، حدیث مغشوش است.

ثانیاً: «یونس»، از وقتی که حضرت صادق علیه السلام از عرفات کوچ می کند سؤال کرده، نه از وقت غروب آفتاب، و او جواب می دهد: وقتی سرخی از سمت مشرق زائل شد

آری مسلم است تا خورشید غروب نکند، جائز نیست حاج از عرفات به سوی مشعر کوچ نماید. و حضرت صادق به معاویه بن عمار گفت:

إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ فَافِضْ مَعَ النَّاسِ وَعَلَيْكَ السَّكِينَةُ وَالْوَقَارُ، وَافِضْ مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۶۹)

هنگامی که خورشید غروب کرد، با مردم از عرفات کوچ کن، و ملازم آرامش و سکینه باش و از جایی که مردم حرکت می کنند، و هم در آن هنگام، توهم کوچ کن، و از خدا آمرزش بخواه که اوست آمرزنده و مهربان.

پس هر گاه قبل از غروب آفتاب، سهواً یا جهلاً حرکت کرد، چیزی براو نیست، ولی اگر عالماً و عامداً کوچ کرد، باید یک شتر کفاره دهد.

امام صادق علیه السلام به میسّمع بن عبدالملک (۷۰)، درباره شخصی که پیش از غروب آفتاب از عرفات کوچ کند، گفت:

إِنْ كَانَ جَاهِلًا فَلَا شَيْءَ عَلَيْهِ، وَإِنْ كَانَ مُتَعَمِّدًا فَلَعَلَّهِ بَدَنَةٌ.

اگر نداند، چیزی براو نیست. و اگر عمدتاً حرکت کند، یک شتر کفاره براوست. ولی اگر قلبی از غروب بگذرد، و اندک تأخیرش به منظور رعایت حال خودش یا دیگران باشد، نه تنها مانعی ندارد، که رجحان نیز دارد.

چنانکه حضرت صادق علیه السلام به معاویه بن عمّار گفت:

وَإِيَّاكَ وَالْوَجِيفَ الَّذِي يَصْنَعُهُ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ، فَإِنَّهُ بَلَّغْنَا أَنَّ الْحَجَّ لَيْسَ بِوَجِيفِ الْخَيْلِ، وَلَا بِضَاعِ الْإِبِلِ، وَلَكِنْ اتَّقُوا اللَّهَ وَسَيَرُوا سَيْرًا جَمِيلًا، وَلَا تَوَطَّئُوا ضَعِيفًا وَلَا تَوَطَّئُوا مُسْلِمًا. وَاقْتَصِدُوا فِي السَّيْرِ. فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ يَقِفُ بِنَاقَتِهِ حَتَّىٰ كَادَ يُصِيبُ رَأْسَهَا مُقَدِّمَ الرَّحْلِ وَيَقُولُ: عَلَيْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ بِاللَّحْمَةِ، فَسَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ نَتِيجَ (۷۱).

و اجتناب کن از دوانیدن مرکب، کاری که بسیاری از مردم (جاهل) می کنند، زیرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما رسیده است که حج، تاخت و تاز اسب و شتر نیست ولی (حج این است که) تقوی و احتراز از گناه را پیشه سازید و سیرتان سیر جمیل باشد (پیاده را سوار، افتاده و ناتوان را دستگیری، گرسنه و تشنه را سیر و سیراب نمایید) و برهیچ ضعیفی و هیچ مسلمانی پا ننهد، و در حرکت، میانه روی را اتخاذ کنید، زیرا رسول الله صلی الله علیه و آله مهار ناچه را چنان می گرفت که سر شتر نزدیک جلو پالانش می رسید، (مبادا ناچه سرعت گیرد، و باعث آزار کسی شود) و می گفت: ای مردم، بر شما باد به آرامش، (بر کسی سبقت نجوید و بر احدی فشار نیاورید) ما نیز پیرو طریقه و سیره پیامبریم.

مراد حضرت این است که من عجله نمی کنم، تا مطمئنأً موجب ایذاء کسی نشوم. معاویه بن عمّار گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که مکرر می گفت:

اللَّهُمَّ أَعْتِقْنِي مِنَ النَّارِ.

خدایا مرا از عذاب دوزخ آزاد گردان.

گفتم: مردم کوچ کردند، تو حرکت نمی کنی؟ پاسخ داد:

إِنِّي أَخَافُ الرَّحَامَ، وَأَخَافُ أَنْ أَشْرِكَ فِي عَنَتِ إِنْسَانٍ (۷۲).

من می ترسم مزاحم کسی گردم، و می ترسم در رنج و مشقت انسانی شریک شوم.
هارون بن خارجه گفت: از ابی عبدالله علیه السلام شنیدم که در عرفات، در آخر
کلامش، هنگام حرکت از آنجا می گفت:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَظْلِمَ، وَأُظْلَمَ، وَأَقْطَعَ رَحِمًا، وَأُوذَى جَارًا (۷۳)

خدایا من به تو پناه می برم از اینکه به مخلوقی ظلم کنم، یا ظالمی بر من ستم کند، یا مرتکب
قطع رحمی گردم، یا همسایه‌یی را آزرده سازم.

رجوع به مطلب:

این اخبار، بویژه خبر معاویه بن عمار، علت تأخیر حرکت حضرت صادق
علیه السلام را از عرفات، تا زوال حمرة، بیان کرده است.

بنابراین، بر فرض صدور حدیث یونس بن یعقوب، از حضرت صادق
علیه السلام، علت تأخیر، فرا نرسیدن وقت نبوده، و سختی هم از غروب، و وقت نماز
مغرب، به میان نیامده، و به تصریح خبر عمار و عمومات دیگر، علتش این بوده که
خواسته است در آخر جمعیت، که کمتر شلوغ است، قرار گیرد، نه در تراکم و
ازدحام.

و در حدیث یونس نیامده که امام صادق علیه السلام گفته باشد: چون هنوز
غروب نشده است، من تا زوال حمرة، که مُعَرَّف غروب است، توقف می کنم و تمام
حُجَّاجی هم که حرکت کرده‌اند، چون هنوز غروب نشده، خطا کارند.
بنابراین، حدیث یونس، با ضعف سند، هیچ دلالتی بر مُدَّعای صاحب جواهر و
دیگران ندارد، و بالقره مربوط به مسأله وقت نماز مغرب و افطار نیست.

دلیل ششم

صاحب جواهر، و سائر قائلین به ذهاب حمرة، از جمله دلائل، صحیحه
اسماعیل بن همام را شمرده‌اند که چنین گفته است:
رَأَيْتُ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ وَ كُنَّا عِنْدَهُ لَمْ يُصَلِّ الْمَغْرِبَ، حَتَّى ظَهَرَتِ النُّجُومُ، قَالَ: فَصَلَّى بِنَا عَلَى بَابِ دَارِ
إِبْنِ مَحْمُودٍ (۷۴).

حضرت رضا علیه السلام را دیدم، و ما در نزد او بودیم که نماز مغرب را بجا نیاورد تا وقتی
ستاره‌ها ظاهر شدند، پس از آن، با ما نماز مغرب را بجا آورد، بر در خانه ابن محمود.

وجه استدلال قائلین «ذهاب حمرة» به این خبر، به این صورت است :
حضرت رضا علیه السلام، نماز را از اول وقت تأخیر نمی کرد. و در این خبر آمده
که وی نماز را اقامه نمود تا هنگامی که ستاره‌ها در آسمان ظاهر گشتند، و آن،
و قتیست که حمرة زائل شده است.

جواب :

اولاً : در این حدیث نیست که حضرت، بعلت فرانسیدن وقت، نماز را تأخیر
کرده است. از اینرو قابل استناد به منظور اثبات اشتراط زوال حمرة نمی باشد.
ثانیاً : فعل، لسان ندارد، یعنی نفس عمل، گویای علت عمل نیست. و در این
خبر، بیش از این نیست که حضرت رضا علیه السلام نماز مغرب را، بعد از ظهور
ستارگان، بجا آورد. ولی علت آن مذکور نیست و شما از کجا می گوید، علتش
داخل نشدن وقت نماز مغرب بوده است؟

زیرا ممکن است تأخیر، به این جهت بوده است که می خواسته است مکان
مناسبی برای نماز پیدا کند. هنگامی که به سرای ابن محمود رسیده اند، فضای
مناسبی بیرون از منزل او بوده و در آنجا نماز را اقامه نموده است. یا مسافر بوده و
این قضیه در حال مسافرت رخ داده است، و برای مسافر، تأخیر مغرب، مکروه
نیست (۷۵). یا هنگام غروب، در حال حرکت بوده است و در کوچی می رفته که
جای نماز نبوده، تا در سرای ابن محمود. و احتمالات دیگر نیز داده می شود. در
صورتی که فقط یکی از این احتمالات، برای عدم دلالت این خبر بر این که زوال
حمرة، محقق غروب است، کفایت می کند.

ثالثاً : تأخیر نماز مغرب، عمداً، تا ستاره‌ها ظاهر گردد، قدر مسلم، مکروه است،
مگر در سفر و برای صائم و کسی که معذور باشد (مانند نبودن آب، یا اشتغال به
کار لازم، یا خدمت و احسان شخصی یا عمومی)، و به حکم اخبار، تأخیر مغرب، یا
اعتقاد به اینکه باید تأمل نمود تا ستاره‌ها ظاهر شوند، بدعت و حرام است (۷۶).

بنابراین، حضرت عذری داشته که نماز را تأخیر نموده، نه برای اینکه حمرة زائل
گردد. در حالی که کلمه نجوم، جمع است و ظاهر شدن ستارگان متعدد، مدتی بعد
از زوال حمرة است.

رابعاً: راوی حدیث خواسته است جواز تأخیر نماز مغرب را از اول وقت، به استناد عمل حضرت اثبات نماید، و این معنی، ارتباطی به اول وقت و زوال حمزه ندارد.

بنابراین، استدلال به این حدیث برای تحدید وقت نماز مغرب و افطار به زوال حمزه، ساقط است.

دلیل هفتم

روایت محمد بن شریح از ابی عبدالله علیه السلام. وی می گوید:
 سَأَلْتُهُ عَنِ وَقْتِ الْمَغْرِبِ؟ قَالَ: إِذَا تَغَيَّرَتِ الْحُمْرَةُ وَذَهَبَتِ الصُّفْرَةُ وَقَبْلَ أَنْ تَشْتَبِكَ النُّجُومُ.
 از او، راجع به وقت نماز مغرب سؤال کردم، گفت: هنگامی که سرخی تغییر کند و زردی برود، و پیش از آنکه آسمان پر از ستاره گردد.

جواب:

اولاً: در سند این حدیث، عبدالله بن جبهه واقع است و او واقفی است. و بکاربین کرم، در سند حدیث است، و هیچیک از علماء رجال او را توثیق نکرده، از اینرو، وی نیز ضعیف است.

ثانیاً: در حدیث از زوال حمزه مشرقیه سخنی نیست و فقط گفته شده است: وقتی سرخی تغییر کند و زردی برود. روشن است که نزدیک غروب، نخست شعاع آفتاب، که روی بلندیا پیدا است، مایل به سرخی می شود. پس از آن، به زردی می گراید (که آفتاب زرد دم غروب)، معروف است. بعد از آن، قرص ناپدید می گردد، و هم سرخی پیش از زردی و هم زردی تمام می شود. بنابراین، دلالت حدیث مزبور، ظاهر است بر اینکه غائب شدن قرص، مقارن وقت نماز مغرب است. به قرینه اینکه رفتن زردی را بعد از تغییر کردن سرخی، ذکر می کند، یا مقارن هم. پس این حدیث از دلائل قائلین به استتار قرص می گردد، نه قائلین به زوال حمزه مشرقیه.

نراقی نیز در «مستند» صفحه ۲۳۷ کتاب الصلوة، شبیه همین بیان را دارد.

عبارت وی چنین است:

لَا رَيْبَ فِي تَغْيِيرِ الْأُولَى وَذَهَابِ الثَّانِيَةِ بِمَجْرَدِ الْغَيْبَةِ فِي الْأَفْقِ فِيهِ عَلَى خِلَافِ مَطْلُوبِهِمْ أَدَلٌّ.

شکی نیست که بمجرد غائب شدن خورشید، سرخی تغییر می کند و زردی می رود، و دلالت این حدیث، برخلاف مطلوب قائلین به زوال حمرة مشرقیه است.

نفس این احتمال، در حدیث مزبور، آنرا از قابلیت استناد، برای اینکه زوال حمرة شرط است، ساقط می سازد.

ثالثاً: به قرینه اینکه در حدیث است، وقت نماز مغرب، هنگامیست که سرخی تغییر کند و زردی برود و پیش از آنکه آسمان پر از ستاره گردد. مراد سائل، پرسش وقت فضیلت نماز مغرب بوده است، زیرا وقت فضیلت آن، از غروب آفتاب است تا هنگامی که آسمان پر از ستاره شود. و گرنه گفتن: قَبْلَ أَنْ تَشْتَبِكَ النُّجُومَ، لغو و بی فایده می شود (۷۷).

خلاصه اینکه تغییر سرخی و زوال زردی غیر از زوال حمرة مشرقیه است و این حدیث، دلالتی بر آن ندارد، بلکه از دلائل «استتارین» بشمار می رود.

دلیل هشتم

يعقوب بن شعيب از ابی عبدالله عليه السلام روایت کرده است که گفت:

مَسُوا بِالْمَغْرِبِ قَلِيلًا، فَإِنَّ الشَّمْسَ تَغِيبُ مِنْ عِنْدِكُمْ قَبْلَ أَنْ تَغِيبَ مِنْ عَيْنِنَا (۷۸)

نماز مغرب را اندکی که از شب گزشت بجا آرید، زیرا خورشید، از نزد شما غائب می شود، پیش از آنکه از نزد ما غائب گردد.

يعقوب بن شعيب، اهل کوفه بوده و مراد، این است که آفتاب در کوفه، که نسبت به مدینه، بلد شرقیست، زودتر از مدینه غروب می نماید.

جواب:

اولاً: این معنی ربطی بحمرة مشرقیه ندارد و در این حدیث، ذکر از حمرة نشده، و حتی یکی دودقیقه هم که از غروب خورشید بگذرد، و مکلف نماز مغرب را ایتان نماید، گزشتن اندکی از شب، صدق می کند، با اینکه هنوز حمرة زائل نشده است.

ثانیاً: لحن کلام دلالت دارد بر اینکه بهتر است اندکی، یکی دودقیقه بعد از

مغرب	۶۵	دلیل نهم
------	----	----------

غروب آفتاب، از مرتفع‌ترین نقطه، توقف نماید و سپس نماز مغرب را بجا آورد تا به کمال احتیاط عمل نموده باشد، و به غروب آفتاب هم یقین پیدا کند.

ثالثاً: ذکر علت این دستور، حدیث را موهون می‌سازد و متن حدیث بر فسادش دلالت دارد. زیرا مفاد اینکه، خورشید از نزد شما، در کوفه ناپدید می‌شود، پیش از آنکه از نزد ما، در مدینه غائب گردد. این است که شما، در کوفه، نماز مغرب را چندان تأخیر می‌نمایید که در مدینه آفتاب غروب کند. در حالیکه افق مدینه با افق کوفه حدود چهل و پنج دقیقه تفاوت دارد، بدین معنی که در کوفه حدود سه ربع ساعت، آفتاب، قبل از مدینه غروب می‌نماید.

و در این خبر، دستور می‌دهد که نماز مغرب را، سه ربع ساعت بعد از غروب خورشید، بجا آرید. و این حکم در تمام مناطق و بلاد جاریست. پس باید سکنه مدینه نیز، تا سه ربع بعد از غروب صبر کنند، سپس نماز مغرب را بجا آورند، تا نسبتی را که بین افق کوفه و افق مدینه بوده، میان مدینه و افق غربی آن، رعایت کرده باشند. وَ هَلُمَّ جَرّاً.

چنین سخنی را احدی نگفته، و کسی همچو فتوائی نداده، و کسی هم بدان عمل نکرده است. علاوه بر این، مخالف تمام نصوص متواتره است، و حتی یک حدیث ضعیف نیز که مدلولش منطبق با مدلول این خبر باشد، وجود ندارد.

و اگر این علت، در خبر مزبور ذکر نشده بود، مضمون جزء اولش، که صبر کردن یکی دو دقیقه بعد از غائب شدن قرص بوده، به منظور غایت احتیاط، اشکالی نداشت. ولی ذکر علت، مستلزم مفاسد است، که مذکور گشت.

بنابر این، حدیث از قابلیت استدلال برای ذهاب حمزه ساقط است. هم بسبب موهون بودن متن آن، و هم بعلمت عدم دلالتش بر زوال حمزه، چنانکه مذکور گردید.

دلیل نهم

صاحب جواهر می‌نویسد: عبارتی که از «فقه‌الرضا» حکایت شده، دلیل ذهاب حمزه می‌باشد، اول وقت مغرب، فرورفتن قرص خورشید است تا زوال شفق، تا

آنجا که می‌گوید: و دلیل بر غروب، سیاه شدن محاجر (۷۹) است و روایات درباره وقت مغرب و فرورفتن قرص، بسیار است و از این روایات، عمل بر سیاه شدن مشرق است، تا وقتی آن سیاهی بعد بالای سر برسد صاحب جواهر در توضیح عبارتی که از کتاب «فقه الرضا» آورده چنین می‌گوید:

برخی گفته‌اند: مراد از سیاه شدن محاجر، سیاه شدن بالا و پائین افق است، با سایر اطراف آن، (وجه استدلال به این کلام فقه الرضا این است که سیاه شدن اعلی و اسفل افق، و جمیع جوانب آن)، تحقق نمی‌یابد مگر به زوال حمزه از جانب مشرق، بکلی، و میل کردن حمزه به سوی مغرب، و براین معنی دلالت می‌کند کلام فقه الرضا، که بعد از جمله بالا می‌گوید: و عمل کردن به این اخبار مختلفه، بر سیاه شدن مشرق است، تا جد سر (پایان کلام صاحب جواهر) (۸۰)

کتاب «فقه الرضا» نه تنها استنادش به حضرت رضا علیه السلام ثابت نیست، بلکه هیچ فقهی نباید حتی شک کند در اینکه این کتاب تألیف حضرت رضا نیست. علاوه بر این، مؤلف اصلی آن نیز معلوم نیست، و کسانی که این احتمال را داده‌اند که مؤلف کتاب، حضرت رضا بوده، به خطا رفته‌اند. اکنون لازم به نظر می‌رسد که بررسی مختصری در حال این کتاب بنماییم. نخست گفتار مجلسی را در مقدمه «بحار الانوار» می‌آوریم، سپس تحقیق کافی در اطراف آن معمول می‌داریم.

مجلسی می‌گوید: فقه الرضا، علیه السلام، أَخْبَرَنِي بِهِ السَّيِّدُ الْفَاضِلُ الْمُحَدِّثُ الْقَاضِي أَمِيرُ حُسَيْنِ طَابَ ثَرَاهُ بَعْدَ مَا وَرَدَ أَصْفَهَانَ، قَالَ: قَدِ اتَّفَقَ فِي بَعْضِ سِنِي مُجَاوَرَتِي بَيْتَ الْحَرَامِ أَنْ أَتَانِي جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ قُمْ حَاجِبِينَ، وَكَانَ مَعَهُمْ كِتَابٌ يُؤَافِقُ تَارِيخَهُ عَصْرَ رِضَا صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ، وَسَمِعْتُ السَّيِّدَ يَقُولُ: كَانَ عَلَيْهِ خَطُّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَكَانَ عَلَيْهِ إِجَازَاتُ جَمَاعَةٍ كَثِيرَةٍ مِنَ الْفَضَلَاءِ وَقَالَ السَّيِّدُ: حَصَلَ لِي الْعِلْمُ بِتِلْكَ الْقِرَائِنِ، أَنَّهُ تَأَلَّفَ الْإِمَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَأَخَذْتُ الْكِتَابَ وَكَتَبْتُهُ وَصَحَّحْتُهُ. فَأَخَذَ وَالِدِي، قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ، هَذَا الْكِتَابَ مِنَ السَّيِّدِ، وَاسْتَنْسَخَهُ وَصَحَّحَهُ. وَ أَكْثَرَ عِبَارَاتِهِ مُوَافِقٌ لِمَا يَذْكُرُهُ الصَّدُوقُ فِي «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» وَمَا يَذْكُرُهُ وَالِدُهُ فِي رِسَالَتِهِ إِلَيْهِ. وَ كَثِيرٌ مِنَ الْأَحْكَامِ الَّتِي ذَكَرَهَا أَصْحَابُنَا وَلَا يَعْلَمُ مُسْتَنَدَهَا، مَذْكُورَةٌ فِيهِ كَمَا سَتَعْرِفُ فِي أَبْوَابِ الْعِبَادَاتِ.

سید فاضل محدث، قاضی امیرحسین (۸۱) بعد از ورودش به اصفهان مرا به این کتاب (فقه الرضا) خبر داد. وی گفت: در برخی از سالها که مجاور بیت الله الحرام بودم، جماعتی از اهل قم که به حج آمده بودند نزد من آمدند، و کتابی همراه داشتند که تاریخش موافق عصر حضرت رضا علیه السلام بود. و از پدرم شنیدم که گفت: من از سید مذکور (امیرحسین) شنیدم که گفت: برای این کتاب خط حضرت رضا علیه السلام بود و هم اجازات جمع کثیری از فضلاء و سید گفت: به سبب این قرائن، برای من علم حاصل شد که این کتاب، تألیف امام رضا علیه السلام است. پس کتاب را گرفتم و از روی آن نوشتم و تصحیح کردم. پدرم این کتاب را از سید گرفت، و استنساخ کرد و تصحیح نمود و اکثر عباراتش موافق آنچه صدوق در «من لایحضره الفقیه»، بدون سند، ذکر کرده، می باشد و نیز موافق رساله‌ی است که والد صدوق به او نوشته. و بسیاری از احکامی که فقهاء ما ذکر نموده‌اند و مستندش معلوم نیست، در این کتاب مذکور است. چنانکه در ابواب عبادات معلوم خواهد شد (یعنی عبادات بحار).

نقد:

اولاً: نام قاضی در عداد علماء نیامده، و هیچکس هم حتی مجتسین او را تعدیل یا توثیق نکرده است.

ثانیاً: مجرد این که تاریخ کتاب مذکور، موافق با عصر حضرت رضا علیه السلام بوده، هیچ دلالتی بر اینکه او مؤلف این کتاب است ندارد، و احتمالش نیز داده نمی شود. و اگر تاریخ داشت چرا استنساخ نکرد؟ زیرا اگر این کتاب تألیف حضرت رضا بود، اصحاب وی و محدثین شیعه، از همان زمان، مطلع شده و آن را بدست آورده و در همه جا منتشر می ساختند. پس محال است کتابی، به قلم حضرت نوشته شود، و هیچ یک از علماء حدیث و فقهاء و اصحاب، از آن اطلاعی نیابند، تا قریب به نه قرن بگذرد. بعد از آن هم فقط یک نفر که توثیق نشده، ببیند و استنساخ کند، و نگوید به خط کوفی بوده یا نسخ، یا چه قطعی بوده و چند صفحه داشته؟

ثالثاً: «امیرحسین» از کجا خط حضرت را می شناخت، و چه دلیلی بر آن داشت؟ اگر چنین بود، چرا آن قسمتی که به خط وی بود استنساخ نکرد تا معلوم شود چه نوشته است؟

رابعاً: جماعتی که از قم آمده بودند، چه کسانی بودند؟ و نام آنها چه بود؟ و محل اقامتشان در قم بود یا جای دیگر؟ چرا هیچ خصوصیتی از آنها ذکر نکرده؟ خامساً: چرا، نه عین کتاب را از آنها گرفت، و نه نشانی محل سکونتشان را، تا بعداً عین کتاب در دسترس فقهاء شیعه قرار گیرد؟ چرا بعد از آن، این کتاب نه در قم، و نه در هیچ جای دیگر، دیده نشده و باز برای همیشه مفقود گشت؟ سادساً: وجود اجازات فضلاء، بر کتاب مذکور، چه معنی دارد؟ این فضلاء کیانند؟ و چرا نام آنها و متن عبارات اجازه آنان را استنساخ نکرد؟

سابعاً: سخن مجلسی که می گوید: بسیاری از احکامی که اصحاب ما یعنی فقهاء گفته اند، و مستندش معلوم نیست، در این کتاب مذکور است، مرادش این است که فقهاء، آن احکام را از این کتاب گرفته اند.

اگر چنین باشد، پس چرا تا نیمه قرن یازدهم، نام و نشانی از آن نبود؟ و هیچ یک از فقهاء قدیم، به آن تمسک و استدلال نکرده است؟ و چرا همچو کتابی، که در صدر کتب حدیث قرار داشت، نه هیچ محدث و فقیهی داشته و نه به آن استناد نموده است؟

ثامناً: این کتاب که از زمان حضرت رضا علیه السلام، تا حدود نیمه قرن یازدهم در قم بود، چگونه محدثین طراز اول شیعه، مانند صدوق قمی و پدرش، و سایر راویانی که گروهی از آنها زمان بعضی از امامان را درک کرده بودند، و از زیر سنگ و کلوخ، حدیث بیرون می آوردند، و چنان عاشق حدیث بودند که از ثبت و ضبط احادیث ضعیف و بی اساس هم صرف نظر نمی کردند، چطور هیچ اطلاعی از این کتاب نداشتند؟ اگر اطلاع داشتند، تمام مندرجاتش را همانند وحی منزل، می پذیرفتند، و در همه کتب فقه استدلالی، فصل الخطاب دانسته، بالاتفاق، مندرجاتش مورد قبول همگان قرار می گرفت.

تاسعاً: در متن کتاب، در موارد عدیده‌یی از قول امام می گوید: روایات مختلف وارد شد، و ما به این روایت، مثلاً، عمل می کنیم. و حال آنکه امام، هرگز چنین سخنی نمی گوید، بلکه حق مسأله را بیان می کند و از جمله آن موارد همین مسأله است، چنانکه مذکور گردید.

عاشراً: مطابقت قسمتهایی از این کتاب، با اخباری که صدوق در «من لایحضره الفقیه» بدون سند آورده، دلیل این نیست که از این کتاب اخذ کرده است. زیرا بنا بر صدوق در «من لایحضره الفقیه»، بر حذف اسانید حدیثها، و ذکر راوی، بلاواسطه از امام است. و هرجا، راوی بلاواسطه را ذکر نکند، و مثلاً بگوید: قال الصادق، قال الباقر، حدیثی است که کاملاً سندش معلوم و در غایت اشتهار باشد. علاوه بر این، سند احادیث را خود معین کرده است، و مرسلاتش مانند مسند است. و در جایی از «من لایحضر» نیامده است که گفته باشد: قال الرضا، و عین آن در «فقه الرضا» موجود باشد.

خلاصه مطالب:

احدی از علماء حدیث و فقه، سلفاً و خلفاً در هیچ تألیف و تصنیفی، به این کتاب اشاره نکرده است. با خوض شدید و سعی بلیغی که در ضبط اخبار و بیان مآخذ و اسناد آنها، و حفظ و نشر کتب اربعه داشته‌اند، هر گاه چنین کتابی به نظرشان رسیده بود، بنهایت اشتهار و غایت معروفیت می‌رسید، و مندرجاتش را بر عمل به سائر اصول و اخبار، ترجیح می‌دادند. زیرا در بسیاری از اخبار، احتمال سهو راوی، فراموش کردن جزئی از حدیث، نارسایی فهم راوی در مراد امام (ع) و در اداء مفهوم، تقصیر وی در بیان، تعدد کذب، بویژه تعدد رواة و وسائط داده می‌شود. با سالم بودن این کتاب از این احتمالات، و با آنکه صدوق در کتاب «عیون اخبار الرضا»، تمام آنچه به نظرش رسیده، از اخبار و آثار حضرت رضا علیه السلام، ذکر کرده است، هر گاه بر این کتاب واقف بود، قطعاً آن را نقل می‌نمود. و هر گاه طول کتاب باعث عدم ذکر تمام آن می‌گشت، لاقلاً، در «عیون» به وجود این کتاب اشارتی می‌کرد، و آن را در رأس اخبار رضوی قرار می‌داد. از اینها گزشته، اکثر عبارات کتاب، مشابهتی با کلام امام ندارد، و این معنی بر کسی که در آن تأمل کند، پوشیده نیست. و نیز در این کتاب این عبارت بسیار آمده: «رَوَى عَنِ الْعَالِمِ» و «رَوَيْتُ عَنِ الْعَالِمِ» از عالم روایت شده یا از عالم روایت می‌کنم. در صورتی که این نوع کلام، از حضرت رضا و سایر ائمه معهود نیست.

و نیز این کتاب مشتمل بر اخبار متعارضه است، بدون اشاره بوجه جمع بین آنها، و نه اشاره به اینکه کدام حق و کدام باطل است. چنانکه در این کتاب آمده: **فَاغْسِلْ ثَوْبَكَ مِنْهُ، يَعْنِي مِنَ الْحَيْضِ وَمِنَ الْبَوْلِ وَالْمَنِيَّ قَلَّ أَمْ كَثُرَ، وَأَعِدْ مِنْهُ صَلَوَتَكَ، عَلِمْتَ بِهِ أَوْ لَمْ تَعْلَمْ. وَقَدْ رُوِيَ فِي الْمَنِيِّ إِذَا نِمَّ تَعَلَّمْ بِهِ قَبْلَ أَنْ تُصَلِّيَ فَلَا إِعَادَةَ عَلَيْكَ.**

جامهات را از خون حیض و از بول و منی بشوی، چه کم باشد و چه زیاد، و (اگر در جامهات چیزی از آنها باشد) نماز را که در چنین لباسی کرده‌ی، اعاده کن، چه دانسته باشی یا ندانی. و در «منی» روایت شده که هرگاه قبل از نماز ندانی، اعاده نماز بر تو نیست. و مثل این کلام: **وَرُوِيَ فِي دَمِ الدَّمَامِيلِ يُصِيبُ الثَّوْبَ وَالْبَدْنَ أَنَّكَ قَالَ: تَجُوزُ الصَّلَاةُ فِيهِ وَرُوِيَ أَنَّكَ لَا تَجُوزُ.**

و روایت شده در خون دملها که به لباس و بدن برسد، که او گفته است: نماز در آن جائز است، و روایت شده که جائز نیست.

معلوم نیست مرادش از «او» چه کسی است.

و مثل این جمله در باره قربانی:

وَتُجْزَى الْبَقْرَةَ عَنْ خَمْسَةِ وَرُوِيَ عَنْ سَبْعَةِ وَرُوِيَ أَنَّهَا لَا تُجْزَى إِلَّا عَنِ وَاحِدٍ.

و یک گاو از پنج تن کفایت می‌کند، و روایت شده که برای هفت نفر کافیت، و روایت

شده که یک گاو، فقط از یک تن کافیت، و نظائر آنها.

و از جمله این است که در باب «قدر» می‌گوید:

سَأَلْتُ الْعَلِيمَ أَجْبَرَ اللَّهُ (۸۲) الْعِبَادَ عَلَى الْمَعَاصِي؟ فَقَالَ: اللَّهُ أَعَزُّ مِنْ ذَلِكَ فَقُلْتُ لَهُ: فَسَوْسَ إِلَيْهِمْ؟

فَقَالَ: هُوَ أَعَزُّ مِنْ ذَلِكَ. فَقُلْتُ لَهُ: فَحِيفَ لَنَا الْمَنْزِلَةَ بَيْنَ الْمَنْزِلَتَيْنِ.

از عالم درباره «قدر» سوال کردم که آیا خدا بندگان را بر ارتکاب معاصی مجبور ساخته

است؟ گفت: خدا عزیزتر از این است (یعنی مقام الوهیت بالاتر از این است که خلق را بر

بزهکاری مجبور گرداند). گفتم: پس اعمال آنها را بخودشان واگذاشته است؟ گفت: خدا عزیزتر

از این است. گفتم پس منزلت بین دومنزلت، یعنی امر بین الامرین را برای ما توضیح بده، تا آخر

کلام.

واضح است که صدور این نوع سؤال از امام در غایت استبعاد است. و اما استدلال فقہائی که این کتاب را تألیف حضرت رضا علیه السلام تلقی کرده‌اند به اموریست که ذکر می‌کنیم:

اولاً: در ابتدای این کتاب آمده: **يَقُولُ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرَّضَا أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ أَوَّلَ مَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَى عِبَادِهِ وَأَوْجَبَ عَلَى خَلْقِهِ مَعْرِفَةَ الْوَحْدَانِيَّةِ.**

بنده خدا علی بن موسی الرضا می‌گوید: اما بعد از حمد و ثناء الهی، نخست چیزی که خدا بر بندگانش واجب و بر خلقش فریضه قرار داده است، معرفت وحدانیت (خدا) است. و این کلام دلالت می‌کند که مؤلف کتاب، حضرت رضا علیه السلام بوده است.

عبارت فوق چنین دلالتی ندارد، زیرا کلام مزبور، صراحت ندارد که حضرت کتاب را تألیف نموده، چون ممکن است مؤلف حقیقی، همان حدیث اول را با حذف سند، از حضرت رضا نقل کرده و گفته باشد: **علی بن موسی الرضا می‌گوید**. و کلمه «اما بعد» هم مختص دیباچه کتاب نیست، در خطبه‌ها و حدیثها نیز می‌آید. یا آنکه مؤلف کتاب، بمناسبت سرآغاز، قبل از حدیث اول، که از حضرت رضا آورده، «اما بعد» را افزوده و قرین‌اش این است که بعد از این حدیث، که به نقل احادیث دیگر می‌پردازد، می‌گوید: «و يُرْوَى عَنْ بَعْضِ الْعُلَمَاءِ»، از برخی از علماء روایت می‌شود، و «اروی»، و من روایت می‌کنم، و سائر کلماتی که دلالت دارند بر اینکه جمله «يقول عبد الله علي بن موسى الرضا»، مربوط به همان حدیث اول است (۸۳).

ثانیاً: در این کتاب در باب اغسال آمده:

ثَلَاثَةَ تِسْعَ عَشْرَةَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ اللَّيْلَةَ الَّتِي ضُرِبَ فِيهَا جَدُّنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

شب نوزدهم ماه رمضان، شبی است که بر جد ما، امیرالمؤمنین، ضربت وارد شد.

جواب:

محتمل است این جمله، تتمه کلام حضرت صادق باشد که پیش از جمله «لیله تسع عشره» واقع شده، و بر فرض اینکه از کلام مؤلف باشد، بیش از این دلالت ندارد که مؤلف این کتاب علوی بوده، و اما اینکه مؤلف، «حضرت رضا» بوده هیچ دلالتی ندارد.

ثالثاً: در این کتاب، در باب غسل میّت آمده: «و رَوَى أَبِي عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» یعنی پدرم از ابی عبدالله روایت کرده...

جواب:

این کلام دلالت ندارد بر اینکه مراد، موسی بن جعفر علیهما السلام باشد، زیرا پدر مؤلف، هر که بوده، از ابی عبدالله روایت کرده است و دلیلی در این جمله بر اینکه گوینده، حضرت رضا باشد وجود ندارد.

رابعاً: در کتاب زکوة این کتاب آمده: «رَأَى أَبُو رَؤَى عَنِ أَبِي الْعَالِمِ» یعنی من از پدر عالم روایت می کنم.

جواب:

از کجا معلوم است که مرادش عالمیست. که در شیعه، از القاب حضرت کاظم علیه السلام است، و معلوم نیست که عالم در این جمله، عطف بیان «أَب» باشد، زیرا محتمل است وصف «أَب» باشد، و نفس احتمال موجب امتناع استدلال است. حاصل آنکه در این کلام، دلالت بر اینکه مؤلف کتاب، «حضرت رضا» بوده، وجود ندارد.

خامساً: در باب «ربا»، بعد از ذکر حدیث لَوْلُوَّةُ آمَدَه: «وَقَدْ أَمَرْتَنِي أَبِي فَفَعَلْتُ» یعنی پدرم مرا امر نمود و من انجام دادم.

جواب:

هیچ دلالتی در این کلام، بر اینکه «حضرت رضا» گفته باشد، نیست. مگر چه اشکالی دارد که مؤلف، بر قول پدرش اعتماد کرده از وی چیزی نقل کند؟ چنانکه صدوق بر رساله پدرش اعتماد کرده، مسائل عدیده را، به اعتبار وجودش، در رساله پدرش نقل کرده و بآن اعتماد نموده است.

سادساً: در یک جای این کتاب آمده: «و مِمَّا نُدَاوِمُ بِهِ نَحْنُ مَعَاشِرَ أَهْلِ الْبَيْتِ» یعنی از چیزهایی که ما اهل بیت بر آن مداومت می کنیم.

جواب:

محتمل است این عبارت، تنمّه روایت قبلی باشد، و محتمل است، به اعتبار علوی بودن، مؤلف خود را از اهل بیت شمرده باشد.

سابعاً: در باب «غنائم و خمس» این کتاب، بعد از ذکر آیه «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ»، آمده است: «فَتَطَوَّلْ عَلَيْنَا بِذَلِكَ إِمْتِنَانًا مِنهُ وَرَحْمَةً».

خدای عزوجل بر ما تفضل نموده، خمس را، از روی امتنان و رحمت، مقرر فرمود. و این کلام از امام است.

جواب:

این هم مانند دلیل ششم، محتمل است از تتمه روایت سابقه باشد، و در صورتی که از مؤلف کتاب «فقه الرضا» هم باشد، بیش از این دلالت ندارد که وی هاشمی بوده است، زیرا «تَطَوَّلْ و إِمْتِنَان» ، بعلت سهیم بودنش در خمس، در حق او نیز متحقق است.

و اما مطابقت برخی از عبارات «مفید و صدوقین» ، با برخی از عبارات این کتاب، هیچ دلالتی ندارد که ایشان از کتاب مذکور برداشت کرده‌اند. زیرا ممکن است قضیه برعکس باشد، و مؤلف این کتاب، از کتب آنان اخذ کرده باشد، چنانکه ممکن است، هم ایشان و هم مؤلف «فقه الرضا» از مأخذ ثالثی گرفته باشند.

و همین‌طور، پاره‌یی از فتاوی که از قدامه اصحاب صادر گشته، و مأخذش معلوم نیست، زیرا ممکن است این فتاوی مأخذ کتاب باشد یا اینکه هم کتاب و هم آن قسمت از فتاوی، که مأخذش نامعلوم است، از جایی گرفته شده که مجهول است. علاوه بر این، بعضی از فتاوی قدامه در این کتاب هم وجود ندارد.

و محتمل است این کتاب تألیف یکی از محدثین باشد، و نظر به اینکه اکثر اخبارش را از حضرت رضا نقل کرده است، به او نسبت داده باشد، و کتاب را «فقه الرضا» نامیده باشد، و در این باره، «صاحب فصول» حق مطلب را ادا نموده که ما در متن، ترجمه کلام او را، و در هامش، عین سخنش را نقل می‌کنیم (۸۴).

وی می‌گوید: با اینهمه، احتمال دارد که این کتاب مجعول باشد و منافاتی ندارد که اکثر احکامش موافق مذهب است، چون ممکن است غرض جعل کننده، به دسیسه کردن قسمت قلیلی از کتاب مربوط بوده، و قسمتهایی از حق را در آن درج نموده تا مطلوبش بهتر حاصل گردد، زیرا وقتی جماع، حقایقی را بنویسد و باطیلی

که مورد نظر اوست، در لابلای حقایق درج نماید، به قبول نزدیکتر است، و خواننده، باعتبار آنها، باطلهای او را نیز می‌پذیرد.

دا، عَضال همین است که صاحب فصول گفته، زیرا دشمنان دین که هدفشان تخریب اسلام و افسانه بودن و بی‌اساس جلوه دادن آن بود، اخبار درستی را، در کتابی که خود نام بر آن می‌نهند، «نامهای چشمگیر و فریبا»، درج می‌کردند و اخبار جعلی بی‌پایه را، که با مقصدشان منطبق بود، در همان کتاب می‌نگاشتند، و بعنوان حدیث، در بین شیعه و عامه، هریک بنوبه خود، منتشر می‌ساختند، و ساده‌لوحان شیعه و عامه نیز می‌پذیرفتند، و این بالاترین وسیلهٔ ایجاد اختلاف در فقه اسلام شد.

و این همه اخبار مختلفه و متعارضه و احادیثی که مخالف کتاب و سنت قطعیه و عقل سلیم است، نه فقط بوجود آمد، بلکه در کتب اسلامی مُدَوَّن و مضبوط گشت، و بسیاری از متکلمین و ارباب حدیث و فقها، تلقی بقبول نمودند، و فقه‌دین، میدان تاخت‌وتاز آراء ضد و نقیض گردید و رشتهٔ وحدت کلمه را گسیخت. این شیوهٔ شوم، بتدریج، چنان گسترش یافت که کتب حدیث و تفسیر را فرا گرفت، و کار را بجایی رسانید که حتی یک کتاب که از مجعولات و مُفْتَریات خالی باشد، باقی نگذاشت.

دشمنان اسلام، همانند گرگ در لباس میش، خود را مؤمن به اسلام، به تشیع، به محبت خاندان رسول، صلی الله علیه و آله، چسبانیده، و از علماء حدیث و تفسیر و کلام بشمار آوردند، و با هزاران تزویر و تدلیس و با لطائف الحیل، علوم اسلامی و مآخذ دینی را مخدوش و مغشوش ساختند.

از جمله کتبی که معدودی اخبار صحیح، بهمان منظوری که صاحب فصول بدان اشاره نموده، در آن آمده، و بقیه‌اش جعل و افتراء است، «تفسیر علی بن ابراهیم» و «تفسیر امام حسن عسکری» است. هیچ دلیلی وجود ندارد که تفسیر منسوب به علی بن ابراهیم، تألیف وی باشد، چنانکه دلیلی بر اینکه تفسیر منسوب به امام عسکری از گفته‌های او باشد.

هیچیک از قدما، علما، حدیث و تفسیر، نامی از این دو کتاب نبرده‌اند، و اکثر قریب بکل مندرجات این دو کتاب، منحصر بخود این دو است، مگر اندکی از آن، بقیه در کتاب دیگری وجود ندارد.

جعالان، یکی را بنام علی بن ابراهیم که از محدثین شیعه و از مشایخ کلینی بوده، و در تمام فهراس رجال، من جمله در «منتهی المقال»، وی را بدینگونه وصف کرده‌اند: علی بن ابراهیم بن هاشم القمی، ابوالحسن، ثقه فی الحدیث، نُتِبَ مُعْتَمَدٌ صحیح المذهب.... این کتاب از آغاز تا پایان، آکنده از اراجیف و مزخرفات است. بطوریکه هر عاقلی مقدمه آن را بخواند، مثل آفتاب بر او روشن می‌شود که اکثر آنها مجعول است، و هر جای کتاب را بنگرد، می‌بیند که به ندای رسا، گویای مجعولیت خود است.

در این کتاب، نه برای پیمبران خدا، حتی رسول اسلام، آبرو گزارده، نه برای قرآن، نه برای اسلام و نه برای شیعه. و هر چه در این کتاب آمده و عنوان حدیث، از یکی از ائمه را دارد، چنان با زیرکی و تردستی، در لابلای منقولاتش توهینها به رسول الله و اهل بیت وارد ساخته، که زبان از تقریر و قلم از تحریرش عاجز است. فقط باید خواند و انگشت حیرت به دندان گزید و بر مظلومیت اسلام و هادیان بشر، بجای سرشک، خون گریست، و بر غفلت علما، افسوس خورد.

و نظیر این کتاب ویرانگر، تفسیر است که بنام امام حسن عسکری تألیف نموده‌اند، که آن نیز از اعاجیب است، و از آغاز تا پایانش مملو از اراجیف و اساطیر و غلو و معجزات بی اساس است، که در هیچ کتابی یافت نمی‌شود، و آیاتی را که تفسیر کرده، هم برخلاف لغت است و هم غیر معقول، بنحوی که یک جمله آن را نمی‌توان بهیچ وجه به قرآن نسبت داد. و ما کتاب مخصوصی در این باره تألیف نموده‌ایم.

و اینکه گفتیم: نگراشتند کتابی سالم بماند، مرادمان این نیست که در کتابهای تألیف شده دست برده‌اند، مقصودمان این است که اخبار بسیار جعل کردند و مصنفین کتب، بدون بررسی و تحقیق، از روی ساده‌نگری و عشق به جمع آوری،

هر چه نام حدیث داشت، در تألیفات خود ضبط و ثبت نمودند، و عده‌یی از کتابها را نیز از اول، دروغ پردازان و دشمنان اسلام و معاندین، جعل و تزویر نمودند. اینها همه شگفت‌انگیز است. ولی اعجب العُجاب، قبول کردن کثیری از مُتَسَمِّین به علم و فقهاء و محدثین است. بسیار عجیب است که اینگونه کتابها جزء اصول «بحار» گشته و مُتَلَقَّای بقبول شده، و حیرت‌انگیزتر، آنکه در برخی از تفاسیر و کتب متأخرین نیز آمده، مانند تفسیر صافی و غیره. و از آن عجیب‌تر اینکه علماء، از قدیم تا حال، به فکر تصفیة کتب، از این اراجیف نیفتاده و در این باره گام برجسته‌یی برنداشته‌اند. با آنکه حقیقت، بر کثیری از ایشان، کم و بیش مکشوف بوده، ولی هر گاه یکی از دانشمندان، خواسته در این راه سخنی بگوید یا بنویسد، نه تنها با او موافقت نشده، بلکه پرچم مخالفت در برابر او برافراشته‌اند و او را به فسق و کفر و الحاد متهم ساخته، وی را سرکوب داده و منکوب گردانیده‌اند. اینان لختی نیندیشیده‌اند که این کتب مجعوله و اخبار مفتریات، بنیان اسلام را منهدم ساخته و می‌سازد!! چنانکه ابن ادریس حلی در اول سرائر می‌گوید: **وَهَلْ هَدَمَ الْإِسْلَامَ إِلَّا هَیْ؟!!**

آیا چیزی جز این اخبار آحاد، اسلام را منهدم ساخت؟!؟

ما می‌گوییم اگر علماء اسلام دانشگاه مشترک بین تمام فرق مسلمین تشکیل می‌دادند، و با کمال صفا و صمیمیت، و بدون خودخواهی و ارادة تحمیل آراء بر دیگران، مسائل خلافی را مطرح ساخته، بررسی دقیق بعمل می‌آوردند، و کتاب و سنت قطعیه و عقل سلیم را حاکم می‌کردند، و در این راه مساعی خود را به کار می‌بردند، دیری نمی‌پایید که اختلافات یک امت، رخت برمی‌بست و اتحاد واقعی جانشین آن می‌گشت. کتابها از خُزَعْبَلات (۸۵) و تُرَّهَات پاک می‌شد و فقه صحیح روی کار می‌آمد!!

این چیز است که خدا و رسول از امت خواسته‌اند! نه حزب حزب شدن و نزاع و مخاصمه! و این بحث نیاز به کتاب مستقلی دارد که از موضوع این خلاصه خارج است.

بنا بر آنچه مدکور گشت، این کتاب در زمرهٔ احادیث ضعاف هم محسوب نمی‌شود، زیرا سندی در آن دیده نمی‌شود و نه راوی معلوم است و نه مرؤی^۱ عنه. پس این کتاب را، باید بالمره، از کتب حدیث حذف نمود. برای ما همین نقص کافیت که کتب احادیثمان مشحون از روایات مکذوب و مجعول و مخالف قواعد و مسلمات شیعه است، و رواهٔ بسیاری از آنها، به اتفاق علما، رجال، کذاب، واقفی، فطحی، خطابی، بتری، ناووسی، جارودی و غیره می‌باشند. بنابراین برعهدهٔ علما، است که مساعی خود را در شناسایی احادیث، و ردّ و طرد اینگونه اخبار مبذول دارند. زیرا، همین روایات است که نوعاً متعارض و متناقض و سبب اختلاف شدید در فقه شیعه شده‌اند. علما، نباید بر اخبار باطله و کتب مجعوله، مهر تأیید نهند و بجای رفع خلاف و ایجاد اتفاق، پایهای تفرق و شقاق را محکمتر سازند. در رأس وظایف دانشمندان دینی، این وظیفه قرار دارد. در صورتیکه از سلف و خلف در ایفاء آن اهمال و تقصیر کرده‌اند. مادام که وضع فقها، بدین منوال است، همچنان اختلاف و نزاع و خصام، دوام خواهد یافت و نخست ضررش به اصل اسلام و ثمرات تلخ آن عائد خودشان و ملت اسلام خواهد شد، بنحوی که تاکنون شده است.

مع الاسف هیچیک از مذاهب مختلفهٔ مسلمین، در مقام بررسی و تحقیق حق و ابطال باطل بر نیامده و به مصداق آیهٔ *وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمُ التَّفَاتِ* ننموده و هر گروهی، نیروهای خود را در رد و ایراد و نقض و ابرام مخالف خود بکار گرفته، کتابها را مملو و مشحون از اقاویل رجال و نزاع و جدال ساخته‌اند، بطوریکه هر گاه کسی بخواهد از فقه شیعه یا فقه اسلام، بمعنای اعم اطلاع یابد، نتیجه درستی بدست نخواهد آورد، و جز حیرت و سرگردانی محصولی کسب نخواهد کرد.

ما این مطلب را در تألیفات خود مکرر کرده‌ایم و تاکنون هم نتیجه‌ی بیار نیآورده، ولی این مسأله بقدری حائز اهمیت می‌باشد که شایسته است بر در و دیوار کوی و برزن و در کلیهٔ جرائد و مجلات و همهٔ رسانهای گروهی مستمراً نوشته شود

و تمام ملت اسلام را در تعقیب این هدف مقدس، که اصل و پایه و مایه است بسیج نماییم، و با پی گیری دائم و غیرمنقطع، با نیت خالص، به نتیجه مطلوب که وحدت مسلمین، بطور اعم، و اتفاق شیعه، بطور اخص است، نائل گردیم.

اکنون با روشن شدن حال کتاب معروف به «فقه الرضا»، استدلال به آن در هیچ مسأله‌ی جایز نیست. از آن جمله مسأله غروب، که مورد بحث ما در این خلاصه است. پس استشهاد به عبارتی که در این باره در کتاب مذکور آمده، بی مورد و انحراف از حق می باشد.

رجوع به مطلب :

صاحب فصول می گوید: بالجمله تحقیق این است که هیچ اعتمادی بر فتواهایی که در کتاب فقه‌الرضا آمده نیست، سپس می گوید:

آری! روایاتی که در این کتاب است، در حکم روایات مرسکه، یعنی بی‌سند است، و جائز نیست اعتماد و استناد کردن بر مطالب و مسائلی که این کتاب مشتمل بر آنهاست، مگر بعد از انجبارش، به دلالتی که صلاحیت جابریّت را داشته باشد (۸۶) یعنی هر مطلبی که اخبار و ادله دیگر، که در سایر کتب موجود است، با آن موافق باشد، و بخصوص آن مطلب می‌توان استناد کرد، آن هم در واقع استناد باده دیگر است، نه این کتاب، بشرط آنکه آن ادله، مستقلاً صلاحیت استناد را داشته باشند

سپس می گوید: بر فرض اینکه مظنه پیدا کنیم که مثل «مفید و صدوقین» کتاب فقه‌الرضا را دیده، و بر قسمتی از آن اعتماد کرده باشند، عمل ایشان برای ما مستند و حجت نیست، (در صورتیکه حصول چنین مظنه‌یی ممتنع است، و این امتناع از بکاربردن لو که گفته است: *لَوْ اسْتَظَهَرْنَا اسْتَفَادَهُ* می‌شود).

زیرا اعتماد ایشان، مبنی بر نظر و اجتهاد خودشان بوده، و وظیفه ما در این گونه امور، پیروی از آنها نیست، و اگر در این موارد، پیروی ایشان بر ما لازم بود، باید اخبار ضعیفه‌یی که «مفید و صدوقین» بر آنها تمسک کرده و بر طبق آنها فتویٰ داده‌اند، در حق ما هم حجت باشد، و ما بی‌چون و چرا، مقلد آنها باشیم، در حالیکه چنین نیست

و هرگاه این طور باشد که، صرفاً گمان ما بر اینکه امثال «مفید و صدوقین» بر عده‌یی از روایات کتابی اعتماد کرده‌اند، افاده کند که تمام آن کتاب در حق ما حجت باشد، لازمه‌اش بطریق اولی، این است که هرگاه بدانیم که ایشان به روایت معینی اعتماد کرده‌اند، آن روایت درباره ما حجت باشد و دیگر موظف نیستیم تحقیقی درباره آن روایت بعمل آوریم، و باید آن را قبول کنیم!! در حالیکه چنین نیست! و ما موظفیم هر حدیثی را خودمان بررسی کرده، صحت یا سقم آن را بدست آوریم، و بر طبق قواعد ثابت، و موازین مقرر، نسبت به آن عمل نماییم (پایان کلام فصول).

ما می‌گوییم: کلام صاحب فصول کاملاً متقن است جز آنجا که گفته است: اخبار کتاب فقه‌الرضا در حکم روایات مرسله است که نمی‌توان به آن استناد نمود ...

زیرا حدیث مرسل، بر روایتی اطلاق می‌گردد، که حداقل یک راوی آن معلوم و مروی^۱ عنه نیز معلوم باشد.

مثلاً راوی، صدوق و مروی^۲ عنه، امام صادق علیه السلام، و سندی که بین راوی و مروی^۳ عنه است، حذف شده و معلوم نباشد چه کسی یا کسانی بوده‌اند. ولی کتاب فقه‌الرضا از این قبیل نیست. چون راوی اول که مؤلف کتابست، مجهول، و مروی^۴ عنه، که از کدام امام نقل می‌کند، غیر معلوم است، مگر قلیلی از اخبارش. لذا این کتاب، من حیث المجموع، مرسل نیز شمرده نمی‌شود، و از دایره کتب احادیث خارج است، و در حکم مرسل هم نیست، زیرا ما حدیثی که مرسل نباشد، ولی در حکم مرسل باشد، نداریم. از اینرو، این کتاب، اصلاً قابل اعتماد نیست تا ما بتوانیم کلامی را که درباره حُرمة مشرقیه ذکر کرده، مورد بحث و بررسی قرار دهیم.

پس این دلیل قائلین به زوال حمرة، بالتره ساقط و غیر قابل استناد می‌باشد.

مع ذلک کله عبارت «فقه‌الرضا» مشوش است، زیرا در آن کتاب چنین آمده: **وَأَوَّلُ وَقْتِ الْمَغْرِبِ سُقُوطُ الْقُرْصِ، وَعَلَامَةُ سُقُوطِهِ أَنْ يَسُودَ أَفْقُ الْمَشْرِقِ وَالذَّلِيلُ عَلَى غُرُوبِ الشَّمْسِ ذَهَابُ الْحُمْرَةِ عَنِ الْمَشْرِقِ، وَقَدْ كَثُرَتِ الرُّوَايَاتُ فِي وَقْتِ الْمَغْرِبِ وَسُقُوطِ الْقُرْصِ وَالْعَمَلُ فِي ذَلِكَ عَلَى سَوَادِ الْمَشْرِقِ إِلَى حَدِّ الرَّأْسِ.**

اول وقت نماز مغرب، غروب قرص آفتاب است و علامت غروب قرص این است که افق مشرق سیاه شود، و دلیل بر غروب خورشید، رفتن حمرة از مشرق است، و همانا روایات بسیار در وقت مغرب و غروب قرص خورشید وارد شده، و عمل در این باره بر سیاه شدن مشرق است تا حد سرانسان.

اشکالات:

اولاً می‌گوید: علامت سقوط و غروب قرص آفتاب این است که افق مشرق

سیاه شود

پیدا است که به محض غروب آفتاب، خط سیاهی در مشرق ظاهر می‌شود. پس بنابراین، هنگامی که آفتاب غروب کرد و آن خط سیاه ظاهر شد، غروب خورشید تحقق یافته است.

ثانیاً می‌گوید: دلیل غروب آفتاب، رفتن حمزه از مشرق است آن هم محسوس است که حُرْمَةُ مَشْرِيقِهِ هیچگاه به سمت الرأس نمی‌رسد، و بعد از چند دقیقه که از غروب گزشت، زائل می‌گردد. و این کلام مخالف کلام اول است که: علامت غروب، سیاه شدن افق مشرق است.

ثالثاً می‌گوید: روایات بسیار درباره وقت مغرب و غائب شدن قرص وارد شده.

این به منزله صریح است در اینکه گوینده‌اش امام نبوده، زیرا امام، متن حکم را بیان می‌کند و هرگز چنین سخنی از امام صادر نمی‌شود و از هیچ یک از ائمه، حتی در یک مورد هم، نظیر این کلام وارد نشده است.

رابعاً می‌گوید: عمل در باب مغرب، بر سیاه شدن مشرق است تا سمت الرأس. این کلام، نیز مخالف هر دو کلام قبلی است که گفته: «و علامة سقوطه ... و الدلیل علی غروب الشمس»

خامساً از محسوسات است که حُرْمَةُ مَشْرِيقِهِ، هرگز به سمت الرأس نمی‌رسد. مجلسی با اینکه این کتاب را از اصول بحار قرار داده و رمز آن «ضا» است، خود، قول به غروب قرص را قائل شده، و این قول را اقوی شمرده، و در موارد عدیده، برخلاف این کتاب فتوی داده است.

دلیل دهم

مرسله علی بن اَشِیْم، از ابی عبدالله علیه السلام است، وی گفت:

سَمِعْتُهُ يَقُولُ: وَقْتُ الْمَغْرِبِ إِذَا ذَهَبَتِ الْحُمْرَةُ مِنَ الْمَشْرِقِ، أَوْ تَدْرَى كَيْفَ ذَلِكَ؟ قُلْتُ: إِنَّ الْمَشْرِقَ مُطَّلِعٌ عَلَى الْمَغْرِبِ هَكَذَا، وَرَفَعَ يَمِينَهُ فَوْقَ يَسَارِهِ، فَإِذَا غَابَتْ مِنْ هَيْهِنَا ذَهَبَتِ الْحُمْرَةُ مِنْ هَيْهِنَا (۸۷).

وقت مغرب، هنگامی است که سرخی از مشرق برود، آیا می‌دانی چگونه است؟ گفتیم: نه!

گفت: بدین علت است که مشرق، مشرف بر مغرب و برتر از آن است، و این طور دست راستش را

بالای دست چپ قرار داد، پس وقتی خورشید از اینجا (یعنی سمت مغرب) غائب شد سرخی هم از اینجا (یعنی سمت مشرق) زائل می‌گردد.

جواب:

اولاً: علی بن اشیم مجهول است (۸۸)، و اکثر علماء رجال نامی از وی نبرده‌اند و در متممات «مُنْتَهَى الْمَقَالِ»، رجال بوعلی، صفحه ۳۸۱ بطور خلاصه گفته است: و علی بن احمد بن اشیم مجهول مذکور بانه مجهول. یعنی: علی بن احمد بن اشیم، ناشناخته است، و مجهول بودنش، در کتب رجال مذکور است.

ثانیاً: این حدیث مرسل است، زیرا از بعضی اصحاب، از ابی عبدالله علیه السلام، روایت کرده بدون ذکر نام آن. پس آن «بعض» مجهول است.

بنابراین، چنین حدیثی در غایت ضعف و غیر قابل استناد است.

ثالثاً: متن این حدیث، موهن آن است و خود دلالت بر عدم صدورش دارد، زیرا استدلال به اینکه وقتی خورشید از سمت مغرب، غروب می‌کند، حمزه هم از طرف مشرق ناپدید می‌گردد، خلاف واقع است. چون هنگامی آفتاب غروب می‌کند که از مرتفع‌ترین نقطه‌ی که در افق مکلف است، غائب شود، و غروب آفتاب از سمت مغرب، ملازمه با زوال حمزه ندارد.

پس اینگونه استدلال مُثَبِّتِ مُدَّعَى نیست، چون غرض از این بیان، اثبات این مطلب است که وقتی حمزه زائل شد، آفتاب غروب کرده است.

در صورتی که غروب آفتاب، در هر نقطه‌ی، یک امر محسوس است و حمزه، نه خورشید است و نه شعاع خورشید، بلکه اثر شعاع است. و زوال اثرِ خورشید، مُحَقَّقِ غروب آن نیست. محقق غروب، همان ناپدید شدن خورشید از دیدرس مکلف است، به بیانی که مکرراً مذکور گردید. و به عبارت دیگر، مدلول این خبر، بیش از این نیست که وقتی خورشید از سمت مغرب غروب کرد، حمزه هم از طرف مشرق زائل گردد.

بطور کلی معنای غروب خورشید، غائب شدنش از مغرب نیست. بلکه معنای آن، ناپدید شدنش از دیدگاه مکلف است، زیرا هر جایی برای خودش مشرق و

مغرب دارد، و غروب آفتاب یک موضوع حسی است، و هر کسی می‌داند که وقتی خورشید از بلندترین نقطه دیدرس غائب گشت، غروب کرده است. و شارع، تعیین موضوع نمی‌کند و تشخیص موضوع را به عهده مکلف می‌گذارد، و فقط حکم موضوع را تعیین می‌نماید. چنانکه فقیه نیز نباید موضوع را تعیین کند و تنها حکم آن را، که از کتاب و سنت بدست می‌آورد، به مکلف اعلام می‌نماید (۱۸۹) بنابراین، استدلال مزبور، بی‌مورد و نابجاست. از اینرو متن حدیث فوق دلیل و هن آن و عدم صدورش از امام می‌باشد.

بعد از آنکه با ادله قاطعه، ثابت گردید که وقت نماز مغرب و افطار، هنگام غروب است، و غروب، وقتی است که قرص خورشید از مرتفع‌ترین دیدگاه مکلف، ناپدید گردد، و نیز ادله قول به ذهاب حمره را رد کرده، و پاسخ دادیم، به این نکته اشاره می‌کنیم که باید مکلف، یقین به ناپدید شدن قرص پیدا کند تا بتواند نماز مغرب را بجای آورد، یا افطار کند. پس هرگاه در مکانی قرار دارد که نمی‌تواند بلندترین نقطه را ببیند، یا نمی‌خواهد این زحمت را تحمل نماید، باید بقدری درنگ کند که به غائب شدن قرص یقین پیدا کند، زیرا بقاء روز، مُسْتَصْحَب است و یقین به غیوبت قرص، قاطع استصحاب است.

اکنون گفتار شیخ طوسی و صاحب جواهر و سائل را نقل می‌کنیم و به بررسی آنها و پاسخ به جواهر و سائل خواهیم پرداخت، بعون الله تعالی.

کلام شیخ طوسی

نخست کلام شیخ طوسی در کتاب «مبسوط» را عیناً نقل کرده سپس به بیان

آن می پردازیم.

قال الشيخ: وقت المغرب غيبوبة الشمس و آخره غيبوبة الشفق و هو الحمره من ناحية المغرب و علامة غيبوته الشمس هو أنه إذا رأى الأفق و السماء مصحية، و لأحلال بينه و بينها، رآها قد غابت عن العين، علم غروبها، و في أصحابنا من يراعي زوال الحمره من ناحية المشرق، و هو الأحوط، فاما على القول الأول إذا غابت الشمس عن البصر و رأى ضولها على جبل يقابلها، أو مكان عال، مثل منارة إسكندرية أو شيبها فإنه يصلي، و لا يلزمه حكم طلوعها حيث طلعت، و على الرواية الأخرى لا يجوز ذلك حتى تيب في كل موضع تراه و هو الأحوط، إلى قوله، و هذا وقت الإختيار، فامت وقت الضرورة، فإنه يستد في المغرب إلى ربع الليل، و في أصحابنا من قال إلى طلوع الفجر.

شیخ می گوید: وقت مغرب ناپدید شدن خورشید است و آخرش ناپدید شدن شفق (قرمزی سرشب که آن را حمره مغریه هم می نامند و روشنی اول شب نیز گویند) از ناحیه مغرب است. و علامت غائب شدن خورشید، این است که هرگاه انسان، افقها و آسمان را بی ابر، و بدون مانع ببیند و حائل بین او و خورشید نباشد، و ببیند که آفتاب غائب گشت، یقین پیدا می کند که خورشید غروب کرده است. سپس می گوید: در اصحاب ما علماء، کسی است که مراعات می کند زوال حمره را از ناحیه مشرق، و این احوط است (به احتیاط نزدیکتر است).

شیخ نظر خود را اول گفت که علامت غروب آفتاب آنست که به آن بنگری، مانعی هم در بین نباشد و بینی که غائب شده. بعد از آن، قول قائل به ذهاب حمره را گفت. بعد می گوید این احوط است. پس این احتیاط بنظر شیخ بهتر است، و گرنه وقت نماز مغرب، هنگامی است که خورشید ناپدید گردد.

سپس شیخ می گوید: اما بنا بر قول اول (که قول خود شیخ و موافقین اوست یعنی، معیار، ناپدید شدن قرص خورشید باشد) هرگاه قرص خورشید از چشم غائب گردد، و نورش را در کوه مقابل ببیند، یا نور خورشید را بر کوهی که مقابل او قرار دارد، یا بر مکان بلندی مثل مناره اسکندریه و مانند آن ببیند، در این صورت نماز مغرب را

بجا می آورد، و بر او لازم نیست حکم طلوع آفتاب را، در جای طلوعش، رعایت نماید، و بنا به روایت دیگر، یعنی بنا بر اشتراط زوال حمرة مشرقیه، در صورتی که نور خورشید روی کوه مقابل، یا مناره بلند، پیدا باشد، جایز نیست نماز مغرب را بجا آورد، و این احوط است.

ما می گوئیم: پس معنای «احوط او» شیخ هم از این کلامش معلوم شد. از طرف دیگر، هنگام طلوع آفتاب، که نماز صبح قضاء می شود، وقتی است که آفتاب به بلندترین مکان، که مکلف می بیند، بتابد ولی در نماز مغرب، لازم نیست که آفتاب از سر کوه یا مناره بلند، غروب کند. همین که از مکانهایی که زیاد بلند نیست، غائب شود وقت نماز مغرب فرا رسیده و این کلام شیخ را، بدینگونه که وی گفته است، قائلین به غیوبت قرص خورشید هم، تا آنجا که می دانیم، قبول نکرده اند.

حاصل کلام شیخ این است که در وقت نماز مغرب، بین فقهاء، دو قول است. یکی اینکه وقتی قرص خورشید را نمی توان دید، ولی نورش در کوه یا بنا مرتفع، مانند مناره بلند، پیداست، وقت نماز مغرب فرا رسیده، و این قول اکثر فقهاء است. زیرا بعد از آن می گوید: در اصحاب ما کسیست که رعایت حمرة را می کند. و این عبارت دلالت می کند که شیخ، عده آنها را کمتر می دانسته. پس از آن شیخ می گوید: بنا بر این قول، وقتی نور خورشید، از بلندیهایی که پیدا هستند غائب شد، آن هنگام، وقت نماز مغرب است.

پس بنا بر بیان شیخ، مراد قائلین به زوال حمرة، زوال نور خورشید است. وقتی خود قرص را نمی توان دید، ولی نورش روی کوه یا مکان بلند پیداست، و تا آن نور زائل نگردد، وقت نماز مغرب نشده، بنا بر گفته شیخ، حمرة مشرقیه، که بعد از غروب آفتاب، در سمت مشرق ظاهر می گردد، اصلاً مطرح نیست. معلوم شد که مراد شیخ از «احوط» نه آنست که صاحب جواهر گفته، بلکه مرادش، احتیاط در صبر کردن است، تا آفتاب از عمارات بلند، مانند مناره اسکندریه، یا از سر کوهی که پیداست، نیز غروب نماید. و با بیان شیخ، حمرة مشرقیه، آن آفتاب تیره رنگ

باخته است، که در عرف عجم، آن را آفتاب زرد می‌نامند، که سرکوه و ارتفاعات بلند، نمودار است و در اندک زمانی، بین یک دقیقه و سه دقیقه، تقریباً ناپدید می‌شود. و شیخ رعایت زوال «حمره» را به این معنی که گفته، احوط می‌دانند. البته بعد از اختیار کردن قول اول، نه زوال «حمره»، به اصطلاح سایر فقهاء، بویژه متأخرین (اگرچه «حمره» را بدینگونه تفسیر کردند، خلاف گفته فقهاء بوده است).

سپس شیخ می‌گوید: این، وقت اختیار است، و اما وقت ضرورت، در مغرب امتداد دارد تا ربع شب، و در عشاء تا نصف شب، و در اصحاب ما کسی است که می‌گوید وقت اضطراری عشاء، تا طلوع فجر، باقیست ..

ترجمه این قسمت به لحاظ تمه کلام است که وقت را به دو قسمت تقسیم کرده و حدود آن را نیز ذکر نموده که آن هم محل بحث است، ولی از مقصد ما در این خلاصه، خارج می‌باشد.

دلایل صاحب جواهر

شیخ حسن، صاحب «جواهر»، که قبلاً کلام او را درباره استدلالات قائلین به استتار قرص، نقل کردیم، خود، زوال حمره را اختیار کرده به تمحلاتی پرداخته که قسمت مهم کلامش را می‌آوریم.

صاحب جواهر می‌گوید: وَ لَصْرَاحَةً فِي مَبْسُوطِهِ بِالْخِلَافِ، بَلْ لَعَلَّهُ إِلَى الْمَشْهُورِ أَقْرَبُ، خصوصاً أَنْ قُلْنَا أَنَّ الْإِحْتِيَاظَ فِي عِبَارَتِهِ يُلَوِّجُوبِ كَمَا هِيَ عَادَتُهُ فِي الْإِسْتِدْلَالِ بِهِ فِي الْعِبَادَاتِ، فَيَسْقِلُ الْخِلَافُ صَرِيحًا حِينَئِذٍ، بَلْ يَنْحَصِرُ بَيْنَ الْقَدَمَاءِ.

کلام شیخ در «مبسوط»، صریح در مخالفت با مشهور نیست، بلکه کلامش نزدیکتر است به قول مشهور، مخصوصاً اگر بگویم احتیاط در عبارت شیخ به معنای وجوب است، چنانچه عادت شیخ همین است که وقتی در «عبادات» می‌گوید: «احوط»، مرادش احتیاط مصطلح فقهاء نیست، بلکه مرادش وجوب است. در این صورت، مخالفت صریح با قول «مشهور» کم می‌شود (یعنی شیخ هم موافق «مشهور» است) و مخالفت با «مشهور» منحصر می‌شود به فقهاء قدیم.

به صاحب جواهر می‌گوییم: ما عین عبارت شیخ را نوشتیم. چه صراحتی از این

بیشتر و رساتر است که شیخ، «حمره» را تفسیر کند و برای هر دو قول مثال بیاورد؟! و بعد از فتوی دادن به اینکه وقتی خورشید از دیدگاه ناظر، ناپدید شد، ولی هنوز نورش در بلندیهایی که مرتفعترین نقطه است، پیداست، وقت نماز مغرب است. و بعد از این فتوی می گوید: برخی از فقهاء، قائل به زوال حمره مشرقیه شده اند، و این احوط است.

آیا احتیاط بعد از فتوی را می توان به معنای وجوب دانست؟ و آیا این سخن، شگفت انگیز نیست؟! و حال آنکه شیخ، حمره مشرقیه را که مرادش بوده، تفسیر می کند، بطوری که مرقوم شد، و به معنای «شعاع آفتاب»، در مرتفعات می گیرد. چگونه کلام او را به حمره مشرقیه، به اصطلاح فقهاء دیگر، حمل می کنید؟ مگر صراحت بیش از این هم ممکن یا لازم است؟!

هر گاه بگویی: در کلام شیخ عبارت حمره مشرقیه وجود دارد!
می گوئیم: آری! ولی خودش آن را تفسیر کرده، بگونه‌یی که ربطی به حمره مشرقیه‌یی که فقهاء می گویند، ندارد.

و اگر بگویی: شعاع آفتاب نزدیک غروب، چه ربطی به مشرق دارد، که شیخ آنرا تعبیر به حمره مشرقیه کرده؟
می گوئیم: شعاع آفتاب، در هنگام غروب، در سمت مشرق، نمودار است و در طرف مغرب، خود خورشید ظاهر است.

صاحب جواهر، گویا کتاب «مبسوط» شیخ را نداشته و عبارت شیخ را از «مفتاح الکرامه» نقل کرده، در این صورت، باز هم اشکالی که متوجه صاحب جواهر است، رفع نمی شود. زیرا از هر کتابی که کلام شیخ را نقل کرده باشد، تصرفی در آن نشده و عین عبارت شیخ را آورده است (۹۰).

صاحب جواهر می گوید: قول به غروب خورشید، بدون زوال حمره، در قدماء هم نادر بوده است. همانطور که بین علماء متأخرین متأخرین، نادر است.

ما می گوئیم: مگر شما جمعی از اعلام علماء متقدمین و متأخرین را، که قائل به غروب قرصند نه زوال حمره، نام نبردید؟ آیا اینها نادرند؟ آیا این کلام، عدول از واقع نیست؟

ادامه کلام صاحب جواهر: همانطور که معتقدین این قول (یعنی غروب قرص) از متأخرین متأخرین نیز نادرند، علاوه بر این قائلین به این قول (غروب) همه یا اکثرشان به شهرت، در جنب حدیث صحیح، اعتنایی ندارند، این شهرت در هر مرتبه‌یی باشد، اگر در مقابل و برخلافش، حدیث صحیحی باشد شهرت را به چیزی نمی‌گیرند و به خبر صحیح عمل می‌نمایند. چنانکه گواه این واقعیت، آن است که در این مورد، این شهرت نزدیک شده که در زمان ما ضروری دین باشد، بلکه شاید هم ضروری باشد، بلکه ممکن است ادعاء کنیم که در زمان سابق هم ضروری بوده، همچنانکه خبر «ربیع و ابن ارقم سابق» بدان اشاره دارد. بلکه عموم مخالفین می‌دانند که ما، نماز مغرب را بعد از زوال حمرة مشرقیه بجا می‌آوریم، تا چهرسد به موافقین. چنانکه نظر عموم ما برعکس است، یعنی اهل سنت را به همین می‌شناسیم که هنگام غائب شدن قرص خورشید، نماز مغرب را اقامه می‌نمایند. حتی اینکه اهل تسنن، وقتی بخواهند شخصی را بشناسند که از کدام فرقه است، سنی است یا شیعه، او را به نماز مغربش و به افطارش، امتحان می‌کنند، هرگاه هنگام غروب قرص به نماز ایستاد، از سنیان است، و اگر بعد از زوال حمرة، نماز مغرب را برپا داشت، شیعی مذهب است و هم به افطار او.

پس شگفت است از این فقهاء متأخرین، که چگونه از این قول، یعنی ذهاب حمرة اعراض کرده‌اند و به آن قول دیگر، یعنی غروب قرص مائل گشته‌اند، و استناد کرده‌اند به اینکه اخبار این قول بسیار، و از حیث سند صحیح است، به عکس آن قول دیگر، که زوال حمرة باشد. در حالیکه ندانسته‌اند که فراوانی اخبار و صحت آنها براینکه غائب شدن قرص، محقق غروب و هنگام نماز مغرب است، به نفع قائلین به غیوبت نیست، بلکه به ضرر آنهاست. بدان سبب که در این مقام، یعنی وقت نماز مغرب، بهنگام غائب شدن قرص خورشید، که مقام تقیه است، امر تقیه حکم می‌کند و اقتضای دارد بیش از این نصوصی که از ائمه، در این باره رسیده، صادر گردد. زیرا بطور قطع، نماز از اموری می‌باشد که ظاهر و پیداست، و چون هر روز مکرر می‌شود، نمی‌توان تخفی نمود و خود را پنهان کرد که اهل سنت نبینند.

از اینرو، امامان علیهم السلام، خود و شیعه خود را، بواسطه این اخبار بسیار، که صریح در این است که وقتی قرص خورشید غائب شد، وقت نماز مغرب و افطار فرا رسیده، از آزار اهل تسنن حفظ کردند. بنابراین، کثرت نصوص درباره تحقق غروب، به استتار قرص، بی‌زوال حمزه، که این اخبار بسیار ندارد، بزرگترین شاهد گفته‌ماست، که قائلیم به اشتراط زوال حمزه، و در زمان ائمه، کسانی بودند که محافظت بر تقیه نمی‌کردند، و خود و امام خود و برادران هم مذهب خود را رسوا می‌ساختند، تا جاییکه حضرت صادق علیه السلام از آنها آزرده گشت، و به علت عدم تقیه، شیعه در عصر وی، او را ناچار گردانیدند که در گفتار و رفتارش تقیه نماید. وی به جارود گفت: نصیحت می‌شوند ولی قبول نمی‌کنند، و هنگامی که چیزی (از ما) بشنوند، جار می‌زنند و یا مطلبی به آنها گفته شود، آن را شایع می‌نمایند. من به آنها گفتم نماز مغرب را اندکی بعد از غروب بکنید، آنها نماز مغرب را ترک کردند تا هنگامی که ستاره‌ها دست بهم دادند، اینک من نماز مغرب را هنگامی که قرص خورشید غائب شود بجا می‌آورم. با این همه، ائمه (ع) در اظهار حق و بیان واقع بطور صریح و کنایه کوتاهی نکردند.

این بود ترجمه متن جواهر، اکنون سخنی با صاحب جواهر:

وی می‌گوید: وَهُوَ نَادِرٌ كَثْرَةً مِنْ عَرَفْتَهُ... قول به غیوبت قرص، در بین قدماء نادر بوده،

همچنانکه بین متأخرین متأخرین نادر است.

ما می‌گوییم: صاحب جواهر، خود نام عده‌یی از فحول و اعلام علماء را که قائل به غیوبت قرص بوده‌اند، و هریک از ایشان واحد کائف بشمار می‌رود، ذکر کرده، چگونه این قول را نادر می‌شمارد؟ و هم گروهی از متأخرین متأخرین را نام برده، که از مشاهیر فقهاء و اصحاب تألیفات کثیره می‌باشند و آنها را نیز نادر می‌دانند؟ و این نه فقط برخلاف واقع است، بلکه مخالف گفته خود او نیز می‌باشد و می‌گوید:

علی انهم اواکثرهم لایبالی بالشیخه کالینه ما کانت. علاوه بر این: فقهاء متأخرین یا متقدمین یا

اکثر ایشان اعتنائی به شهرت ندارند، هرچه باشد.

ما می‌گوییم: صاحب جواهر، به فقهاء معترض است که چرا شهرت را، در جنب خبر صحیح، اهمیت نداده‌اند، و به عقیده‌ی وی، اگر فتوائی مشهور شد و حدیث صحیح برخلاف آن فتوی باشد، باید از حدیث صرف نظر نمود و به شهرت عمل کرد.

در صورتی که این سخن در غایت فساد است که نفس شهرتی را بر احادیث صحیح ترجیح دهیم، که وجه ترجیحی سوای مشهور بودن، نداشته باشد. و حال آنکه اکثر شهرتها، بی‌اصل و اساس است که همه می‌گویند: رَبُّ مَشْهُورٌ لِأَصْلِ لَهٗ، چه بسا مشهوری که بی‌ریشه و برخلاف حقیقت است و جمله خُذْ بِمَا اشْتَهَرْتَ بَيْنَ أَصْحَابِكَ (۹۱) که در حدیث زراره از حضرت باقر علیه‌السلام آمده، راجع به دو حدیث متعارض است، اینک متن حدیث:

زُرَّارَةُ مِیْ گُویِد: اِز اَبِی جَعْفَرِ بَاقِرِ عَلَیْهِ السَّلَامِ پَرَسِیْدِم:

يَأْتِي عَنْكُمْ الْخَبْرَانِ أَوْ الْحَدِيثَانِ الْمُتَعَارِضَيْنِ، فَبِأَيِّهِمَا نَأْخُذُ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا زُرَّارَةُ خُذْ بِمَا اشْتَهَرْتَ بَيْنَ أَصْحَابِكَ، وَدَعْ الشَّاذَّ النَّادِرَ.

از ناحیه شما دو خبر یا دو حدیث متعارض به ما می‌رسد که مخالف و معارض یکدیگرند، ما کدامیک را بگیریم؟ وی گفت: ای زراره، آن حدیثی را که در بین اصحابت (یعنی علماء حدیث شیعه) مشهور است بگیر و آن حدیثی را که نادر است (و محدثین شیعه آن را روایت نکرده و از آن اطلاعی ندارند و راوی آن شاذ و نادرست است) واگذار.

سخن زراره و پاسخ امام باقر (ع)، درباره اختلاف دو حدیث است، و چون از مبحث ما خارج است از ذکر بقیه آن خودداری می‌نمایم.

فیض در «وافی» می‌گوید: مراد از شهرت، شهرت حدیثی است که مابین قداماء اصحاب بوده، آنان که از نص حدیث در هیچیک از احکام تجاوز نمی‌کردند، نه مشهور شدن قول و فتوائی که میان متأخرین از اهل رأی و تخمین بوجود آمده. زیرا اصلاً بر آن شهرت هیچ اعتمادی نیست. همانگونه که شهید ثانی در «شرح درآینه» تحقیق نموده است.

پس به صاحب جواهر می‌گوییم: شهرت ذهاب حمره، اگر هم باشد، حجیت

ندارد، زیرا شهرت فتوی است، نه شهرت حدیث، و شهرت نیست بر ضد حدیث. از شما تعجب می‌کنیم که چنین شهرتی را بر حدیثهای صریح و صحیح ترجیح می‌دهید، در صورتی که این شهرت نیز، مابین اعظام علماء و اکابر فقهاء نبوده است. صاحب جواهر می‌گوید: *کَمَا يَشْهَدُ لَهُ مَا فِي هَذَا الْمَقَامِ الَّذِي قَارَبَ أَنْ يَكُونَ ضَرُورِيًّا فِي زَمَانِنَا بَلْ لَمَكَّةُ كَذْرِيكَ...*

همچنانکه گواه این واقعیت آن است که در این مورد، این شهرت، در زمان ما نزدیک به ضروری دین شده، بلکه شاید ضروری باشد...

در پاسخ این کلام می‌گوییم: نه در اول، قول به زوال حمرة ضروری دین بوده است و نه زمان صاحب جواهر و نه بعد از آن. زیرا ضروری دین به چیزهایی اطلاق می‌شود که از صدر اسلام تا کنون مورد اتفاق امت باشد. ضروری دین بر مسلماتی گفته می‌شود که انکارش، مساوی و ملازم با انکار «نبی» باشد. فقه را که با شاید و احتمال و ادعاء نمی‌توان تأسیس کرد! چگونه مسألهٔ خلافی، ضروری دین است؟ آنها در صورتی که عظاماء فقه و حدیث مخالف آنند، و احادیثی که در حد تواتر معنوی است، برخلاف آن موجود است؟

صاحب جواهر می‌گوید: بل، ممکن است ادعاء شود که در زمان سابق نیز ضروری بوده است.

آری ادعاء بلا دلیل آسان است، ادعاء امری که ادلهٔ قاطعه بر خلافش قائمند، نیز سهل است. ولی ادعاء صیرف، قابل قبول نیست. وی می‌گوید: چنانکه خبر ربیع و ابن ارقم سابق بدان اشاره دارد (خبر هشتم از این کتاب).
مرادش این است که این خبر، اشاره دارد بر این که زوال حمرة مشرقیه در تحقق غروب، ضروری بوده است.

ما از این واقعه سؤال می‌کنیم که گفتند: ما شعاع آفتاب را می‌دیدیم و او نماز مغرب را بجا می‌آورد و ما بر او نفرین می‌کردیم، وقتی نزد وی آمدیم دیدیم حضرت صادق است.

کجای این حدیث دلالت دارد که زوال حمرة، در آن زمان ضروری دین بوده؟

اگر بگوئید ربیع و ابن ارقم و همراهانشان، ضروری دین می دانسته‌اند، اشکالات عدیده، بر این ادعاء وارد می‌شود:

اولاً: زوال حمرة در این حدیث نیست.

ثانیاً: آنها تصور می‌کرده‌اند، شعاع آفتاب، که در جَوّ نمایان است، باید از بین برود تا وقت مغرب داخل شود. این چه ربطی به حمرة مشرقیه دارد؟
ثالثاً: حضرت صادق، برخلاف تصور آنها، نماز را وقتی ادا می‌نمودند که شعاع در جَوّ وجود داشت، آیا با عمل امام می‌توان گفت، زوال حمرة، ضروری بوده؟

رابعاً: معلوم شد که ربیع و همراهان، حکم مسأله را نمی‌دانسته‌اند. از همین جهت، بعد از بیان حضرت صادق علیه‌السلام، از اشتباه خود عدول کرده‌اند.

بنابراین، در خبر ربیع و ابن ارقم هیچ اشاره‌ی به ضروری بودن زوال حمرة در آن زمان، وجود ندارد. بلکه برعکس، این خبر از دلایلی روشن است بر عدم اعتبار زوال حمرة، و بر تحقق وقت مغرب به غائب شدن قرص خورشید.

قال: بل سوادُ المخالفین یعرفون ذلك منّا... عامةً مخالفین این روش ما را

می‌دانند...

آری یکی از مراجع فتوی می‌دهد. مردم از وی پیروی کرده، فتوایش در عصر آن مرجع، ساری و جاری می‌گردد و بعد از زمان او، مرجع دیگری نیز موافق نظر فقیه قبلی، که غالباً استادش بوده است، فتوی می‌دهد. وقتی برهه‌ی از زمان، بدین منوال جریان یافت، آن فتوی بطوری شیوع یافته که عوام، آن فتوی را متن دین و ضروری می‌دانند، زیرا غیر از آن نشنیده‌اند. گمان می‌کنند اگر کسی با آن فتوی مخالفت کرد، با دین مخالفت نموده و از دین خارج گشته و مرتد است. شیوع فتوی باعث شده که شیعه، بعد از زوال حمرة، نماز مغرب بخوانند و از این جهت، بهمین عمل شناخته می‌شوند. ولی این دلیل درستی فتوی و عمل مذکور نیست و دلالت بر ضروری بودن آن در دین ندارد. زیرا این عمومیت، معلول فتوی است، نه علت آن، یعنی عمومیت در اثر فتوی بوجود آمده، نه آنکه موجب فتوی شده باشد.

آری، امروز کار بجایی رسیده که ملت شیعه، نوعاً نمی‌دانند که بسیاری از بزرگان شیعه و مشاهیر فقها، غائب شدن قرص را محقق غروب می‌دانسته‌اند. و خبر ندارند که در این باره چه اخباری در کتب شیعه ثبت و ضبط شده، و هر گاه فقیهی هنگام غائب شدن قرص آفتاب نماز کند یا افطار نماید او را سنی می‌دانند، ولی این، دلیل نیست، چنانکه گفته شد.

صاحب جواهر می‌گوید: *فَالْعَجَبُ مِنْ هَوْلِ الْمُتَأَخِّرِينَ... شگفتا از این فقهاء متأخرین که چگونه از قوی به «زوال حمره» اعراض کرده‌اند و قوی به غائب شدن قرص را گرفته و بدان مانن گشته‌اند.*

صاحب جواهر نباید از متأخرین که قائل به غیوبت قرص شده‌اند اظهار تعجب نماید، زیرا اگر متأخرین و کثیری از متقدمین، قول به غائب شدن را بدون دلیل قبول کرده بودند، جای شگفتی بود. ولی آنان، به حکم ادله کافیه و کامله، این قول را اختیار نموده‌اند. و برعکس، از صاحب جواهر تعجب است که از دلایل ایشان اعراض کرده برای اثبات «قوی به زوال حمره» استناد به چیزهایی نموده که دلیل شمرده نمی‌شوند.

قال: *مُسْتَدِينِ الی کَثْرَةِ آخِبَارِهِ...*

صاحب جواهر می‌گوید: *این فقهائی که قائل به استتار قرصند، استناد به کثرت اخبار استتار و صحت آنها نموده‌اند و در زوال حمره، امر برعکس است، ولی ندانسته‌اند که وجود این اخبار کثیره و صحیحه (که صریح در استتار قرصند) بر ضرر آنهاست. زیرا هر قدر حدیث، در یک موضوع زیادتر باشد، دلالتش بر اینکه از روی تقیه صادر گشته افزونتر است.*

اگر چنین باشد دیگر هیچ اعتمادی به هیچ حدیثی از احادیث صحاح و حسان و مستفیض و حتی متواتر، باقی نمی‌ماند. بلکه حدیث، از دائره دلیل شرعی خارج می‌گردد، چون، به گفته‌ی وی، در هر حدیثی احتمال تقیه می‌رود، و هر چه از حیث عدد زیادتر، و از جهت سند قوی‌تر، و از لحاظ دلالت، روشن‌تر باشد، احتمال تقیه در آن بیشتر است.

سزاوار نیست که فقیه، قلم بردارد و هر چه بنظرش آمد بنویسد و حساب نکند که به کجا آسیب می‌رساند، و چه بنیانی را منهدم می‌سازد!! در صورتی که اگر اخبار قطعی الصدور هم، به سبب احتمال تقیه، از قابلیت استناد ساقط شوند، دیگر چه چیز باقی می‌ماند که مأخذ احکام شرع باشد؟ بنابراین، عترت که به گفته رسول‌الله (ص)، حافظ و نگهدار و ناشر و مُعَرِّف احکامند، و در موارد اختلاف، امت موظفند به ایشان رجوع نمایند، و گفته آنها را قول فصل و فصل الخطاب تلقی کنند، بلاثر گشته، بر وجودشان اثر معکوس و ثمره ضد مقصود، مُتَرْتَب خواهد شد. با آنکه غرض رسول صلی الله علیه و آله، از امر به تمسک به عترت، رجوع به ایشان در شناخت اسلام راستین بوده است. پس چگونه می‌توان، به آنان نسبت داد که حقایق احکام الهی را، نه تنها کتمان کرده‌اند، بلکه برخلاف واقع نیز گفته‌اند، و ماهیت اسلام را دیگرگون ساخته‌اند؟

ما با فقهائی همانند شیخ و صاحب حدائق و وافی و جواهر و دیگران بحث اساسی و عمیق داریم، زیرا اینان قائل شده‌اند که ائمه اطهار علیهم السلام، در بیان احکام الهی تقیه کرده، برعکس احکام واقعی، ضد حق و حقیقت را به مردم و بویژه به خواص اصحاب خود می‌آموخته‌اند، و هیچ قرینه‌ی هم در کلام خود، بر اینکه این مطلب و مسأله را از روی تقیه گفته‌اند، نمی‌آورده‌اند، به طوری که اصحابشان، برخلاف احکام راستین دین، به اخباری که امامان، از روی تقیه گفته‌اند، معتقد گشته و عمل می‌کرده‌اند، و آن اخبار را احکام حقیقی خدا دانسته، در صحائف و کتب ضبط نموده، برای نشر و تعلیم آن کمال مجاهدت را بکار می‌بردند، و در آنها بهیچ وجه احتمال تقیه نمی‌دادند. و اگر چنین احتمالی می‌دادند، به خود آن امام، یا امام بعد از او، رجوع می‌کردند و حال حدیث را روشن می‌ساختند و پیش از تحقیق در کتابها نمی‌نوشتند. آری! ما با این فقهاء، بحث اساسی و عمیق داریم!

اینان می‌گویند: سیر اینک ائمه هدی علیهم السلام، در بیان احکام تقیه می‌کرده‌اند، و حکم حقیقی الهی را دیگرگون کرده، خلافش را به اصحاب خاص خود می‌گفتند، حفظ جان خود و جان یارانشان بوده است.

ما می‌گوییم: در کتاب و سنت، هیچ دلیلی بر اینکه جواز است امام تقیه کند و احکام خدا را، برخلاف حق و واقع بگوید، تا جان خود و یارانش را از خطر حفظ نماید، وجود ندارد. آری! تقیه در دین هست، به حکم کتاب و سنت و عقل، ولی در موضوعات، نه در بیان احکام. آیا وظیفه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چیزی جز ابلاغ دین الهی به بشر، و جدّ اکید و سعی شدید، در این هدف عالی و مقصد متعالی بوده است؟!

و مگر عترت اطهارش که به اعلیٰ مدارج کمال رسیدند، جز به سبب فعالیت خستگی ناپزیر آنان در پیروی از شیوه رسول، و اجراء برنامه‌های او در تبلیغ ما جاء به النبی چیز دیگری بوده است؟ و مگر اینان در صدر حَقَّاق واقعی شریعت قرار ندارند؟ و مگر در رأس پیش‌تازان، در بذل جان، برای پیشبرد حقایق قرآن، و در صف مُقَدَّم و مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ مستقر نیستند؟ جان چه باشد که نثار قدم‌دوست کنی

سرو جان را نتوان گفت که مقداری هست

قرآن که اجازه نمی‌دهد مجاهد، در میدان کارزار، برای حفظ جان، از مقابل

دشمن فرار کند و می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ
إِلَّا مَتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه با کافران مواجه می‌شوید که بر شما هجوم می‌آورند، پس بر آنها پشت مکنید و هر کس در آن هنگام، بر آنها پشت کند، مگر به قصد جابجایی نبرد، یا پیوستن به گروهی دیگر (از مجاهدین)، حَقَّاقاً به غضب الهی گرفتار آمده و جایگاه او جهنم است، و چه بد جایگاهی است.

و نیز: إِذَا لَقِيتُمُ فِتْنَةً فَاتَّقُوا هِرْغَاهَ بِاْغْرَاهِ (از دشمن) مواجه شدید، پایداری کنید.

در صورتی که غرض از جهاد، جز رفع شرّ کفار و دشمنان دین، که در حقیقت اعداء بشرند، و اعلاء و ترویج احکام خدا، چیز دیگری نیست، و کاری که بعهده امامان علیهم السلام، مُحْتَوَل بود، به مراتب از جهاد با نیزه و شمشیر بالاتر است. با این

حال، آیا احتمال آنکه ایشان به منظور حفظ جان، بنیان اسلام را متزلزل سازند، یک تخیل غلط و تصور اشتباه بیشتر است؟!

ما، درباره تقيه، کتابی بطور اختصار تألیف نموده، قول به جواز تقيه امام، در بیان احکام را ابطال کرده‌ایم. و نیز در جواز تقيه نسبت به موضوعات، بیانی آورده‌ایم ولی در اینجا، عبارتی که در جلد سوم «خورشید معرفت»، به اجمال درباره تقيه آمده، تحت عنوان «بحث و تنقیب» ترجمه‌اش را در متن و اصلش را در زیرنویس می‌نگاریم.

تذکره بحث تقيه در «خورشید معرفت»، (۹۲) به مناسبت این مطلب بوده که صاحب «حدائق و وافی» اخبار و جوب زکوة در همه حبوبات را حمل بر تقيه نموده‌اند، و ما در مقام ردّ این حمل، ناچار شدیم که به مسأله «تقيه» اشاره نماییم تا حال آن اخبار روشن گردد.

اینک ترجمه آن :

قول صاحب وافی و صاحب حدائق به اینکه باید اخبار وارده، در وجوب زکوة، بر همه جبوب راه، بر «تقيه» حمل نمود، هیچ دلیلی ندارد. اما استدلال آنها به اینکه مدلول این اخبار، موافق با عامه است، و از اینرو امام، تقيه نموده، استدلالی است بی‌اساس و بی‌ثمر. زیرا صیرف موافقت اخبار شیعه با اخبار عامه، دلالت ندارد بر اینکه حدیث موافق با ایشان، از روی تقيه صادر شده باشد. چگونه می‌توان این سخن را گفت، با اینکه احکام دین نوعاً مشترک بین مسلمین است؟ و شیعه در مسأله‌ی، قائل به قولی نیست، مگر آنکه یکی یا بیشتر از فقهاء عامه، با شیعه موافقت، و مسأله‌ی که ویژه شیعه است، و عامه کلاً مخالفند، هم کم است و هم روشن.

«تذکره الفقهاء» علامه حلی و «خلاف» شیخ راه، که اقوال فقهاء شیعه و همه فقهاء عامه را بیان می‌کند، مراجعه کن تا حقیقت قضیه بر تو روشن گردد.

و اما مسأله‌ی که شیعه، متفرد در آنهایند، و هیچیک از عامه با آنها موافقت نکرده، از عهد ائمه (ع) تا عصر ما، از خورشید در چاشتگاه، روشن‌تر بوده و می‌باشد، و برای تمام بنیایان مشهود است، (چه در اصول و چه در فروع). مانند اینکه:

صفات باری تعالی عین ذات اوست و مسأله جبر و تفویض، (زیرا جبر نیست، برخلاف اشاعره، و تفویض هم نیست برخلاف معتزله، و امر بین الامرین است) و مسأله حُسن و قُبْح عقلی (که شیعه می گوید اوامر الهی، دارای حُسن عقلی می باشند، که هر عقل سالمی نیکی آن را تصدیق می کند. و مناهی الهی دارای قبح عقلی است، که زشتی و فسادشان را هر خردمندی تشخیص می دهد. یا به محض توجه قلبی یا بعد از دقت و علم اکتسابی)، و جز اینها از مسائل دیگر، مانند حِلَّتِ مُتَعَه، و اسلوب وضوء و تحقق نیافتن سه طلاق، به گفته طلاق دهنده به زوجه: هِيَ يَا اَنْتِ طَالِقٌ ثَلَاثًا، تو به سه طلاق، مطلقه هستی، و دو مسأله عول و تعصیب در ارث، و وجوب طواف نساء در حج، و بودنِ حی علی خیر العمل جزئی از اذان. و بدعت بودنِ الصَّلوة خَيْرٌ مِنْ النَّوْمِ در اذان صبح، و حرام بودن جماعت در نافله (مگر نماز استسقاء) و حُرْمَتِ قِیَاسِ و استحسان در احکام، و عدم جواز تمسک به آنها. و وجوب مبتنی ساختن احکام بر سَمَاع، یعنی شنیدن از کتاب و سنت. و جز اینها از مسائلی که شیعه در آن مُتَفَرِّد است از مطالب اصول و فروع. و مثل اینکه شیعه و معتزله، در قبال اشاعره که اکثریت اهل تسنن را تشکیل می دهند، قائلند که احکام الهی مُعَلَّل به غرض است. یعنی هر حکمی از ناحیه شرع صدور یافته، دارای حکمتهایی می باشد که عائد جامعه می گردد، و تمام اوامر دینی جالب و حافظ مصالح و منافع بشر، و نواهی آن دافع و رادع مفاسد است که در اثر ارتکاب آن مناهی، بوجود می آید و نظام معاش انسانها را در تحصیل خیرات و رفع موانع آن، در هم می ریزد و زندگی را از حیث روح و جسم مختل می کند. ولی اشاعره می گویند در احکام الهی هیچ علتی وجود ندارد!! بدیهی است چنین اعتقادی موجب می گردد که صاحبان آن، هیچیک از امور معاش را بر پایه احکام الهی مبتنی ندانند و تصور کنند باید اصول زندگی را جدا از احکام دین پی ریزی نمایند. در اینصورت روشن است که موقعیت دین سقوط کرده مردم به رفتارهای ضد دینی می گریند.

پس روشن گشت که «تقیه» در بیان احکام خدا، معنی ندارد و بی اساس است. و اگر تقیه در احکام جائز بود، هر آینه، احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام، بر

وفق نظر عامه، درباره اینگونه مسائل، که پیوسته مورد توجه مخالفین بود، صادر می‌شد و سلاطین و سران ایشان، دائماً در مقام بودند که در این نوع مسائل، گردن ایشان را بگیرند تا آنان را به بدعت نهادن در دین، و مخالفت با جمیع مسلمین، متهم سازند، چنانکه می‌کردند. ولی در این مورد بجایی نرسیدند، جز منحرف ساختن اسلام از طریق قوم و مستقیم و بازداشتن مسلمانان، از پیمودن راه ترقی و تکامل!! با این حال از هیچ یک از امامان، کلامی نقل نشده است که در آن تقیه کرده باشد، و بحسب ظاهر، با عقیده خود مخالفت نموده باشد.

آیا نمی‌بینی این مسائل را که ائمه متفرد به آن بوده‌اند، چگونه از جانب ایشان شائع گشت و منتشر شد؟! بطوریکه هیچ شک و ریبی برای دوست و دشمن، و مخالف و مؤلف، باقی نمانده که این مسائل، از مذهب اهل بیت و متفردات آنها بوده و در آنها، با عامه مسلمین، مخالفت نموده‌اند!!

پس اگر تقیه جائز بود، باید سخنانی از ایشان صادر گردد که در امثال این مسائل، مخالف اعتقاد و نظرشان باشد!! نه در مسائلی تقیه کنند که یکی یا بیشتر، در میان عامه، موافق داشتند! زیرا وقتی در مسأله‌یی از عامه موافق داشتند، در مندوحه (۹۳) و وسعت بودند، که هر گاه کسی معترض می‌شد، می‌توانستند بگویند: ما با فلان عالم سنی نظمان مطابق است.

این خود، اقوی دلیل است بر اینکه ائمه علیهم السلام، در بیان حکم الهی، تقیه نمی‌کردند، بدان سبب که چنین تقیه‌یی، که برخلاف واقع و حق، حکم الله را بگویند، و در میان مردم منتشر سازند، بزرگترین خیانت پنهانی به دین، و تباه ساختن آن است. و افکندن مسلمین است در بوتۀ اشتباه کاری، و گمراه کردن مکلفین است از راه حق و روشن.

آیا هر گاه امام، برای حفظ جان خود، یا یکی و زیاده از یارانش، مجبور می‌گشت هنگامی که دشمنی، بر سبیل آزمایش، یا دوستی در حضور چنین دشمنی، سوألی از او می‌کرد، و بیان حق برای او و شیعه او خطرناک بود، چه مانعی داشت که جواب او را نگوید و به سکوت برگزار نماید؟! یا بگوید: مگر فلان شخص، در نزد تو و به نظر تو عالم نیست؟! چرا از او نمی‌پرسی?!

یا بگوید: مرا واگذار، زیرا من در نزد مردم، مشهور به فقاقت نیستم. یا مانند آن، از عذرهایی که سائل را مُفَحِّم و ساکت نماید، و چیزی هم برخلاف حق، و مغایر با ما ائمه آلله نگوید. این، تقیه در موضوعات است و جائز می باشد.

از طرف دیگر، تمام عامه می دانستند، بویژه سلاطین و رؤساء آنها، که مذهب اهل بیت، در کثیری، یا لاقبل در عده‌ی از مسائل دین، موافق مذهب خودشان نیست، و در این صورت، تقیه در احکام، نیز اثری نداشت که موجب حفظ جانشان گردد.

بنابراین، حق قضیه، که شایان تصدیق و مطابق تحقیق است، این است که تقیه در بیان احکام، بالمره جائز نیست، بویژه از کسی که کلامش سند و حجت است. تقیه‌ی که جائز است، مخصوص موضوعات است. و ثبوت «تقیه» در موضوعات، عقلی است، و در آن شکی نیست، و کتاب و سنت بر آن دلالت صریح دارند، و شاهد درستی چنین تقیه‌ی می باشند، و فرقی در عدم جواز تقیه، در بیان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام، وجود ندارد.

یعنی همانطور که «تقیه» برای پیامبر جائز نیست و نمی تواند حکم خدا را کتمان کند، و یا برخلاف واقع بگوید، امام نیز چنین است. و هرگاه جز این باشد، مردم از صراط مستقیم منحرف و گمراه گشته و از وصول به دین خدا محروم، و در وادی ضلال و شقاء، واقع خواهند شد.

پس اگر تقیه، در بیان احکام خدا، و برخلاف حق گفتن آن، جائز باشد، امر، واژگون گشته لازم می آید هادی خلق، گمراه کننده، و منجی خلق، هلاک سازنده، و حافظ دین، ویران گر آن گردد.

امام حق، نائب رسول است در ابلاغ احکام الهی و نشر و حفظ آنها، بهمان نحوی که نازل شده است، و همانطور که خدای متعال خواسته است.

پس وظیفه پیامبر و امام، مختلف، و تکلیفشان متفاوت نیست. چنانکه در حدیث

مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ بَيْنَ أَهْلِ سُنْتٍ وَ شِيعَةٍ فَرَمُودُ :

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ التَّقِيَّةَ، كِتَابَ اللَّهِ وَعَسْرَتِي، لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ مَا إِن تَمَسَّكْتُمُ

بِهِمَا لَنْ تَصِلُوا بَعْدِي أَبَدًا.

همانا من دو چیز پُربها را در بین شما، بعد از خود می گزارم، کتاب خدا و عترت خود، که هرگز از هم جدا نمی شوند تا بر من بر سر حوض کوثر وارد گردند. هرگاه شما به این دو مَتَسِّک باشید هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد.

بر آن چه گفته شد، می افزاییم که: اگر تقیه در احکام، بطوری که بین فقها، مشهور است، جائز باشد، دیگر هیچ وثوق و اطمینانی برای ما، نسبت به اکثر قریب به کل احادیث باقی نمی ماند. زیرا در اکثر آنها احتمال تقیه راه دارد. بویژه وقتی که در حمل کردن حدیث امام بر تقیه، وجود قرینه واضح، که مراد امام تقیه بوده، شرط نباشد و هیچ یک از فقها، هم چنین شرطی را قائل نشده است. و من تا کنون به حدیثی برنخورده ام که مشتمل بر قرینه‌ی باشد که دلالت کند بر آنکه این حدیث، بر وجه تقیه، از امام صادر گشته. و چون چنین حدیثی وجود نداشته است، قائلین به جواز تقیه برای امام، همچو شرطی را قائل نشده و بدان ملتزم نگردیده اند. پس ای برادر فقیه! اگر به چنین حدیثی، که مقرون به شاهد گویایی باشد، که امام از روی تقیه گفته است، برخورد کردی مرا بدان رهنمون شو، و بر عهده من است که سپاسگزاری کنم.

و نیز بگویم که دشمنان ائمه، با فروع فقهی چندان مخالفتی نداشتند، زیرا مابین فقها، اهل سنت نیز اختلاف شدید در فروع وجود داشته و دارد. علت دشمنی با ایشان، مخالفتی بود که با سران دولتهای اموی و عباسی بر سر چگونگی امور جامعه داشتند. آنها اداره دولت، از حکومت، قضا و شهادت، و سایر مناصب دولتی مثل جمعه و جماعت را به مردمی می سپردند که برخلاف حق عمل می نمودند. اموال مردم را غصب می کردند، رشوه می گرفتند، بر وفق هواهای نفسانی، بنام اسلام، انواع فجایع را انجام می دادند. ظلم و استبداد و اختناق را بجای عدل و قسط و آزادی و حکومت مردم بر مردم، بر ضد اسلام اجرا می نمودند، و احکام اسلام را زیر پا می نهادند. در همین مقوله، ائمه با استشهاد به کتاب خدا، فجایع آنها را برای مردم روشن ساخته و ضدیتشان را با دین بر ملا می ساختند تا حقایق دین باقی بماند و حجت بر مردم تمام باشد. بنابراین هیچ زمینه‌ی برای تقیه در بیان احکام، عبادات و معاملات وجود نداشت، و این قول، بدعت محض و خطا، صرف است.

دفع توهم

جمعی از فقهاء گفته‌اند: مراد امام که گفته است: ما در بین شما القاء خلاف می‌کنیم تا دشمنان، گردن شما را نگیرند، این است که ائمه طاهرين، در یک مسأله، به دو نوع مختلف، یا به وجوه متعدده و مختلفه، برای اصحاب و خواص شیعه خود فتوی می‌داده‌اند، تا نفوس ایشان را از گزند دشمن محافظت نمایند، و ممکن است تمام جوابهایی که در مسأله‌ی به خاصان اصحاب داده‌اند، برخلاف ما آنزَلِ اللهُ باشد.

ما می‌گوییم: بدان که غرض امام از این کلام آن است که: ما شما را امر می‌کنیم که در معاشرت با یکدیگر، و حضور در اجتماعات و اظهار اتحاد، قولاً و فعلاً، مختلف باشید! در یکجا جمع نشوید! یکجا نماز نگرارید! خود را متشکل نشان ندهید! تا عده شما شناخته نشود و بدانجا نکشد که دشمن، از قیام و نهضت شما، بهراس افتد و گردنتان را بگیرد و گرفتارتان سازد!! و این، تقیه است که حافظ جان و مال شیعه بوده و این قبیل تقیه، منصوص کتاب مجید است که مربوط به داستان «عمار یاسر» است، که او از روی تقیه، اظهار کفر نمود و عمل او از سنخ تقیه در موضوعات بود. این آیه هم شاهد بر همین نوع تقیه است: **إِلَّا مِنْ أَمْرٍ أَوْ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَ نِزِيلَ الْآنَ تَسْتَقُوا مِنْهُمْ تَقَاةً.**

و معقول نیست که مراد امام این باشد که: ما در احکام دین، برایتان فتواهای گوناگون و مختلف می‌گوییم، و سخنان متضاد بر زبان می‌رانیم، و به سوالاتتان پاسخهای متفاوت و متناقض می‌دهیم، تا خونتان محفوظ و جانتان مصون بماند و دستخوش ستمگران نگردد.

چگونه می‌شود چنین احتمالی در کلام و مرام امام داد؟ در حالی که احکام دین باید تا قیامت محفوظ بماند، و ائمه هدایت حافظان آیند، اگر چه به بهای جان و مال و همه چیزشان تمام شود. همچنانکه سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله، و امامان علیهم السلام، بوده است. پس هر گاه امام حق، کتمان حق نماید، و باطل را جانشین حق سازد، یعنی حقایق اسلام را به واسطه «تقیه» دگرگون کند، دیگر دینی باقی

نمی‌ماند. و آیا دین، جز احکام خدا چیز دیگری است؟
 حال اگر حُفَّاطِ آن تباهش سازند و حتی میان خواص اصحاب و شیعه خود،
 خلاف ما آنَزَلِ اللهُ را منتشر نمایند، و در اخبار خود نیز قرینه‌ی که اصحاب بفهمند
 که تقیه نموده‌اند نصب نکنند تا آنان از وقوع در خطا و گمراهی مصون بمانند، و
 مسائلی را که بر سبیل تقیه گفته‌اند، بجای حقیقت نگیرند، زیرا «نبوت» ختم شده و
 دیگر پیامبری نخواهد آمد، آنگاه هر حکمی تحریف گشت، یا مجهول شد، یا در
 معرض اشتباه قرار گرفت، همچنان در پس پردهٔ خفاء و زاویهٔ نسیان، تبدیل یافته و
 مُحَرَّف باقی خواهد ماند. دیگر چه کسی حق را بعد از ضلالت می‌آورد؟!!

علؤ مقام ائمه، به سبب حفظ احکام دین، از بدعت و لغزش و تغییر و تحریف
 است. و با این نوع تقیه که به ایشان نسبت می‌دهید، ائمه را رَأْسِ مُحَرَّفین و در صف
 مقدم مُضِلِّین قرار داده‌اید!! چرا اندکی فکر و تأمل نمی‌کنید؟! هنگامی که در محکمه
 الهی از شما سؤال شود که: با کدام دلیل از کتاب و سنت قطعیه، اولیاء خدا را، که
 جز نشر حقایق و ترویج حق، هدفی نداشته و تمام نیروهای خود را، در همهٔ عمر،
 صرف این مقصد عظیم نمودند، مورد چنین توهینی قرار دادید، و همچو تهمت و
 افترائی به آنها زدید، چه پاسخی خواهید داشت؟ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخِذْلَانِ .

ما به صاحب جواهر می‌گوییم: بنا بر گفتهٔ شما، امام علیه‌السلام، برای حفظ جان
 خود و پیروانش، احکام خدا را دیگرگون می‌کند!! پس فایدهٔ وجودی چنین امامی
 چیست؟! فقط برای چند صباح زندگی پر آشوب آمده، و نتیجهٔ حیاتش برهم ریختن
 احکام دین است؟! یا للعجب!! با این سخن، نه تنها آبروی ائمه می‌رود، بلکه آنان را
 وجودی بی‌ارزش و زیان‌بار بحساب می‌آورند.

باز گردیم به موضوع:

صاحب جواهر هنگامی که از ردِّ اخبار متواتره، راجع به غائب شدن قرص
 آفتاب و مقارن بودنش با وقت نماز مغرب و افطار، به عجز می‌گراید، به تقیه متشبث
 می‌گردد. حال تقیه را نیز بطور اجمال معلوم کردیم.

بنابراین شکی باقی نمی ماند که استتار قرص از انظار، وقت نماز مغرب و افطار است.

صاحب جواهر می گوید: فراوانی و کثرت اخبار، بر اینکه ناپدید شدن قرص، با وقت نماز مغرب یکی است، بر ضرر قائلین به غروب قرص است. زیرا هرچه حدیث در مسأله‌ی بیشتر باشد، دلالت آن بر تقیه، بیشتر است.

ما علاوه بر آنچه درباره تقیه، به نحو اجمال گفتیم، به صاحب جواهر هم می گوئیم: شما قبول دارید که در متن احادیث غروب، شاهد و قرینه‌ی وجود ندارد که دلالت کند که ائمه، این حدیثها را از روی تقیه گفته‌اند؟ و فقط از این راه، که چون عامه، خفاء قرص را محقق غروب می دانند، و این اخبار نیز همین معنی را افاده می کند، می گوئید ائمه تقیه کرده‌اند؟!

اکنون می پرسیم: چه شده است که این راویان، که خود معاصر ائمه بوده‌اند، و در تماس دائم با ایشان و همه اصحاب و بسیاری از خواص آنان، و وضعیت و موقعیت ائمه را می دانستند، و اوضاع و احوال را از نزدیک مشاهده می کردند، هیچ یک از آنها نفهمید که امام در این باره تقیه می کند؟! و همه، با اعتقاد و اذعان به اینکه حکم الله واقعی همین است که امام فرموده، احدی از این روایه بسیار، که احادیث وقت مغرب و افطار را روایت کرده‌اند، احتمال تقیه هم نداده است! چرا؟! زیرا آنها می دانستند که امام در بیان احکام الهی، تقیه نمی کند، بویژه با اخص اصحاب!!

حال، بعد از حدود ده قرن که از عصر ائمه علیهم السلام، تا زمان شما می گذرد، شما از کجا دانستید ائمه تقیه می کرده‌اند؟ و همه این اخبار غروب را برخلاف واقع به اصحاب خود گفته‌اند؟ و اشاره‌ی هم نکرده‌اند که لا اقل ضبط و حفظ نکنند و به دیگران نیاموزند، که مردم همیشه در ضلالت و بدعت نمانند، و ائمه سبب و علت این ضلال و اضلال نگردند؟ فقط باید گفت: واعجباً!!

ما عین اعتراضی را که به شما داریم، به هر کس که در این اخبار، و سایر اخبار، قائل به تقیه شده یا بشود، وارد می سازیم.

علاوه بر این، مگر «احتمال» دلیل شرعی و قابل استناد است؟ در صورتی که «احتمال»، هم منفی است. بنابراین، کثرت اخبار، بر ضرر قائلین به غروب خورشید نیست، بلکه مثبت نظر آنهاست و تنها برخلاف قول قائلین به ذهاب حمزه است. و نیز می‌گوییم: اِغْرَاءٌ به جهل، یعنی مردم را در جهل نگاه داشتن، و ایشان را به جهالت کشاندن، از اعظم خطایا و اکبر سیئات است!! و آیا رواست چنین نسبتی به اولیاء خدا داده شود؟ کسانی که موظفند در هر حکمی حق و حقیقت آن را به مردم برسانند؟ و آیا توهینی فوق این متصور است؟! و آیا کتمان واقع، و گفتن خلاف آن به مسلمین، تا ابدالدهر، اغراء به جهل نیست؟! آیا هرگاه یک فرد عادی، عمداً نشانی منزل کسی را، به غلط، به کسی بگوید، و او را گمراه سازد، مورد قرح و ذم عقلاء نیست؟! چه رسد به حکم خدا؟! که علت بعثت پیامبر و اساس سعادت دنیوی و اخروی بشر است.

دلایل شیخ حسن حرّ عاملی در ردّ قول به استتار

عاملی صاحب کتاب «وسائل الشیعه» که از قائلین به ذهاب حمزه است، بعد از نقل اکثر اخباری که بالصراحه، استتار قرص را علامت غروب شمرده، چنین می‌گوید:

وَاعْلَمَ أَنَّهُ يُتَّعَيْنُ الْعَمَلُ بِمَا تَقَدَّمَ فِي هَذِهِ الْأَحَادِيثِ

بدان که عمل کردن به اخباری که در اول باب مذکور شد، متعین است.

مرادش همان اخباریست که قائلین به ذهاب حمزه به آنها استناد کرده‌اند، و همه آنها با جوابهایش مذکور شد. وی بدینگونه استدلال کرده و ما عیناً عبارت او را نقل می‌نماییم.

أَمَّا أَوْلَا فِئَةٍ أَقْرَبُ إِلَيَّ الْإِحْتِيَاظِ

دلیل اول آنکه قول به ذهاب حمزه به احتیاط نزدیکتر است.

جواب:

احتیاط در مقابل نصوص خطا است، زیرا چنین احتیاطی مستلزم ردّ نصوص می‌گردد و این، ضد احتیاط است نه احتیاط.

وَأَمَّا ثَانِيًا فَلَا نَفِيَّ فِيهِ جَمْعًا بَيْنَ الْأَدِلَّةِ وَعَمَلًا بِجَمِيعِ الْأَحَادِيثِ مِنْ غَيْرِ طَرَحِ شَيْءٍ مِنْهَا.

دلیل دوم این است که قول به ذهاب حمزه جمع بین دلیلهاست، و عمل به جمیع احادیث وارده در مغرب است، بدون آنکه چیزی از احادیث نادیده گرفته شود (یعنی هیچ حدیثی مردود نشده و به تمام آنها عمل شده است).

جواب:

چگونه قول به زوال حمزه، جمع بین همه اخبار این باب است؟ با آنکه اخبار استتار، متواتر معنوی و موافق حسّ و شهودند، و نصّ صریحند در اینکه وقتی آفتاب از مرتفع‌ترین دیدگاه غروب کرد، هنگام نماز مغرب فرارسیده و غروب تحقق یافته است. و قول به حمزه، مستلزم دورافکندن این اخبار است نه جمع آنها، و این نوع استدلال از عجایب است.

وَأَمَّا ثَالِثًا فَلَمَّا فِيهِ مِنْ حَمَلِ الْمُجْمَلِ عَلَى الْمُبَيَّنِّ وَالْمُطْلَقِ عَلَى الْمُقَيَّدِ.

دلیل سوم این است که در قول به زوال حمزه، مجمل بر مبین، و مطلق بر مقید حمل شده (و این جمع بین اخبار است).

جواب:

مراد صاحب وسائل این است که ائمه اطهار علیهم السلام، اخبار استتار را که صریحند در اینکه غروب، وقتی است که خورشید غائب شود، بطور مجمل گفته‌اند، و بیانش در اخبار دیگری است که ذهاب حمزه مشرقیه را ملاک غروب شمرده‌اند، و اخبار زوال حمزه، مبیّن اخبار استتار است.

حقاً جای بسی تعجب است که امام هادی و مبین احکام الهی، به عده بسیاری از خواص اصحاب خود، در اخبار کثیره، بالصراحه بگویند: غروب وقتی است که خورشید ناپدید شود، و چون به سویی بنگری آنرا نبینی. ولی مرادش این باشد که وقتی حمزه مشرقیه زائل شد، غروب است. نه وقتی که خورشید غروب کند، و هیچ قرینه‌ی هم در کلام خود نیاورد، بطوریکه همه روایان بر خطا واقع شوند و برخلاف حق، معتقد به استتار گردند، و به سایر شیعه هم برسانند، و در کتب حدیث درج نمایند، و از اخبار حمزه هم چیزی به آنها نرسد. و همچنان خود و دیگران در

بوته ضلال و اضلال باقی بمانند، و امام از ذکر یک جمله که بگوید: غروب هنگامیست که حمره ناپدید شود، امساک و خودداری نماید، و همان امام یا امام دیگر، در زمان دیگر، به سائل و مخاطب دیگر بگوید: غروب خورشید هنگامیست که حمره زائل شود.

آیا این عمل از امام، تأخیر بیان از وقت خطاب که همان وقت حاجت است، نیست؟ آیا چنین اهمالی از امام قبیح نیست؟! بدیهی است که این سخن غیر معقول و غیر قابل قبول و از اراجیف است. آیا تأخیر بیان، که قبح آن مُسَلَّم بَيْنَ الْكُلِّ است، جز این مفهوم دیگری دارد؟! آیا این تأخیر، اغراء به جهل نیست؟! آیا گمراه کردن مردم نیست؟! آیا چنین بیانی، نسبت دادن اهمال و اضلال به امام نیست؟!!

بطور کلی، بسیاری از مطالبی که در «اصول الفقه» مطرح می‌شود، مانند بعضی از مباحث الفاظ، و بحث از اجماع منقول و مُحَصَّل، و شهرت، تطویل بلاطائل، و باعث توسعه اختلاف و انحراف از لغت و عُرف می‌باشد، که از جمله آنها، بحث در مُجَمَّل و مُسَبِّح و مُطَلَق و مُقَيَّد است، بطریقی که در اصول، مُعْنُون و مذکور است. زیرا موضوع مورد بحث، مبنی بر این است که امامی، برای شخص یا اشخاصی، مطلبی را ذکر کرده، ولی بیان، نکرده، و در بوته اجمال نهاده، و امام دیگر، برای کسانی دیگر، در عصری دیگر، بیان کرده. و مستمعین اول، که شیعه و از خواص بوده‌اند، آن کلام اول را از امامی شنیده‌اند، و بنا عمل خود را بر آن استوار ساخته و در کتب خود تدوین نموده‌اند. و از کلام امام دیگر، که بعنوان تبیین یا تقیید، خلاف آن را گفته، خبر نداشته‌اند، و جمع کثیری از فقهاء، بسیاری از مسائل فقه را از این قبیل شمرده و بر طبق آن فتوی داده‌اند. این روش مصاد و مخالف محاورات عقلاء است، چه رسد به امام که بیان کننده احکام الهیست!!

پس هرگاه بیان یا قیدی لازم بود، امام بدون تأخیر، در همان کلام اول توضیح می‌داد. بنابراین، سخن عاملی در باب اخباری که نص در استتار قرص می‌باشند، که آنها را مجمل شمرده، و اخباری که خواسته‌است از آنها استفاده زوال حمره بنماید، و آنها را مبین اخبار اولی دانسته، خطاست.

در مواردی که کثیری از فقهاء، اخبار متعارضه را حمل مجمل بر مبین و مطلق بر مقید کرده‌اند، عدول از قواعدیست که در اصول، مقرر نموده‌اند و آن اجراء حکم تراجم است. بدین معنی که باید این نوع اخبار را از قبیل متعارضات گرفته، ببینند کدام دسته از اخبار، شاهد از کتاب یا سنت قطعیه نبویه دارد، یا اسانید کدام دسته اصح است، کدام موافق اصل برائت یا استصحاب یا اشتغال است، و همان را قبول نموده به مفاد آن عمل نمایند.

عاملی چنین ادامه می‌دهد: **وَأَمَّا رَابِعًا فَلَا حَتْمًا لِمُعَارَضَتِهِ لِلتَّقِيَّةِ وَ مُوَافَقَتِهِ لِلْعَامَّةِ.**

دلیل چهارم محتمل است این اخباری که مخالف و معارض حمزه است، از روی تقیه صادر شده باشد، چون موافق با اهل تسنن است.

جواب:

اولاً: هیچ قرینه و شاهی در هیچیک از احادیث استتار وجود ندارد که احتمال داده شود، از روی تقیه، از امام صادر شده باشد.

ثانیاً: احتمال، دلیل نیست. باینکه چنین احتمالی در اخبار استتار منتفی است.
ثالثاً: ما ثابت کردیم که امام و پیامبر (ص) در بیان احکام خدا تقیه نمی‌کنند.
رابعاً: مگر ملاک شناخت احکام الهی، مخالفت با عامه است؟! مگر هر دو فرقه عامه و شیعه، در اکثر احکام، مثل نماز، روزه، زکوة، حج، معاملات، محرمات، مباحات و غیره، اتفاق کلمه ندارند؟ پس باید در این مسائل هم با آنها مخالفت کنیم؟! مسأله غروب هم که یک موضوع عرفیست و اخبار آن هم در حد توانر معنویست، چون موافق اهل تسنن است، باید همه این اخبار را دور بیفکنیم تا با آنها مخالفت کرده باشیم؟!

ادامه کلام عاملی: **وَأَمَّا خَامِسًا فَلِإِعْدَمِ احْتِمَالِهِ لِلنَّسْخِ مَعَ احْتِمَالِ بَعْضِ مُعَارَضَاتِهِ لَهُ**

دلیل پنجم در بعضی از اخبار استتار قرص، احتمال داده می‌شود که این حکم نسخ شده باشد، ولی در اخبار حمزه، احتمال نسخ داده نمی‌شود.

جواب:

اولاً: کدام یک از اخبار استتار است که احتمال نسخ در آن داده می‌شود؟ چرا آن خبر را نقل نکرده است؟

ثانیاً: بعد از رسول خدا، وحی منقطع شد و به اتفاق امت، نسخ حکم اگر باشد، مختص به عهد رسول (ص) است. حقاً این نوع استدلال تعجب‌آمیز و حیرت‌انگیز است؟! بنا بر این بعد از زمان رسول (ص) حکمی منسوخ نمی‌شود.
وَأَمَّا سَادِسًا فَلِإِنَّهُ أَشْهُرُ فِتْوَى بَيْنَ الْأَصْحَابِ.

دلیل ششم، قول به زوال حمره، در بین علماء مشهورتر است از قول به استتار قرص.

جواب:

اولاً: فحول علماء، از قدیم تا حال، قائل به استتار بوده‌اند و شهرت عددی ارزشی ندارد، و جمله رَبِّ مَشْهُورٍ لَا أَصْلَ لَهُ، یعنی چه بسیار فتوای مشهوری که اصل و پایه ندارد، مانند مثل، در السینه فقهاء جاریست.
وَأَمَّا سَابِعًا فَلِكُونِهِ أَوْضَحَ دَلَالَةٍ مِنْ مُعَارِضِهِ، إِذْ لَمْ يُصْرَحْ فِيهِ بِعَدَمِ اشْتِرَاطِ ذَهَابِ الْحُمْرَةِ، فَمَا دَلَّ عَلَى اعْتِبَارِهِ وَأَوْضَحَ دَلَالَةٍ وَأَبْعَدُ مِنَ التَّأْوِيلِ.

دلیل هفتم این است که دلالت اخبار حمره، واضح‌تر است از اخبار غائب شدن خورشید. زیرا در اخبار غیوبت خورشید، تصریح نشده که زوال حمره شرط نیست. پس اخباری که زوال حمره را معتبر شمرده، دلالتش روشن‌تر است و از تأویل دورتر.

جواب:

مگر اخباری که صریحند در غروب آفتاب، وقتی حُجَّتُنْدَ که در آنها گفته شده باشد: هنگامی آفتاب غروب می‌کند که وقتی بسوی او نظر کنی او را نبینی و زوال حمره هم شرط نیست؟ مگر بعد از تنصیص و تصریح باینکه غروب به استتار قرص تحقق می‌پذیرد، دیگر نیازی به نفی حمره باقی می‌ماند؟!
و فِي مَا ذَكَرْنَا وَبَيَّنَّا تَبَصُّرَةَ لِمُبْصِرٍ تَذَكُّرَةَ لِمُعْتَبِرٍ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ.

خلاصه مطلب و ثمره آن

احادیثی که مذکور شد، و در حد تواتر معنوی می باشد، بالصراحه، گویای این واقعیتند که هنگام غروب خورشید، از مرتفع ترین مکانی که در دیدرس مکلف است، وقت نماز مغرب و افطار است.

و معقول نیست ائمه علیهم السلام، که مبین احکامند، عام یا مطلق را به سائلی بگویند، در صورتی که مرادشان، عموم یا اطلاق نباشد، بلکه خاص یا مقید باشد و با این حال، در کلام خود، حتی اشاره‌ی هم به مراد خود نکنند، بخصوص با سائلانی که از خواص اصحاب و شیعه خلص بوده، بیان واقع را نمایند، با اینکه تأخیر بیان از وقت حاجت، که همان حین سؤال است، از حکیم، بلکه از هر عاقلی قبیح است، و محال است هادی خلق، از بیان حق، امساک نماید، و این اضلال است نه هدایت.

و بحثهایی که در اصول الفقه، راجع به عام و خاص و مطلق و مقید شده، و کثیری از فقهاء، بنا بر این نهاده‌اند که مخصص عام و مقید مطلق، ممکن است منفصل از کلام امام باشد، و ممکن است امام دیگری در خبری به سائل دیگری در یک زمانی، مخصص عام یا قید مطلق را گفته باشد و یا بگوید: این ادعاء عدول از حکم عقل و قانون محاورات است، و سخنی است باطل و عاطل!!

آری! تخصیص کتاب، به کتاب و به سنت متواتره، غیر از پاسخ دادن به سائل است. و در مسأله غروب، از اخبار متواتره مذکوره، معلوم شد که ائمه، غروب آفتاب را، به شرحی که گفته شد، مقارن وقت نماز مغرب و افطار می دانسته‌اند و بر طبق آن عمل می کرده‌اند. و قول به زوال حمره، با اصول مسلمة استنباط، مغایر و منافست، و موجب نادیده گرفتن اخبار متواتره قطعیه می باشد. از اینرو این قول، غیر قابل قبول، و التزام به آن، بدعت بشمار می آید. و بنابر قولی که ما اختیار کردیم، تعارضی هم بین اخبار وجود ندارد، بنحوی که گزشت. و دیدیم که حتی یک حدیث، که صریح در اعتبار زوال حمره باشد، وجود نداشت. در صورتی که هر گاه، یک یا دو حدیث صریح هم موجود بود، می باید در قبال این همه احادیث، که متواتر معنوی هستند، بر طبق قواعد قطعیه مطروح و مردود گردد، و اما حمل

اخبار بر «تقیه» بی اساس است، چنانکه مذکور شد.
در مبحث بعد، در این کتاب، موضوع «هلال» را مورد بحث و بررسی قرار
خواهیم داد، انشاءالله.

زیرنویس های کتاب مغرب

- ۱- اول وقت مغرب، هنگام غروب آفتاب است، به اتفاق علماء (و در علامت غروب، علماء ما اختلاف کرده اند) قسمت داخل هلالین در عبارت محقق حلّی نیست، ولی در عبارت علامه هست.
- ۲- قاموس: میّه، به فتح اول و شد یا ء، و میّ، به أسقاط ها ء، از نامهای زنان است، و میّا دختر اُدّ است. بنا کرد شهر فارقین را، پس اضافه کرده شد میا فارقین. سید مرتضی، در پاسخ به برخی سوالات از آن شهر، رساله خود را میّا فارقیات نامید.
- ۳- عبدالعزیز، نحریرین عبدالعزیز، معروف به ابن البرّاج، از شاگردان سید مرتضی، و از فقهاء بنام شیعه، از جمله تألیفات او: کامل، مهذب، متمم، روضه، مقرب و جواهر.
- ۴- طبقه اول: علماء شیعه تا سید مرتضی، طبقه دوم: از شیخ طوسی تا شهید اول، طبقه سوم: از شهید اول به بعد. طبقه اول را متقدمین و دوم را متأخرین و سوم را متأخرین متأخرین می گویند.
- ۵- سورة بقره، آیه ۱۸۴.
- ۶- و فی باب تحدید اول وقت المغرب من صلوة الوافی، ص ۴۶.
- ۷- در وافی عبارت «فَاعِدِ الصَّلَاةَ» آمده، مأخذ بالا.
- ۸- و فی باب تحدید اول وقت المغرب باستتار القرص من صلوة الوافی، ص ۴۶.
- ۹- و فی باب تحدید اطراف اوقات المشائین من الوافی، ص ۴۸.
هكذا اذا غابت الشمس حل الافطار، بدون «فقد»، تتمه حدیث این است:
و اذا صلیت المغرب فقد دخل الوقت المشاء الآخرة الى انتصاف الليل.
- ۱۰- و باب اول وقت المغرب من الوسائل.
- ۱۱- و فی الوسائل، باب ان اول وقت المغرب، غروب الشمس... من کتاب الصلوة.
- ۱۲- و فی باب ان اول وقت المغرب، غروب الشمس من الوسائل.
- ۱۳- باب اول وقت المغرب، غروب الشمس... من صلوة الوسائل.
- ۱۴- التهذیب، و باب تحدید اطراف وقت المشائین، من صلوة الوافی، ص ۴۸.
- ۱۵- و هذا الحدیث فی باب ۳۱ تحدید اول وقت المغرب، ص ۴۶، من صلوة الوافی.

- ۱۶- و فی باب ان لكل صلوة وقتین... من صلوة الوافی، ص ۳۷.
- ۱۷- شفق، روشنی سرشب است که هنوز هوا روشن است و این وقت فضیلت نماز مغرب می باشد به دلیل اخبار بسیار.
- ۱۸- صدوق، در کتاب *عیون اخبار الرضا* آورده است که: مأمون از وی درباره عصمت انبیاء سوالاتی کرد، که از جمله این آیه بود: *فهاجن... الی قوله* هذاری که ابراهیم، وقتی ستاره را دید، ابتدا گفت: این پروردگار من است. مرا درباره این آیه آگاه ساز. وی پاسخ داد: ستاره پرستان در عهد ابراهیم سه دسته بودند، گروهی زهره و دسته ای ماه و صنف دیگر خورشید را می پرستیدند. ابراهیم هنگامی که شب در رسید، نخست زهره را دید. بر سیل استفهام انکاری گفت: آیا این پروردگار من است؟! سپس هنگامی که زهره غروب کرد، گفت: من غروب کننده ها را دوست ندارم که آنها را مورد عبادت و نیایش قرار دهیم! (زیرا انتقال و استتار بعد از ظهور، دلیل حدوث و فقر است، نه قدم و غنی، و رب خالق که شایسته ستایش و نیایش است، قدیم و غنی بالذات می باشد) و حدیث الازدی فی باب ۳۳ تأخیر المغرب عن استتار القرص للاحتیاط، ص ۴۸ من الوافی.
- ۱۹- و فی باب تحدید اول وقت المغرب... من صلوة الوافی، ص ۴۶.
- ۲۰- *حاجب الشمس* ناحیه نماز، و اول ما یبدو منها، *أُسْتَمِيرُ* من حاجب العین، المنجد. و اقول: المراد هنا حیث یغیب آخر جزء منها، الذی هو کحاجب الانسان، و الحاجب یستعمل مؤنثاً و مذکراً، و لذلك یجوز فی الفعل *یکلأ الوجھین*، اعنی تیب و یتیب، و اما سائر ماکان فی بدن الانسان زوجاً فلا یجوز فیہ الا التانیث *سوی الصدغین*.
- ۲۱- فی التهذیب.
- ۲۲- فی التهذیب و الاستبصار و هذا الحدیث و الذی قبله فی باب تحدید اطراف اوقات المشائین من صلوة الوافی، ص ۴۸.
- ۲۳- و فی باب تحدید اول وقت المغرب باستتار القرص من صلوة الوافی، ص ۴۶.
- ۲۴- و فی باب تحدید وقتی الظهرین بالزوال من صلوة الوافی، ص ۴۳.
- ۲۵- و فی باب تحدید اطراف اوقات المشائین من صلوة الوافی، ص ۴۸.
- ۲۶- همان داوود بن فرقد است که او را داوود بن یزید هم می گویند، زیرا نام پدرش یزید، و لقبش «فرقد» بوده است.
- ۲۷- فی الوافی، و بقی وقت المشاء الآخرة، و فی الرسائل، كما فی المتن، بدون کلمه «الآخرة» و تلك الروایة فی کتابی التهذیب و الاستبصار و فی باب تحدید اطراف اوقات المشائین من صلوة الوافی، ص ۴۸.
- ۲۸- البته این تکلیف حاضر است، ولی نسبت به مسافر، وقت دو رکعت تا نیمه شب مخصوص عشاء است.
- ۲۹- کافی و تهذیب و استبصار، و فی باب تحدید اطراف وقت المشائین من صلوة الوافی ص ۴۸.
- ۳۰- و فی باب تاکد استحباب تقدیم المغرب فی اول وقتها... من صلوة الوسائل.

۳۱- و فی‌الباب المذكور من صلوة الوسائل و باب ۳۱ تحديد اول وقت المغرب باستارالقرص من صلوة الوافی، ص ۴۶.

۳۲- در بادی رأی، چنین نظر می‌رسد که بین این حدیث و حدیث دوازدهم تضاد وجود دارد، زیرا در این حدیث، انتظار کشیدن طلوع یک ستاره و بیشتر را بدعت خطاییه، و در آن حدیث طلوع یک ستاره را علامت دخول وقت مغرب می‌شمارد.

از نظر تحقیق، بین این دو حدیث، تضاد نیست. زیرا در حدیث دوازدهم می‌گوید: هرگاه یک ستاره روشن، مثل زهره ظاهر گردد، آفتاب غروب کرده و به محض غروب آفتاب غالباً یک ستاره روشن نمایان می‌شود، و این محسوس است. و در این حدیث می‌گوید: منتظر طلوع ستاره شدن بدعت است. و بمجرد اینکه آفتاب ناپدید گشت، وقت نماز مغرب فرا رسیده و دیگر نباید به انتظار طلوع ستاره نشست. چون ممکن است آفتاب غروب کند و اصلاً ستاره روشنی، مانند زهره، طالع نشده باشد، تا نمایان گردد.

پس مفاد حدیث دوازدهم این است که هرگاه یک ستاره پیدا شود، آفتاب غروب کرده، نه اینکه تا ستاره‌یی ظهور نکند وقت مغرب فرانسیده، و شرط تحقق مغرب، ظهور ستاره است. و مفاد این حدیث آن است که بعد از غروب آفتاب، هرگاه ستاره‌یی پیدا نباشد، نباید به انتظار طلوع آن نشست و منتظر طلوع ستاره شدن، بدعت خطاییه است. مَحَطُّ نظر امام صادق(ع) این است که هرگاه ستاره‌یی نمایان گشت، حتماً وقت مغرب فرارسیده. نه آنکه وقتی مغرب تحقق یافت، حتماً ستاره پیدا می‌شود. و مَحَطُّ نظر امام کاظم(ع) این است که هنگامی که خورشید ناپدید شد، وقت مغرب است، چه ستاره‌یی ظاهر باشد و چه نباشد. و انتظار پیدا شدن ستاره، بدعت است. بنابراین هیچ تضادی میان این دو حدیث نیست و هریک از این دو، ناظر به جهت خاصه است بطوری که مرقوم گشت.

۳۳- خطاییه، گروهی بودند از شیعه که به پیروی محمد بن مقلاص اسدی کوفی، که او را «ابوزینب زَرَاد» و هم ابوالخطاب» می‌خواندند، از رِبْقَةُ تشیع و پیروی از ائمه اطهار علیهما السلام، خارج گشته، گفته‌های ابوالخطاب را پذیرفتند. در لمن و اظهار بی‌زاری از او، اخبار عدیده از امام صادق(ع) رسیده، و همه علماء رجال او را به عنوان (غالِ مِلْعُون) و نظائر آن، در کتب خویش نام برده‌اند.

قاضی نعمان، در کتاب «دعائم الاسلام» بعد از ذکر مُبِیرَةُ بن سمید، که از اصحاب ابی‌جعفر باقر(ع) بود، و اینکه وی تمام محرّمات دین را حلال شمرد، و خود و یارانش، بالمرّه احکام شریعت را تعطیل نمودند و از تشیع و اسلام خارج شدند، و حضرت باقر آنها را مورد لمن قرار داد و از آنها براءت جست، گفتاری دارد که ملخص آن چنین است: سپس ابوالخطاب در عصر جمفر بن محمد(ع) با آنکه از بزرگترین داعیان وی بود، بهمان مصیبت «مغیره» دچار شده کافر گشت، و ادعای نبوت نموده گفت: جعفر خداست و تمام حرامها را حلال دانست و به یاران خود رخصت داد که همه آن اعمال را مرتکب شوند، و گفت کسی که امام را بشناسد، هرچه بر او حرام بوده است حلال می‌شود. وقتی این خبر به امام

مغرب	۱۱۳	زیرنویسها
صادق(ع) رسید بقدری بر او گران آمد و هولناک شمرد که از وصف بیرون است. ولی بیش ازاینکه از او بیزاری جوید، و بر او لعنت کند، و به شهرهای مختلف بنویسد، قدرتی نداشت.		
۳۴- و فی باب ۳۱، تحدید اول وقت المغرب باستتارالقرص من الوافی.		
۳۵- کَرَش و کَرَش، شکنبه حیوان است و به فرزندان خُرَد نیز می‌گویند. مراد صفوان این بوده است که من کودکانی دارم و نیز شاگردانی که شتران را می‌چرانند، و بچه شترانی هم دارم که اینها در روز پراکنده‌اند. حدود غروب آفتاب باید آنها را جمع آوری کنم. بدین سبب نماز مغرب را تأخیر می‌کنم تا پاسی از شب می‌گذرد، آنگاه با نماز عشاء اقامه می‌نمایم.		
۳۶- علماء رجال، در ضبط این اسم اختلاف کرده‌اند. برخی به تقدیم «زاء مُعْجَمَه» بر «راء مُهْمَلَه» ضبط کرده و برخی به تقدیم «راء» بر «زاء» آورده‌اند.		
۳۷- و فی التهذیب و الاستبصار و فی باب تحدید اول وقت المغرب باستتارالقرص من صلوة الوافی، ص ۴۶.		
۳۸- «عَرْنَدَس» در لغت عرب، شیرزبان را گویند، و با کلمه «أَب» کُنْیَه است. مثل: ابوبکر، و «بکر» به معنای شتر آبکش است. و هر کلمه در مذکر «اب» دارد و در مؤنث «أم»، آن را کنیه خوانند. مانند دو مثال فوق که کنیه مرد است و ام سلمه و ام الفضل، در زنان.		
۳۹- «قَلَه»، خُم بزرگ و سیوی کوچک را گویند، و این از الفاظ اضداد است. زیرا بر سیوی متوسط اطلاق نمی‌شود. و «قَدَح» به جام گفته می‌شود و امروز بر لیوان و استکان نیز اطلاق می‌گردد.		
۴۰- و فی باب ۳۱، تحدید اول وقت المغرب باستتارالقرص من کتاب صلوة الوافی، ص ۴۶.		
۴۱- و رواه الشیخ فی التهذیب و الاستبصار و فی نفس المصدر المذکور.		
۴۲- التهذیب و الاستبصار و باب اشاره جبرئیل(ع) بحدود الاوقات من صلوة الوافی، ص ۲۷.		
۴۳- مراد از «قامت»، مساوات سایه با شاخص است. و شاخص علامتی است که برای تعیین اوقات روز، از روی حرکت خورشید، در نقطه‌ئی نصب می‌کنند، مبنی بر دائرة هندیه.		
۴۴- صلوة الوسائل، باب اوقات الصلوة.		
۴۵- التهذیب و الاستبصار و باب ۲۹، تحدید وقتی الظهرین بالزوال و الغروب... من صلوة الوافی، ص ۴۳.		
۴۶- التهذیب و الاستبصار، و باب اشاره جبرئیل بحدود الاوقات من صلوة الوافی، ص ۳۸.		
۴۷- و فی باب اوقات الصلوات الخمس و جملة من احکامها من کتاب صلوة الوسائل.		
۴۸- و فی باب ۳۱، تحدید اول وقت المغرب باستتارالقرص من صلوة الوافی، ص ۴۶. و لفظ الحدیث فی الوافی هکذا: سالت ابا عبدالله(ع)، عن وقت المغرب. فقال: ان جبرئیل اتی النبی صلی الله علیه و آله لكل صلوة.		
۴۹- کافی، و باب تحدید اول وقت المغرب باستتارالقرص من صلوة الوافی، ص ۴۶.		

۵۰- من لایحضره الفقیه، و باب تأخیر المغرب... ص ۴۸، من الوافی.

۵۱- نسخه‌های جواهر که روایت شد (روایها) بود و ما عین عبارت جواهر را نقل کردیم ولی (روایها) غلط است و باید (روایتها) باشد، زیرا روایا به معنای خواب دیدن است.

۵۲- حدیث را به اعتبار آنکه ذاتاً و طبعاً موجب علم باشد یا نه، به دو قسم تقسیم کرده‌اند: متواتر و آحاد. متواتر، حدیث یا تاریخ یا حادثه و بطور کلی خبری را می‌گویند که ناقلان آن، از حیث عدد، مکان و زمان، اتفاقشان بر کذب و جعل خبر معینی محال باشد، و چنین حدیث یا تاریخ یا نقل حادثه را متواتر می‌نامند و چنین خبری به خودی خود موجب علم است و شک و تردیدی در آن راه ندارد. مثلاً کسانی که مکه، مدینه، شام، کربلاء، نجف، بغداد، آنکارا، لندن، پاریس، ورشو، مسکو، تهران، شیراز و هزارها مانند آنرا ندیده‌اند، همه یقین دارند که این شهرها وجود خارجی دارند. این علم را از کجا و از چه راه بدست آورده‌اند؟ از راه خبر متواتر. یعنی از طریق خبر دادن گروهی که متفق‌شدنشان بر اینکه این نامها را جعل کنند و بر شهرهای موهوم که وجود خارجی ندارند، بنهند، محال بوده است. مثلاً کسانی که از وجود مکه و مدینه و کربلاء خبر داده‌اند، طوری نبوده که بتوانند گردهم آیند و اسم یا اسمهایی را جعل نمایند و متفقاً این دروغی را که ساخته‌اند انتشار دهند.

مثل دیگر: شخصی از پاریس آمده از وجود آن شهر خبر می‌دهد. دیگری در جرائد، نام پاریس را می‌نویسد. سومی در کتاب می‌نگارد و این خبر دهندگان در وضعیتی قرار نداشته‌اند، عدداً و مکاناً و زماناً، که بتوانند این موضوع، یعنی وجود شهر پاریس را جعل نموده و به اتفاق و یک صدا در جهان منتشر سازند. در این نوع خبر، نه عدالت خبر دهندگان و نه موثق بودنشان و نه ایمان، هیچ‌یک شرط نیست، زیرا عدالت و موثقت راوی و مخبر از این جهت لازم است که اطمینان یا علم به خبر آنها حاصل شود. ولی در خبر متواتر چون امکان دروغ، وجود ندارد نیازی به عدالت یا ایمان راوی یا خبر دهنده نمی‌باشد. و خبر متواتر طبعاً موجب علم است.

و اما حدیث آحاد، که در مقابل متواتر قرار دارد، چنان است که امکان جعل و تزویر، بالطبع در آن راه داشته باشد. از اینرو برای اینکه اطمینان یا علم بصحت آن پیدا شود، لازم است حال ناقل یا مخبر یا ناقلان را بررسی نمود و به تعدیل راوی و ناقل و مدح و توثیق آنان پرداخت، تا مطمئن شویم که دروغ نگفته یا نگفته‌اند، بنابراین خبر و حدیث متواتر، بالطبع و بالذات مفید علم و یقین می‌باشند. و حدیث آحاد، بالعرض و بالغیر.

در حدیث متواتر، عدد مخبرین شرط نیست، تنها ملاکش این است که اتفاق بر جعل، برای آنها متمتع و غیرممکن باشد، بمنظور توضیح مثل دیگری می‌آوریم:

حادثه‌یی در یک نقطه جهان روی می‌دهد، خبرگزارهای مختلف از شهرهای متعدد، حادثه را بی‌اختلاف گزارش می‌دهند و از رادیوهای کشورهای مختلف پخش می‌شود. اگر خبر دادن آن حادثه از جاهای متعدد، از یک مصدر گرفته نشده و بنحوی باشد که امکان اتفاق پخش کنندگان بر جعل، محال باشد، یقین به صدق این خبر حاصل می‌گردد و آن را متواتر می‌دانیم، مثل دیگر:

نمی‌دانیم هلال در دیگر ممالک رویت شده است یا نه، سپس رادیوهای بلاد را می‌گیریم، می‌بینیم کویت، حجاز، بحرین، عمان، امارات متحده عربی، همه از رویت ماه خیر می‌دهند، نظر به اینکه اتفاق همه آنها بر جعل این خبر محال است، یقین پیدا می‌کنیم که ماه رویت شده است، علاوه بر حجیت شهادت مسلمین.

احادیث غروب نیز بدین جهت متواترند که عدّه روایان آن احادیث از حیث عدد و از جهت عصر و زمان و مکان، بقدری بوده و بنحوی که متحد شدن آنها بر جعل این حدیثها و نسبت دادن آن به امامان، محال بوده است.

۵۳- علماء پیش از عصر شیخ طوسی را طبقه اولی، و علماء بعد از شیخ تا زمان علامه و برخی تا عصر شهید ثانی را طبقه دوم، و علماء بعد از آن را طبقه سوم می‌شمارند. مراد از «والد من»، پدر حاج مولی احمد نراقی است، که حاج مولی مهدی، صاحب جامع السعاده و معتمد الشیعه و چند اثر دیگر می‌باشد.

۵۴- حدیث ۳۹ این کتاب.

۵۵- حدیث ۸ این کتاب.

۵۶- حدیث ۱۲ این کتاب.

۵۷- حدیث ۲۲ این کتاب.

۵۸- صُباح بر وزن شُجاع مرد خوش صورت است مثل صَبیح و صفة مشبهه است و نام شخص و عَلم منقول می‌باشد.

۵۹- فی الوافی باب انّ علامه تمام استارالقرص ذهاب الحمره... ص ۴۷.

۶۰- خلاصه‌یی از عقاید فطحیه و واقفیه: فطحیه منسوبند به عبدالله افطح، برخی گفته‌اند رئیس این فرقه شخصی بود بنام عبدالله افطح و برخی گفته‌اند خود عبدالله بن جعفر بن محمد الصادق، اَفطَح بود، و افطح کسی را گویند که بینی یا سربینی او پهن باشد، و عبدالله فرزند امام صادق، پهن بینی بوده است.

وی بعد از رحلت پدرش ادعای امامت کرده گفت: من از همه پسران حضرت صادق که در حیانتند، بزرگترم. و چنین استدلال نمود که باید اکبر اولاد امام، بعد از وی امام باشد. گروهی از شیعه ادعای او را پذیرا گشته به امامت وی معتقد شدند، و امامت موسی بن جعفر علیهما السلام را انکار نمودند. اگرچه بعد از حضرت صادق علیه السلام، زندگی عبدالله دیری نپایید و بدرود حیات گفت، ولی فرقه‌یی که به او گرویده و امامتش را پذیرفته بودند، بعد از وفاتش دو دسته شدند. یک دسته از این عقیده برگشتند و امامت موسی بن جعفر علیه السلام را قبول کردند، و یک دسته همچنان بر اعتقاد خود باقی ماندند.

و اما «واقفیه»، گروهی بودند از اصحاب موسی بن جعفر (ع) که بعد از رحلت او امامت حضرت رضا علیه السلام را انکار کردند. نجاشی در «فهرست رجال» می‌نویسد: نخستین کسی که اعتقاد به وقف را اظهار نمود، علی بن ابی حمزه بطنائی بود. وی از اصحاب موسی بن جعفر علیهما السلام بود. او و یارانش بعد از وفات موسی بن جعفر (ع) در خاموش کردن نور خدا کوشیدند، ولی خدا نورش را تمام و آشکار

گردانید (یعنی در مخالفت حضرت رضا علیه السلام) در مجلد ۱۱ بحار باب ۵۱ ص ۲۸۰، چاپ امین‌الضرب، مبسوطاً نوشته که علی بن ابی حمزه، با زیاد بن مروان، ابوالفضل انباری قندی و عثمان بن عیسی روآسی، این عقیده را اظهار و نشر دادند. علت آن، طمع در اموالی بود که نزد آنها گرد آمده بود. (اموالی که شیمه برای حضرت کاظم علیه السلام در طول سالهایی که وی محبوس بود، داده بودند.) نزد علی بن حمزه سی هزار دینار، و نزد زیاد بن مروان، هفتاد هزار دینار بود. زیاد بن مروان، از صادق و کاظم علیهما السلام روایت می‌کرد. وی را کتابی است که جماعتی از محدثین، احادیث آن کتاب را روایت کرده‌اند. عاملی در فائده ششم از ۱۲ فائده، که در خاتمه کتاب وسائل نگاشته، می‌گوید: شیمه از عامه تقیه می‌کردند. چون امور بلاد اسلامی در دست آنها بود، قدرت و تسلط داشتند. اما این مخدولان هیچکاره، ضرورتی نبود که امامیه با آنها از در مدارا و تقیه درآیند، بویژه فرقه واقفیه. زیرا امامیه، بنیافت، از آنها اجتناب کرده دوری می‌گزیدند. حتی آنها را «مَظْطُورَه» می‌نامیدند، یعنی «سگهای باران خورده». و ائمه ما، شیمه خود را از مجالست و مخالطت ایشان نهی می‌کردند و آنها را امر می‌نمودند که در نماز براین فرقه نفرین کنند، و می‌گفتند اینان کافرند، مشرکند، زندیقند. از نواصیب بدترند، و هرکس با ایشان در آمیزد، از آنها محسوب می‌گردد. کتب اصحاب ما از این مطالب پر است، و برای کسی که کتاب رجال کشی را ورق زند، ظاهر است.

سپس می‌گوید: و اما اینکه علماء، از این فرقه، اخباری نقل می‌کنند، به ناچار باید گفت: حدیث را پیش از اعتقاد بوقف، روایت کرده یا بعد از توبه کردن. و نیز می‌گوید: علی بن حسن طاطری، از جمله سخت‌ترین افراد واقفیه بود در عناد و دشمنی با امامیه، و با این حال، شیمه امامیه اخبار او را نقل کرده‌اند، زیرا شیخ طوسی در کتاب فهرست رجال گفته: طاطری کتابهای خود را از اشخاصی روایت کرده است که خود را او یا تشان مورد وثوق بوده‌اند. پایان کلام عاملی.

۶۱- تهذیب و استبصار و باب ۳۷ من صلوة الوافی، ص ۵۰.

۶۲- التهذیب و الاستبصار و باب ۳۳ استارالقرص... من صلوة الوافی، ص ۴۷.

۶۳- تضعیف و توثیق هردو ساقط می‌شوند و تضعیف ترجیح داده می‌شود، زیرا این قاعده مُسَلَّم بین جمیع فقهاء است که نفی و جرح، مقدم بر اثبات است. چون نفی، دلیل نمی‌خواهد و موافق اصل است، یعنی اصل عدم، ولی اثبات، چون امر وجودی است، باید وجود آن ثابت گردد.

۶۴- قال فی ص ۳۷ من کتاب صلوة الوافی بعد نقل الحدیث المذکور بیان: یعنی اذا شککت فی دخول الوقت فلیک بالاحتیاط فی التأخیر حتی تتیقن.

۶۵- رجوع شود به حدیث دوم.

۶۶- علماء رجال شدت او را تضعیف کرده‌اند. «غضائری» در رجال می‌گوید: سهل بن زیاد، جداً ضعیف است و روایتش و مذهبش هردو فاسدند و احمد بن محمد بن عیسی اشعری قمی او را از قم اخراج نمود و از وی اظهار بی‌زاری کرد، و مردم را از شنیدن و نقل کردن حدیث او نهی نمود، سهل روایات مُرسَله، بدون سند یا با سند ناقص روایت می‌کند و به اخبار و اشخاص مجهول، ناشناخته، اعتماد می‌نماید. نجاشی

- می‌گوید: سهل، در حدیث، ضعیف است. کشی می‌گوید: علی بن محمد قتیبی گفت: از فضل بن شاذان شنیدم که سهل را احق خواند و او را ناپسند می‌دانست. در این میان، شیخ طوسی، یکجا گفته است: سهل، ثقه است. و در مواضع عدیده دیگر گفته است «ضعیف فی الحدیث غیر معتمد فیہ» وی در حدیث، ضعیف است و مورد اعتماد نمی‌باشد و احمد بن محمد بن عیسی شهادت داده که او غالی و دروغگو است.
- ۶۷- التهذیب و فی الکافی عن یونس بن یعقوب... متى الافاضة من عرفات؟ قال اذا ذهب الحمرة یعنی من جانب المشرق و هذا الخبر مع خیر التهذیب واحد، فلا تغفل.
- ۶۸- کشی در رجال گفته: یونس بن یعقوب فطّحی است، صدوق گفته: «او و برادرش یوسف، هردو فطّحی می‌باشند. محمد بن مسعود، در رجال، او را از فطّحیه شمرده است.
- ۶۹- و فی باب استحباب الافاضة من عرفات علی سکینة و وقار، من حج الوسائل.
- ۷۰- التهذیب و فی باب ان من افاض من عرفات قبل الغروب جاهلاً... من حج الوسائل.
- ۷۱- الکافی و التهذیب، و فی باب استحباب الافاضة من عرفات علی سکینة و وقار... من ابواب الوقوف بالمشر من کتاب حج الوسائل.
- ۷۲- مصدر بالا.
- ۷۳- همان مصدر.
- ۷۴- التهذیب و الاستبصار، و فی باب ۳۷ تأخیر المغرب الی منیب الشفق الغربی فی السفر، او لعله، من صلوة الوافی.
- ۷۵- در تهذیب از حضرت رضا علیه السلام، روایت کرده که گفت: ابوالخطاب عامه اهل کوفه را فاسد ساخت. آنان نماز مغرب را بعد از غائب شدن شفق (روشنی طرف مغرب در اول شب) می‌گزارند و انما ذلك للمسافر والخائف ولصاحب الحاجة، یعنی جز این نیست که این حکم برای مسافر و خائف و کسی که کاری لازم دارد، می‌باشد (مراد وقت فضیلت است نه اجزاء، به دلیل اخبار کثیره).
- ۷۶- به دلیل خبر شحّام از حضرت کاظم علیه السلام، و خیر دیگرش از حضرت صادق (ع).
- ۷۷- چنانکه در حدیث ابن سنان از حضرت صادق (ع) است: وقت المغرب من حین تَغِيبُ الشَّمْسُ الی ان تشتبک النجوم، و نیز حدیث اسماعیل بن جابر و حدیث ذریح.
- ۷۸- التهذیب و الاستبصار و فی باب ۳۳ تأخیر المغرب عن استتار القرص... من الوافی، ص ۴۷.
- ۷۹- محاجر، جمع معجر، بر وزن مینبر، و معجر مثل مجلس، به معنای دور چشم بوستان و اشجار دور شهر و قریه است.
- ۸۰- متن کلام صاحب جواهر این است که از فقه الرضا آورده است و بدان استدلال نموده. و المحکی عن فقه الرضا (ع) اول وقت المغرب سقوط القرص الی منیب الشفق الی ان قال: والدلیل علی غروب الشمس،

ذهاب الحمرة من جانب المشرق و فی النیم سوادالمحاجر، و قد كثرت الروایات فی وقت المغرب، و سقوط القرص و العمل من ذلك علی سواد المشرق، الی حد الرأس. تا اینجا عبارت فقه الرضا است و بعد از آن صاحب جواهر می گوید:

قیل: و المراد بسوادالمحاجر، سوادالافق اعلاه و اسفله مع سائر جوانبه، من حیث ان ذلك انما یكون بزوال الحمرة من جانب المشرق بالکلیة، و میلها الی جانب المغرب. و بدل علیه قوله بعد ذلك: والعمل من ذلك علی سوادالمشرق الی حد الرأس.

۸۱- قاضی امیرحسین بن حیدر، دخترزاده محقق کرکی است.

۸۲- در «أَجْبَر» جائز است به حذف همزة استفهام باشد، و جائز است «أَجْبَر» به قلب همزة «إفعال» به الف و التقاء ساکنین در این مورد مُتَّفَرِّق است مثل «أَلذَّكْرَيْن» و جائز است «أَجْبَر» باشد. یعنی همزة استفهام با فعل ثلاثی مجرد.

۸۳- و نیز محتمل است نام مؤلف، علی بن موسی، و لقبش «رضا» باشد. و این اسم و لقب منحصر به حضرت رضا نیست. و قد تلتقی الاسماء فی الناس و الکنی، کثیراً و لکن میزوا فی الخلائق.

از باب نمونه، جهت ارائه یکی از اعتقادات احساسی و خرافی مردم، به قضیه‌یی که برای خودم پیش آمده اشاره می‌کنم.

یکی از اساتید تجوید و قرائت قرآن در اصفهان، که گاهی بمنظور سؤال از مسائل ادبی و غیره نزد اینجانب می‌آمد، در سال ۱۳۴۸ قمری، روزی نزد من آمد و گفت: مژده که در یکی از روستاهای لنجان، قرآنی به خط امیرالمؤمنین (ع) موجود است و من آن قرآن را دیده‌ام. امروز آمده‌ام شما را برای زیارت آن ببرم. و مردم فوج فوج می‌روند و پول هم می‌دهند به صاحب آن قرآن و دعاء می‌کنند و حاجت می‌طلبند.

گفتم: از کجا دانستی که خط این قرآن، خط مولی علیه السلام است؟ گفت: در آخر آن نوشته

است: کتبه بیده علی بن ابیطالب.

گفتم: مگر «علی» که نام پدرش هم ابوطالب باشد، منحصر به امیرالمؤمنین است؟ و تو خط حضرت را از کجا می‌شناسی؟ و آیا خط کوفی را می‌توانی بخوانی؟ گفت: به خط نسخ بود. گفتم: زمان او، خط نسخ نبود. گفت: این چه حرفی است؟ امیرالمؤمنین پیش از پیدایش خط نسخ این نوع خط را می‌دانست. گفتم: کاغذش چه نوع بود؟ گفت: کاغذش مثل کاغذ قرآنهاي خطی. گفتم: زمان علی (ع) کاغذ چینی نبود. گفت: برای او هرچه می‌خواست فراهم بود. گفتم: تاریخ هم داشت؟ گفت: نه!! گفتم: نو بود یا کهنه؟ گفت: به معجزه امیرالمؤمنین کهنه نشده بود. گفتم: من چنین قرآنی را خط علی (ع) نمی‌دانم، و به زیارت آن هم نمی‌آیم، و مردم را نیز دعوت به زیارت نمی‌کنم، و شما هم در این باره در مجالس قرائت قرآن و غیره اظهار عقیده نکنید! وی برآشفست و رفت، و مرا به نداشتن «ولایت» متهم ساخت. دیگر او را ندیدم. چندی داستان این غوغایی برپا کرد و طولی نکشید که خاموش شد. آری! وقتی بعضی از

علماء، بدون دلیل قاطع، کتابی را به حضرت رضا (ع) نسبت دهند، با اینکه دلیلهای روشن، در خود آن کتاب، این انتساب را نفی می‌کند، از عوام الناس چه توقمی داشته باشیم؟

۸۴- متن کلام صاحب فصول، در صفحه ۳۱۴ همان کتاب، چاپ حاج ابراهیم تبریزی چنین است: مع احتمال ان یکون موضوعاً، و لایقح فيه موافقة اکثر احکامه للمذهب، اذ قد یتعلق قصد الواضع بدس القلیل. بل هذا اقرب الی حصول مطلوبه لکونه اقرب الی القبول. فالتحقیق انه لاتتمویل علی الفتاوی المذکورة فيه.

نعم ما فيه من الروایات، فهی حینئذ، بحکم الروایات المرسله، لایجوز التمویل علی شیء مما اشتمل علیه الا بعد الانجبار بما یصلح جابراً لها. ولو استظهرنا اعتماد مثل البقید و الصدوقین، علیه فی جملة من مواضعه، فذلک لایقید حیثه فی حقنا. لانه مبني علی نظرهم و اجتهادهم، و لیس وظیفتنا فی مثل ذلک اتباعهم. و الا لکانت الاخبار الضعیفة التي عولوا علیها حجة فی حقنا. فان ظننا تمویلهم علی جملة من روایات کتاب، اذا افاد حجة مجموع الکتاب فی حقنا، لکان علمنا بتمویلهم علی رواية ممتنة مفیداً لحجتها فی حقنا بطریق اولی.

۸۵- «خَزَعْبِلٌ وَ خَزَعْبِلٌ» به معنای حدیثها و سخنها نواست، و نیز به معنای ناچیز و چیز شگفت‌انگیز می‌باشد. «خَزَعْبِلَةٌ» به معنای چیز یا سخنی است که مردم را بخنداند.

۸۶- «جَابِرٌ ضَعْفٌ حَدِيثٌ» اصطلاح محدثین است. یعنی قرینه‌یی که ضعف سند را جبران کند. مانند عمل اکثر قریب به اتفاق فقهاء به آن حدیث. و «انجیاز» به معنای جبران یافتن حدیث است، بنحوی که مذکور شد.

۸۷- التهذیب و الاستبصار، و فی باب ۳۲، ان علامة تمام استتار القرص، ذهاب الحمرة، من صلوة الوافی، ص ۴۷.

۸۸- برادر علی بن اشیم که نامش موسی بن اشیم است، فاسد المذهب بوده، کشی در رجال، باسناد خود از حنان بن سدر، از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که گفت: انی انفس علی اجساد اصیبت معه (یعنی ابالخطاب، النار، ثم ذکرنا بن الاشیم، قال: کان یأتینی فیدخل علی هو و صاحبه و حفص بن میمون، فیسألونی فاخبرهم بالحق، ثم یخرجون من عندی الی ابی الخطاب فیخبرهم بخلاف قولی فیا خذون بقوله و یذرون قولی.

من افسوس می‌خورم بر بدنهایی که با ابی الخطاب، به عذاب دوزخ گرفتار شدند، سپس ابو عبدالله (ع)، ابن اشیم را نام برد و گفت: او با رفیقش (که نامش را ذکر نکرد)، و با حفص بن میمون نزد ما می‌آمدند و از مسائلی سؤال می‌کردند. و من پاسخ ایشان را به حق می‌گفتم. سپس از نزد من خارج

می‌شدند و نزد ابی‌الخطاب می‌رفتند و او برخلاف قول من می‌گفت، آنان گفته‌اند ابی‌الخطاب را می‌گرفتند و قول مرا وامیگزاردند (اشیم افل و صفی است مثل احمر، مؤنث آن شیماء مانند حمراء، به معنای خالدار و اشیم را بر مرد و شیماء را بر زن نام نهاده‌اند و عَمَّ منقولند).

وحید بهبهانی در «تعلیق» از کتاب برقی، از موسی بن اشیم روایت می‌کند که گفت :
کنت عند ابی‌عبدالله (ع)، فسأله رجل عن آية فاخبره بها، فدخل داخل، فسأله عن تلك الآية فاخبره بخلاف ما اخبر به الاول.

فدخلني من ذلك ماشا الله حتى كاد قلبي يشرح بالسكاكين. فقلت في نفسي: تركت اباقتادة بالشام، لا يخطئ في الواو و شبهه، و جئت الى هذا، يخطئ هذا الخطا كله. فبينما انا كذلك اذ دخل عليه آخر فسأله عن تلك الآية، فاخبره بخلاف ما اخبرني و اخبر صاحبي، فسكنت نفسي و علمت ان ذلك منه تقيّة.
قال: ثم التفت اليّ فقال لي: يا ابن اشيم! ان الله عزوجل، اوحى الي سليمان بن داوود (ع) فقال: هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغير حساب.

موسی بن اشیم گفت: نزد ابی‌عبدالله (ع) حضور داشتم که مردی از او تفسیر آیه‌یی را پرسید، وی او را از تفسیر آن آیه آگاه ساخت. ناگاه شخص دیگری داخل شد و از تفسیر همان آیه سؤال کرد. وی پاسخ شخص دوم را برخلاف آنچه به اولی گفته بود، داد. از مختلف گفتن جوابش چنان آشفته و بهت‌زده شدم که شرحش را نمی‌توان داد، بطوری که گویا قلبم با کاردها پاره‌پاره می‌شود. با خود گفتم:

اباقتاده را که در یک حرف «واو» و شبه آن خطا نمی‌کند، در شام ترک کردی و نزد این شخص آمدی که این همه خطا می‌کند، و جوابهای متخالف می‌دهد؟!

در این بین، نفر سوم وارد شد و از تفسیر همان آیه پرسید. وی در پاسخ، خلاف آنچه به من و دو دوستم گفته بود، به او گفت. وقتی چنین دیدم که به من و آن سه نفر جوابهای مختلفی داد، جانم آرام گرفت و دانستم که پاسخهایش همه از روی تقیه بوده است.

ابن‌اشیم گفت: بعد از آن به جانب من توجه نموده گفت: ای ابن‌اشیم! همانا خدای عزوجل، به سلیمان بن داوود وحی کرد که: هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغير حساب. این عطا عطا ماست پس ببخش یا نگهدار، بدون حساب.

از آخر این خبر، برمی‌آید که نخست خود ابن‌اشیم، از آیه‌یی که ذکر کردی از آن نکرده، سؤال نموده است. سپس سه شخص دیگر از همان آیه پرسیده‌اند. از آغاز تا پایان این خبر، به روشنی پیداست که ابن‌اشیم این قضیه را جعل کرده و منظورش این بوده که بکلی اخبار حضرت صادق (ع) را بی‌اساس جلوه دهد، و آنها را مبتنی بر تقیه سازد، نه حق مسائل. و «قتاده» را که به گفته‌ی وی، سخنانش به یک روش و بی‌اختلاف است، نه تنها بر حضرت صادق ترجیح دهد، بلکه او را عالم متین و مبین حقایق دین بشناساند، و حضرت صادق (ع) را برعکس.

اکنون می‌پرسیم: اولاً آن آیه، که قابل چند نوع تفسیر متعارض و متناقض است، کدام آیه بوده؟ و چرا آیه را ذکر نکرده؟ در صورتی که همچو آیه‌ی هم در هیچ جای قرآن وجود ندارد!

ثانیاً: چگونه در ساعت معین، چندتن متقابلاً می‌آیند، و همه از تفسیر یک آیه سؤال می‌کنند، و اینان چه کسانی بودند؟! از اصحاب یا از مخالفین؟! چرا این‌اشیم از این بابت سخنی بمیان نیاورده؟!

ثالثاً: چه شد که وقتی شخص دوم آمد و حضرت، برخلاف پاسخ قبل، به او جواب داد، گویا قلبش را با کاردها قطعه قطعه کردند، و هنگامی که به سومی پاسخ داد، قلبش آرام یافت؟! آیا جز این است که وی خواسته است با این بیان، پای تقیه کردن صادق(ع) را استوار سازد، تا نتیجه‌ی که مورد نظر او بوده، یعنی متزلزل ساختن مطلق اخبار حضرت را مسجل گرداند؟

رابعاً: استدلال به آیه «سلیمان» که به حضرت صادق(ع) نسبت داده که به سلیمان وحی شد، «این است عطا. ما(از ملك و قدرت و مال) پس بذل کن و بده، یا امساك کن و نگاه‌دار بدون حساب» غرضش این بوده که به حضرت چنین نسبت دهد که: علم نعمت الهی است که به ما عطاء شده و خداوند ما را همانند سلیمان، مختیر ساخته که اگر بخواهیم به مردم بیاموزیم، و اگر نخواهیم از تعلیم آن به مردم خودداری نموده، به اشکال مختلف، ایشان را از علم محروم کنیم و در وادی جهل و باطل سرگردان سازیم!

حقاً «ابن‌اشیم» شیطان مُضِلّ بوده و در جعل و افتراء، يد طولی داشته است و با یک تیر، از جهات عدیده، حضرت صادق(ع) را نشانه گرفته، تا شخصیت او را بکوبد و او را مُحَرَّف کتاب و دین، و ناشر اباطیل جلوه دهد. و بعید نیست برادرش «علی»، که راوی حدیث دهم است و در کتب رجال او را مجهول شمرده‌اند، از همین قماش باشد!!

ولی عجب است از بهیانی، که در «تعلیق»، بعد از حدیث «حَنان بن سَدیر» که مذکور گشت، خبر فوق را از ابن‌اشیم نقل کرده و گفته است: «صفار»، نیز در «بصائر الدرجات»، به سند حَسَن، این خبر را روایت کرده و چنین می‌گوید:

فالظاهر، رجوعه عن الغلو، كما يظهر من اخباره، و مشايخنا نقلوا اخباره على وجه الاستناد والاعتماد.

ظاهر این است که ابن‌اشیم از غلو برگشته است، چنانکه از اخبارش پیداست. علماء ما اخبارش را بر وجه استناد و اعتماد نقل کرده‌اند.

ما از بهیانی می‌پرسیم: کدام خبر دلالت دارد که وی از عقیده فاسدش رجوع کرده است؟! گویا بهیانی از همین خبر که ابن‌اشیم می‌گوید: قلم آرام شد و فهمیدم پاسخهای مختلف او، به سبب تقیه بوده است، چنین استفاده کرده. در صورتی که جعل و تزویر این خبر، بر هیچ ناظر متفکری پوشیده نیست، بویژه که خبر، با کمال صراحت، فساد اعتقاد و عمل او را معلوم ساخته. آری! سادگی و عدم دقت بسیاری از علماء حدیث و فقه، باعث شده که این دزدان دین و مُدکِّسین تزویرپیشه، و دشمنان اهل بیت در عداد رواة احادیث قرار بگیرند و اخباری که اینان روایت کرده‌اند، کتب ما را مغشوش و احادیث ما را متعارض و متناقض ساخت.

اکنون لازم است به تفسیر آیه سلیمان اشاره کنیم.

هذا عطاونا فامنن او امسك بغير حساب. ممکن است «بغير حساب» متعلق به «عطاء» باشد. بنابراین وجه، معنای آیه چنین است: این است عطاء ما (از ملک و مال و قدرت) که بی حساب است، یعنی قابل شمارش نیست. نظیر این آیه: و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها، اگر نعمتهای خدا را بشمارید نمی‌توانید آنها را شماره کنید. پس ای سلیمان این نعم الهی را ببخش و بده یا نگاه دار. وجه دوم این است که: «بغير حساب» متعلق به «فامنن او امسك» باشد. در این صورت، مراد این است که چون تو، ای سلیمان، بنده مطیع ما هستی، و به احکام ما واقف می‌باشی، و بر وفق اوامر ما عمل می‌کنی، و عطاء تو بجا، و امساکت بمورد است، از تو حساب نمی‌خواهیم. زیرا حساب از کسی می‌خواهند که ممکن است تخلفی از او بوقوع پیوندد. پس معنای آیه این است: ببخش یا نگهدار، بدون اینکه حسابی بر تو باشد، و مورد بازخواست قرارگیری.

در این باره توضیحی لازم است:

نظر به اینکه اعمال اختیاری انسان، منبث از شوق و اراده است، پس هرگاه صفت عدالت، در وی ملکهٔ راسخه گردید، به مقتضای این ملکه، مستمراً ارادهٔ عدل در افعال او وجود دارد، و از وی منفک نمی‌گردد، و هر نعمتی را (که همهٔ اجزای خود او نعمت است) در جایی که برای آن آفریده شده، قرار می‌دهد، که انعدل وضع الشیء فی موضعه، و انظلم وضعه فی غیر موضعه. و هر جا، بی‌مورد است، امساک می‌کند. مال را در جایی که خدا امر به بذل و عطا کرده، انفاق می‌نماید، و هر جا نهی کرده، از صرف آن امتناع می‌ورزد.

در ظلم، رشوه، قمار، ربا، خمر، اسراف، تبذیر و هر عمل حرامی، امساک کرده، پشیزی نمی‌دهد. و در راه اصلاحات عمومی و خصوصی، مانند نشر دانش و فرهنگ، احداث مدرسه و دانشگاه و بیمارستان اطعام، لباس، اسکان، وام دادن، اداء دین معسر و سدها مانند آن بدون ترؤی و تأمل و بی‌مضایقه و مسامحه، مال را خرج می‌کند. زبان، دست، پا، چشم، گوش، فکر، علم و سایر نیروهای درونی و بیرونی را در جاهایی بکار می‌برد که عقل و شرع می‌خواهند. به عبارت دیگر در مواردی که به صلاح و منفعت خلق است، و در هر موردی که نهی شده و برخلاف مصالح و منافع خلق است، خودداری و امساک می‌نماید.

خدای تعالی در این آیه که در مقام بیان علو مرتبهٔ سلیمان است، وی را بدین گونه تعریف می‌کند که نعمتهایی که در اختیار تو قرار داده‌ایم به دیگران بده و یا امساک کن، زیرا علماً می‌دانی کجا باید بذل و انفاق کرد و کجا امساک نمود. علماً هم دارای ملکهٔ عدالت هستی که به مقتضای آن هیچ‌جا تخلف از وظیفه نمی‌نمایی، و این آیه، متضمن بیان علم و عمل سلیمان است که در وصفش: نعم البدانہ او اب، فرموده است.

بنابراین استدلال به این آیه، برای اثبات اینکه ما حق داریم احکام خدا و تفسیر آیات را مختلف و گوناگون و برخلاف واقع، مثلاً در مقام تقیه، به مردم بگوییم (که مقصود ابن‌اشیم از جمل خبر، همین

بوده) بیجاست، و آیه چنین دلالتی ندارد و هرگز امام صادق(ع) چنین سخنی نمی‌گوید. در حالیکه انبیاء و اوصیاء و علماء، مأموریتشان تبلیغ حقایق و نشر علم و تعلیم جاهل و هدایت و ارشاد خلق است. و هرگاه در این وظیفه اخلاق نمایند، مأموریت خود را انجام نداده و مبغوض و منضوب علیهم می‌گردند و نمودبالله، بلغ ما انزل اللّٰه من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته.

ولی حدیثی که در کافی از حضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده که به وی گفتند: حقتعلینان نسالتم، قال: نعم. آیا بر ما واجب است از شما سوئال کنیم؟ گفت: آری. گفته شد: حقا علیکم ان تجیبونا؟ بر شما واجب است به ما پاسخ دهید؟ قال: ذاك البنا، ان شناتم نفع، اما تسمع لقول الله عزوجل هذا عطاونا.... گفت: نه، جواب دادن با ما است. اگر بخواهیم پاسخ می‌دهیم و اگر بخواهیم نه، با آیه منافات ندارد زیرا در این حدیث، نیامده که ما اختیار داریم که برخلاف واقع، بنحو متضاد، قرآن را تفسیر کنیم. (چنانچه مفاد خبر ابن‌اشیم در استدلال به آیه است) فقط این معنی را افاده می‌کند که در بعض موارد ممکن است جواب ندهیم. یعنی بر سبیل ندرت، هرگاه مصلحت در سکوت باشد، ولو بمشاوره تقیه. زیرا تقیه در افعال که از موضوعات است برای امام نیز جایز است. آنچه جایز نیست تفسیر کتاب یا بیان احکام برخلاف حق و واقع است. چنانکه سابقاً مذکور شد. همانطور که وظیفه هر جاهلی سؤال کردن است، وظیفه نبی و امام و عالم، اولاً و بالذات، جواب دادن است، چنانکه در نهج‌البلاغه آمده که امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت:

ما اخذ الله على اهل الجهل ان يتعلموا حتى اخذ على اهل العلم ان يعلموا.

خدا عهد و پیمان از جاهلان براینکه علم را فرا گیرند نگرفت، تا اینکه از دانشمندان پیمان گرفت که جهال را تعلیم دهند.

و در کافی از امام صادق(ع) است که گفت: در کتاب علی علیه‌السلام خواندم: ان الله ياخذ على الجاهل عهداً بطلب العلم حتى اخذ على العلماء عهداً بئذ العلم للجاهل. و در کتاب عزیز است: فاستلوا اهل الذکر ان یتعلموا. اگر نمی‌دانید از اهل ذکر و دانش بپرسید. و در کافی است که حضرت صادق(ع) به حمران بن اعین گفت: انما يهلك الناس لانهم لا يسألون، جز این نیست که مردم بعلت سوئال نکردن هلاک می‌شوند. پس در صورتی که به حکم خدا سؤال واجب باشد، جواب درست دادن نیز واجب خواهد بود. یکی دیگر از مقاصد ابن‌اشیم از جعل حدیث مذکور این است که با شیطنت و تزویر، خود را از خواص حضرت صادق علیه‌السلام معرفی کند، زیرا می‌گوید:

«وی به من و سه نفر دیگر، به چهار گونه مختلف پاسخ داد و من در همه جوابها حضور داشتم.» از این کلام که «از من ملاحظه نکرده پاسخهای مخالف را با حضور من می‌گفت»، این نتیجه را می‌گیرد که من از خواص اصحاب او بودم و ضمناً می‌رساند که از من تقیه نمی‌کرد، چنانکه در آخر خبر، تنها به او خطاب کرده گفت: «یا ابن‌اشیم خدا به سلیمان وحی نمود...» سپس تقیه از ابن‌اشیم زمینه نداشته، مع ذلک از او هم تقیه کرده است. زیرا از کلامی که «ابن‌اشیم» در تفسیر آیه «سلیمان» از او نقل می‌کند

برمی آید که آن پاسخ نیز موافق واقع نبوده است، چون می گوید: پاسخی که به تو دادم، مطابق حق است. این اشیم این نتیجه دیگر را هم می گیرد که حضرت در سخنانش مقید به تقیه هم نبوده و در هرجا، هرچه بدان مایل بود، می گفت و به موافقت با حق و واقع کاری نداشت.

اکنون سؤال می کنیم: آیا این خبر، دلیل توبه او و رجوعش به حضرت صادق است؟ و به اخباری که او روایت کرده باید اعتماد نمود؟ آیا این است منای شناسایی راویان احادیث؟

آری با این حسن ظن، بسیاری از علماء حدیث و فقه، احادیث مجعوله را در نوع کتابها ثبت نمودند که منشأ اختلاف بسیار در فقه اسلام گردید.

۸۹- قصابی نزد «حاج محمد ابراهیم کلباسی» که از علماء نامی اصفهان بود رفته و گفت: گوسفندی را ذبح کرده ایم و نمی دانیم ذبح درست بوده یا نه. لطفاً تشریف بیاورید و ببینید حلال است یا حرام! کلباسی پاسخ داد: قطع اوداج اربعه، محقق ذبح حیوان است، و تمین موضوع شأن فقیه نیست. شخصی که با قصاب آمده و عقب ایستاده بود گفت: اگر مسأله ات را پرسیدی بیا برویم. گفت: تأمل کن تا آقا دعاء شان تمام شود، و جوابی بگویند!! کلباسی متوجه شد که او بالمره نفهمیده است. زیرا معانی آن کلمات را نمی دانست. به او گفت: بریدن چهار رگ گوسفند ذبح او را حلال می کند، و تمین کردن اینکه این حیوان ذبح درست بوده یا نه، کار قصاب است نه من، چون اوست که رگها را می شناسد، سپس در مجلس درس ماجری را برای طلاب بیان نمود.

غرض از ذکر این طریقه، افاده این معنی است که تمین موضوع وظیفه مکلفین است نه فقیه. و تمین وقت غروب نیز در شأن او نیست و عُرف عام باید تمین نماید. آن هم هنگام غروب است که آفتاب از انظار غائب می شود. بدین سبب شارع نیز در تمین موضوعات تابع عرف است.

۹۰- متن جواهر: و هو نادر بینهم کندرة من عرفته من متأخری المتأخرین بینهم علی انهم او اکثرهم ممن لایبالی بالشهرة، کائنة ما کانت فی جنب الخبر الصحیح كما یشهد له ما فی هذا المقام الذی قارب ان یکون ضروریا فی زماننا، بل لعله کذلک، بل یمکن دعویها فی الزمن السابق ایضا، كما یومی الیه خیر الریبع و ابن ارقم السابق بل سواد المخالفین یعرفون ذلک منا، فضلا عن الموافقین، کما ان سوادنا بالمکس، حتی انهم اذا ارادوا معرفة الرجل من ای الفریقین، امتحن بصلوته و افطاره، فالجیب* من هولاء المتأخرین کیف اعرضوا عن ذلک، و مالوا الی القول الاخر مستندین الی کثرة اخباره و صحتها، عکس القول الاخر، و لم یعلموا ان ذلک فی الحقیقة و النظر الصحیح شاهد علیهم لالهم، لان امر التقیة فی المقام یقضی بورود اکثر من تلك النصوص، ضرورة کونه من الامور الظاهرة التي تتكرر فی کل یوم. و لایسع التخیفی فیها فحفظوا انفسهم و شیمتهم بذلك، فکثرة النصوص فیه دون الاخر اکبر شاهد علی ما قلنا، و قد کان فی الشیعة سابقا من لایحافظ علی التقیة و یفضح نفسه و اما مهو اخوانه، و لقد تاذی الصادق (ع) منهم حتی الجأوه الی التقیة فی قوله و

فعله، قال فی خبر جارود: ینصحون فلا یقبلون، و اذا سمعوا بشی نادوا به، او حدثوا بشی اذاعوه، قلت لهم: مسا بالمغرب قليلاً فتركوها حتى اشتبكت النجوم، فانا الان اصلها اذا سقط القرص، على انهم لم يالوا بهذا في اظهار الحق و بيان الواقع تصريحاً و كناية.

* صحیح آن فالعجب است.

۹۱- این جمله جزء حدیثی است که محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور احسائی از علامه حلی مرفوعاً روایت کرده است و در وافی در باب اختلاف الحدیث از ابواب عقل و علم صفحه ۶۶ نیز آورده است.

۹۲- متن عربی خورشید معرفت.... الا ان قولهما بوجوب حمل تلك الاخبار على التقيه ايضا لا دليل عليه، اما استدلالهم بموافقته للامة فغير مجد، لان صرف موافقتها لهم لا يكون دليلاً على كون الحدیث الموافق صادراً على وجه التقيه، كيف، و احكام الدين مشتركة بين المسلمين، و لا تقول الشيعة في مسألة قولها الا وافقها واحد من فقها عالمات او اكثر غالباً، انظر الى تذكرة الفقهاء للعلامة الحلي ره، يتبين لك الامر و اما ما تقدمت به الشيعة الامامية و لم يوافقهم احد من الامة، فقد كان في عهد الائمة الى زماننا، اظهر من الشمس في رابعة النهار، لجميع اولي الابصار كمينية صفات البارئ تعالى مع ذاته، و مسألة الجبر و التفويض (اذ لا جبر خلافاً للاشاعرة و لا تفويض خلافاً للمعتزلة) و مسألة الحسن و القبح العقليين و غير ذلك، و كحلية التمهة، و ترتيب الموضوع و اسلوبه، و عدم تحقق الثلاث بقول المطلق هي طالق ثلاثاً، و مسائل المول و التصيب في الارث، و وجوب طواف النساء، و كون حى على خير العمل جزء من الاذان و الاقامة، و كون «الصلوة خير من النوم»، في اذان الصبح بدعة، و حرمة القياس و الاستحسان في الاحكام و وجوب ابتنائها على السماع، و غير ذلك من متفرقاتهم من الاصول و الفروع، فتبين لك ان لامعنى للتقيه في الاحكام، ولو جازت التقيه فيها لصدرت عنهم عليهم السلام احاديث كثيرة موافقة للامة في تلك المسائل الهامة التي كانت تلفت انظار المخالفين، و كانوا دائماً في مقام الاخذ باعناقهم فيها كي ينسبوهم الى البدعة في الدين و مخالفة جميع المسلمين، كما فعلوا ذلك. و مع ذلك لم ينقل من احد من الائمة كلام اتقى فيه و خالف بحسب الظاهر عقيدته. الا ترى كيف شاعت عنهم و ذاعت بحيث لم تبق مرية و لا ريب لمدو و صديق و مخالف و مؤلف ان هذه المسائل من مذهب اهل البيت و مما تفردوا به، و خالفوا عامة المسلمين فلو جازت التقيه لوجب ان يصدر عنهم كلام يخالف مذهبهم في امثال هذه المسائل، لا المسائل التي كانوا يجدون موافقاً لهم فيها بين الامة واحداً و اكثر، لانهم كانوا في مندوحة بوجود موافق منهم، و هذا اقوى دليل على ان الائمة عليهم السلام، لم يكادوا يتقون في بيان الحكم الالهى، فان ذلك ادغال في الدين، و تليس على المكلفين، و اضلال عن الطريق الحق المبين، و اى مانع للامام اذا اضطر الى حفظ نفسه او واحد من شيعته اذا سأله عدو اختباراً، او صديق في مشهد عدوان يسكت عن الجواب و يضرب عنه صفحاً؟ او يقول: اليس فلان عندك فقيها فاساله، اردعنى، فاني لست مشهوراً بالفقه عند الناس، و ما ضاهى ذلك، مع ان المعلوم عند

جميع العامة، و لاسيما سلاطينهم و رؤسائهم ان مذهب اهل البيت لا يوافق مذهبهم في كثير من مسائل الدين، فالحق الحقيق بالتصديق الموافق للتحقيق ان التقيه في الاحكام غير جائزة، و لاسيما من الذي كلامه حجة، و التقيه الجائزة منحصرة في الموضوعات، و ثبوتها فيها عقلي لا ريب فيه و الكتاب و السنه يدلان عليها، و يشهدان بها و لا فرق في ذلك بين النبي صلى الله عليه و آله وسلم و بين خلفائه الائمة الطاهرين عليهم السلام اذ كما ان التقيه لا تجوز على النبي فكذلك الامام و لولا ذلك لضل الناس عن سواء السبيل، و زاغوا عن الصراط السوي و انقلب الهادي مضلا، و المنجي مهلكا، فالامام الحق هو النائب عن الرسول في ما ارسل له، اعني بيان احكام الدين على ما انزلت، و كما اراد الله تعالى، فلا يختلفان في وظيفتهما، و لم يتفاوت تكليفهما كما قال: اني تارك فيكم الى اخر كلامه صلى الله عليه و آله و تزيدك على ما ذكرنا ان التقيه في الاحكام لو جازت على ما اشتهر بين الاصحاب. لم يبق لنا وثوق و اطمئنان على اكثر الاحاديث بصرف احتمال التقيه، و لاسيما اذا لم يشترط في الحمل عليها اقتران الكلام الصادر عن الامام بقرينة واضحة تدل على المراد و المرام، اعني صدورهم على وجه التقيه، و لم اعثر الى الان على حديث مشتمل على قرينة تدل على كونه صادرا، تقيه، فان عثرت انت ايها الاخ الفقيه على خبر واحد مقرون بشاهد دل على ذلك فدلني عليه و عَلِّ الشكر.

قال عدة من الاصحاب: ان المراد بقوله عليه السلام: نحن نلقى الخلاف بينكم كيلا يؤخذ برقابكم انهم يفتنون في مسألة واحدة بوجهين مختلفين، او وجه متخالفه لاصحابهم و خواص شيعتهم صيانه لنفوسهم، و يمكن ان تكون الاجوبة باسرها على خلاف ما انزل الله فاعلم ان غرضهم عليهم السلام من هذا الكلام ليس على ما اشتهر، بل المقصود انا نامركم بالتخالف فيما بينكم في المعاشرات و عدم اظهار الاتحاد قولاً و فعلاً، كيلا يعرف عدتكم و يخشى المدو قيامكم و ثورتكم فياخذ برقابكم، و لا يعقل ان يكون المراد انا نفتى لكم في احكام الدين بفتاوى مختلفة و نجيبكم فيها باجوبة متفاوتة صونا لدمانكم، كيف، و احكام الدين يجب ان تحفظ الى يوم القيامة، و الائمة عليهم السلام حُفَظَها، ولو ببذل النفس و النفيس، كما كانت سيرة النبي و الائمة عليهم السلام كذلك، و لو حكم الامام الحق الحق، و اقام الباطل مقامه، لضاع الدين. و هل الدين الا الاحكام، فاذا اضعها حفاظها، و نشروا، حتى بين خواص اصحابهم، خلاف ما انزل الله، و لم ينصبوا قرينة تصونهم عن الزينغ و الخطاء فيما قالوه تقيه، و النبوة قد ختمت. فمن ياتي بالحق بعد الضلال؟! فتذكر و تبصر!!

۹۳- مندوحة، يكي از كلماتي است كه به شكل اسم مفعول آمده و معنای مصدری دارد، یعنی «وسعت و گشایش» مثل میسور یعنی «میسور»، معسور، یعنی «عُسْره». در اینجا به این مفهوم است كه ائمه در جواب ندادن، در وسعت و گشایش بودند و می توانستند به طرق مختلف از پاسخ دادن خودداری نمایند.

هلال

۱۲۷

هلال

کتاب هلال

روئیت هلال و مسائل آن

تحقیق و تبیین آن

مقتضای تحقیق که قابل هیچ شک و تردید نیست، آن است که نوعاً هلال در برخی از نقاط دیده می شود و در برخی دیده نمی شود. در نقاطی که هلال دیده نمی شود، به یکی از دو علت است:

اول: به سبب عارض خارجیت، مانند اوضاع جوئی یا ارضی، مثل وجود ابر و کدورت هوا و غلظت بخارات و وجود کوههای بلند، یا بناهای مرتفع، یا اشجار عالیه (و یا اختلاف طول و عرض بلاد در موارد عدیده).

دوم: به سبب آنکه در بلدی که روئیت می شود هلال از تحت شعاع خارج شده و پیدا می شود و در بلدی که دیده نمی شود چون هنوز از تحت شعاع بیرون نیامده است، بالمره قابل روئیت نیست، و غیرممکن است دیده شود، مانند بلاد غربی که مثلاً یک ساعت تا ده ساعت از بلاد شرقی، دیرتر خورشید غروب می کند. همچنانکه طلوعش نیز دیرتر است، و بهمین جهت قبل از رسیدن به حد روئیت، و بعبارت دیگر پیش از خروج آن از تحت الشعاع، ماه از بلاد شرقی گزشته و امکان روئیتش نبوده، ولی وقتی به فلان نقطه غربی می رسد، از تحت شعاع خارج گشته و دیده می شود.

فرق این دو قسم آن است که در صورت اول، جایی که ماه دیده نشده بعلت خارج بوده است، یعنی وجود مانع عارضی که اگر آن مانع وجود نداشت، ماه دیده می شد، و اما قسم دوم، مانع عارضی از روئیت هلال وجود نداشته و علت عدم روئیت، در تحت شعاع بودن ماه بوده است و تا از تحت شعاع بیرون نیاید، امکان روئیت نیست.

بنابراین فقهای که می گویند در هر جا ماه دیده شود (بشرط اشتراک در مقداری از شب) برای همه جا حجت است، نمی گویند در آن نقطه ای که دیده نشده، مطلقاً قابل روئیت بوده است، بلکه این حکم را از اخبار اطهار گرفته اند به تفصیلی که خواهد آمد. انشاء الله.

تمام امت از عامّه و خاصّه متفقند بر اینکه هر یک از ماهها، اعم از ماه رمضان و ذی‌الحجه و غیر آنها، به رویت هلال ثابت می‌گردد. شهادت عدلین نیز مبتنی بر رویت است. بدین معنی که عدلین هم شهادت می‌دهند که هلال را دیده‌اند. و چون شارع مقدس شهادت بینه را حجت شمرده، پس از شهادت آنها، روزه، حج و سایر اعمال موقوف انجام می‌گیرد. شیاع نیز هنگامی مفید علم است که اشخاص رویت کننده اتفاقشان بر کذب محال باشد. و در شیاع عدالت و حتی ایمان هم شرط نیست، زیرا شیاع هم نوعی از تواتر است. و همچنین ماه تمام، یعنی سی‌روز هم در صورتی است که در اول ماه، هلال رویت شده باشد. پس آن هم مبنی بر علم به رویت است و در این باره احادیث نبویه از فریقین متواتر است.

اخبار از طریق اهل سنت

در کتب اهل سنت، به اسانید بسیار، این کلمات را از پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله روایت کرده‌اند:

صُومُوا لِرُؤْيَيْهِ، وَافْطَرُوا لِرُؤْيَيْهِ.

برای رویت هلال روزه بگیرید و برای رویتش افطار کنید.

إِذَا رَأَيْتُمُ الْهَلَالَ، فَصُومُوا.

هرگاه هلال را ببینید، روزه بگیرید.

إِذَا رَأَيْتُمُوهُ فَافْطَرُوا (۱)

هرگاه هلال را رویت کنید، افطار نمایید.

برای رویت هلال روزه بگیرید و برای رویتش افطار کنید. یعنی بعد از رویت آن. و هرگاه

هلال را ببینید، روزه بگیرید.

ماخذ این احادیث در زیرنویس آمده است و به عبارات دیگر نیز که مفادش با عبارات مذکور منطبق است، اخبار عدیده در کتب صحاح اهل سنت موجود است.

و اما از طریق خاصه:

در «مُقْنِعَهُ» شیخ مفید، از ابی‌بصیر، و در «کافی» از حلبی، از ابی‌عبدالله

علیه السلام روایت کرده‌اند که از وی راجع به هلالها سؤال شد، او گفت :
هِيَ أَهْلَةُ الشُّهُورِ، فَإِذَا رَأَيْتَ الْهَيْلَالَ فَصُمْ، وَإِذَا رَأَيْتَهُ فَافْطِرْ (۲).

آن، هلال ماه‌هاست، پس هرگاه هلال را دیدی روزه بگیر، و هرگاه آن را دیدی افطار کن.
و در «کافی، تهذیب، استبصار و من لایحضره الفقیه» (چهار کتاب) از محمد بن
مُسْلِم از ابی جعفر باقر علیه السلام روایت شده که گفت: (۳)
إِذَا رَأَيْتُمُ الْهَيْلَالَ فَصُومُوا وَإِذَا رَأَيْتُمُ الْهَيْلَالَ فَافْطِرُوا.

هرگاه هلال ماه را دیدید روزه بدارید و هرگاه هلال را دیدید افطار نمایید.
و نیز در همان چهار کتاب از فضل بن عثمان از ابی عبدالله علیه السلام روایت
شده که گفت :

لَيْسَ عَلَى أَهْلِ الْقِبْلَةِ إِلَّا الزُّوْمَةُ، لَيْسَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ إِلَّا الزُّوْمَةُ (۴).

بر اهل قبله نیست جز روعیت هلال، بر تمام مسلمین نیست، جز روعیت هلال.
و در «تهذیب، استبصار و من لایحضره الفقیه» از ابی العباس، از ابی عبدالله
علیه السلام روایت شده که گفت :
الصَّوْمُ لِلزُّوْمَةِ وَالْفِطْرُ لِلزُّوْمَةِ (۵).

و شیخ مفید، در کتاب «مُقْبَعَه»، از عبدالله بن سینان، از ابی عبدالله علیه السلام
روایت کرده است که گفت :
لَا تَصُمْ إِلَّا لِلزُّوْمَةِ أَوْ يَشْهَدَ شَاهِدًا عَدْلًا (۶).

روزه نگیرید مگر با روعیت هلال ماه رمضان، یا آنکه دو گواه عادل شهادت دهند که ماه را
دیده‌اند.

و شیخ طوسی در «تهذیب و استبصار» از رِفَاعَةَ، از ابی عبدالله علیه السلام
روایت کرده است که گفت :

صِيَامُ شَهْرِ رَمَضَانَ بِالزُّوْمَةِ وَ لَيْسَ بِالظَّنِّ وَ قَدْ يَكُونُ شَهْرُ رَمَضَانَ تِسْعَةَ وَعِشْرِينَ، وَ يَكُونُ ثَلَاثِينَ، يُصِيبُهُ
مَا يُصِيبُ الشُّهُورَ مِنْ التَّمَامِ وَالنَّقْصَانِ (۷).

روزه ماه رمضان به روعیت هلال واجب می‌گردد نه به گمان و مظنه، «مثل قول منجم» و
گاهی ماه رمضان بیست و نه روز است و گاهی سی‌روز، و باین ماه می‌رسد از تمام بودن و کسر

داشتن، آنچه به ماههای دیگر می‌رسد و تفاوتی بین ماه رمضان و سایر شهر نیست.

و در «تهذیب»، از علی بن الحسن، از ابی عبدالله در تفسیر قول خدای عزّ و جلّ
 «قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ» روایت کرده که گفت:
 يَصُومِيهِمْ وَيُفْطِرُهُمْ وَحَجِّهِمْ.

هلالها برای تعیین و تشخیص وقت روزه و افطار و حج است.

و در «تهذیب»، از عبدالله بن بُكَيْر، از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که
 گفت:

صُمُّ لِلرُّؤْيَةِ وَافْطَرُ لِلرُّؤْيَةِ (۸).

و نیز در «تهذیب»، از عبدالسلام بن سالم، از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده
 که گفت:

إِذَا رَأَيْتَ الْهَيْلَالَ فَصُمْ، وَإِذَا رَأَيْتَ الْهَيْلَالَ فَافْطِرْ (۹).

هنگامی که هلال را دیدی روزه بگیر، و وقتی هلال را دیدی افطار کن.

روشن است که مراد، دیدن شخص مکلف نیست و مقصود، دیده شدن ماه
 است، نه رویت هر فردی از افراد مکلفین.

ایضاً: در «تهذیب و استبصار» از اسحق بن عمار، از ابی عبدالله علیه السلام روایت
 کرده که گفت:

فِي كِتَابِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صُمْ يَوْمَ يَرُؤَى سَيْدُهُ وَافْطِرْ يَوْمَ يَرُؤَى سَيْدُهُ وَإِيَّاكَ وَالشَّكَّ وَالظَّنَّ، فَإِنْ خَفِيَ عَلَيْكُمْ
 فَسَائِمُوا الشَّهْرَ الْأَوَّلَ ثَلَاثِينَ (۱۰).

و در کتاب علی علیه السلام است که روزه بدار برای دیدن ماه، و افطار کن برای دیدنش، و
 برحذر باش از پیروی شک و مظنه، پس اگر ماه دیده نشد، ماه اول را سی روز حساب کن. یعنی
 اگر مثلاً هلال ماه رمضان دیده نشد، ماه شعبان را سی روز حساب نما.

ایضاً: در «تهذیب» از هرون بن حمزه عنوی، از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده
 که گفت:

إِذَا صُمْتَ يَوْمَ الْهَيْلَالَ، وَافْطَرْتَ يَوْمَ يَرُؤَى سَيْدُهُ فَقَدْ أَكْمَلْتَ صِيَامَ شَهْرِ رَمَضَانَ (۱۱).

هرگاه پس از رویت هلال روزه بدار و پس از رویتش افطار نمایی، روزه ماه رمضان را کامل

حدیث اول	۱۳۲	هلال
----------	-----	------

ساخته‌بی.

ایضاً: در «تهذیب» از ابی خالد واسطی، از حضرت باقر علیه‌السلام روایت کرده که در ضمن حدیثی گفت: هنگامی که بیماری رسولِ مختار سنگین شد فرمود:

ای مردم! ماههای سال دوازده است، چهار ماه از آنها ماههای حرامند. یکی رجب است که تنهاست و سه دیگر، ذی‌القعدة، ذی‌الحجه و محرمند که متوالی هستند.

سپس گفت: *أَلَا وَهَذَا الشَّهْرُ الْمَفْرُوضُ رَمَضَانَ، فَصُومُوا لِرُؤُوسَيْهِ وَأَفْطِرُوا لِرُؤُوسَيْهِ (۱۲).*

آگاه باشید که این ماه رمضان است که روزه‌اش واجب گشته، پس آن را پس از رویت

هلالش روزه بدارید و پس از رویت هلال ماه شوال افطار نمایید.

از ذکر اخبار بسیار دیگر صرف نظر نموده و به همین قدر اکتفا می‌شود.

در این احادیث متواتره بلامعارض، که از طرق عامه و خاصه از رسول انام و عترت کرامش، علیهم‌الصلوة والسلام، به صدور پیوسته، و در تمام این اخبار، پیامبر و آل ابرارش در مقام بیان حکم صیام و حج و فطر و سایر احکام مترتبه بر هلال بوده‌اند، در هیچ یک از این احادیث، اشاره‌ی هم به اختلاف افق نگرده‌اند، و فقط رویت ماه را بطور مطلق ملاک حکم صوم و فطر و حج و غیره قرار داده‌اند. و این همه عموماً و اطلاقات را، حتی در یک کلام، متصل یا منفصل تخصیص به افق نداده و مقید نساخته‌اند. در صورتیکه، بجز این احادیث عام و مطلق، خبر دیگری نداشتیم. همین عموماً و اطلاقات، دلیل واضح بودند بر اینکه ماه در هر جا دیده شد، برای همه جا حجت است و باید همه، به مقتضای رویت، عمل نمایند. ولی مع ذلک اخبار خاصه که بالصرّاحه رویت هلال را در هر افقی برای سایر آفاق، اعم از دور و نزدیک، حجت می‌شمارند، و این اخبار، که متواتر معنوی می‌باشند، بسیار است. و ما عده‌ی از آنها را در این خلاصه یاد می‌کنیم تا مطلب *كَمَا لَشَّمْسٌ فِي رَائِعَةِ النَّهَارِ* روشن گردد.

حدیث اول

شیخ طوسی در دو کتاب «تهذیب و استبصار» از ابان از اسحق بن عمار روایت کرده که گفت:

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ هِلَالِ رَمَضَانَ يَوْمَ (۱۳) عَلَيْنَا فِي تِسْعٍ وَعِشْرِينَ مِنْ شَعْبَانَ فَقَالَ: لَا تَصُمْهُ إِلَّا أَنْ تَرَاهُ، فَإِنْ شَهِدَ أَهْلُ بَلَدٍ آخَرَ أَنَّهُمْ رَأَوْهُ فَاقْضِهِ. (۱۴)

از امام صادق علیه السلام راجع به هلال رمضان پرسیدم که بیست و نه روز از ماه شعبان می‌گذرد و ابر، مانع از استهلال می‌گردد، (تکلیف چیست؟) وی گفت: روزه مگیر مگر آنکه ماه را ببینی، پس اگر اهل شهر دیگری شهادت دهند که در آن شب (شبی که ابری بوده) ماه را دیده‌اند قضا آن روزه را بگیر.

حدیث دوم

شیخ طوسی در «تهذیب و استبصار» از عبدالرحیم بن ابی عبدالله بصری از ابی عبدالله صادق علیه السلام به سند حسن روایت می‌کند که گفت:

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ هِلَالِ شَهْرِ رَمَضَانَ يَوْمَ عَلَيْنَا فِي تِسْعٍ وَعِشْرِينَ مِنْ شَعْبَانَ، قَالَ: لَا تَصُمْ إِلَّا أَنْ تَرَاهُ، فَإِنْ شَهِدَ أَهْلُ بَلَدٍ آخَرَ فَاقْضِهِ، وَإِذَا رَأَيْتَهُ وَسَطَ النَّهَارِ فَاتِمَّ صَوْمَهُ إِلَى اللَّيْلِ. (۱۵)

از ابی عبدالله علیه السلام از هلال ماه رمضان سؤال کردم که بیست و نه روز از ماه شعبان می‌گذرد و هوا ابری بوده و در شب سی‌ام ماه رویت نشده (آیا باید روزه گرفت یا نه؟) وی پاسخ داد:

روزه مگیر مگر آنکه هلال را ببینی. و در صورتی که هلال را رویت نکرده‌ای، اگر اهل شهر دیگر شهادت دهند که ماه را دیده‌اند، قضا روزی که روزه نداشته‌ای بجای آر. و هرگاه در وسط روز (از زوال ظهر به بعد) ماه را ببینی (و سی‌ام رمضان باشد) روزات را تمام کن تا شب.

وجه استدلال به این دو حدیث آن است که امام نگفته است: هرگاه گواهان شهادت دهند که هلال را در افق تو رویت کرده‌اند قضا آن روز را بجا آور، و بطور مطلق گفته اگر اهل شهر دیگر شهادت دهند که هلال را رویت کرده‌اند، آن روز را (اول رمضان) قضا کن. و شهر دیگر مطلق است و شامل آفاق دور و نزدیک می‌گردد، و تفاوتی بین بلاد قریبه و بعیده نیست.

حدیث سوم

شیخ طوسی در «تهذیب» به سند صحیح، از منصور بن حازم و شیخ مفید در کتاب «مُقْنَعَة» از صفوان بن یحیی، هر دو از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده‌اند

که گفت :

صُمْ لِرُؤْيَةِ الْهَلَالِ، وَ افْطُرْ لِرُؤْيَتِهِ، فَإِنْ شَهِدَ عَيْدَكَ (عندكم - يب) شاهدانِ مَرَضِيَّانِ بَيْنَهُمَا رَأْيَاهُ فَاقْضِيهِ (۱۶).

با دیدن هلال روزه بگیر، و با رویت آن افطار کن، (یعنی بعد از رویت) و هرگاه دو گواه پسندیده، یعنی عادل، در نزد تو (نزد شما) شهادت دهند که پیش از روزی که تو روزه گرفته‌ی ماه را دیده‌اند، در اینصورت روزی را که افطار کرده‌ی قضا کن.

راه استدلال به این حدیث نیز مانند حدیثهای قبلیست که امام صادق علیه السلام بطور مطلق گفته است و بین اُفقها فرقی ننهاد، و بطور کلی گفته است: شهادت دو گواه مرضی، موجب می‌شود که قضا آن روزی را بجا آورند که شهادت به رویت هلال، به آن تعلق داشته است. مثلاً گفته‌اند: شب شنبه ماه را دیدیم و مکلف یکشنبه را اول ماه گرفته، باید قضا روز شنبه را بجا آورد. و این قاعده کلیه، مورد اتفاق تمام علماء است که هرگاه امام، موضوعی را که دو فرد یا افراد متعدده دارد، مورد حکمی قرار دهد، آن حکم شامل همه افراد می‌گردد، و در مسأله‌ی که در آنیم، رویت هلال دو فرد دارد.

فرد اول آنکه شهود در افق مکلف ماه را دیده باشند، و فرد دوم آنکه در افق دور و خارج از افق مکلف رویت کرده باشند. و امام که می‌گوید: دو شاهد موجب قضا است و تفصیل بین آفاق نمی‌دهد، دلیل بر این است که هر دو شق مسأله محکوم به یک حکمند. بدین معنی که دو شاهد هر جا دیده باشند، و برای هر مکلفی در هر جا باشد، شهادت دهند، مکلف روزی را که متعلق شهادت است و روزه نداشته باید قضا نماید. و هرگاه حکم دو افق، مختلف بود باید امام بیان کرده باشد. ترک تفصیل، دلیل عموم است و در صورتی که حکم دوافق و چندافق، متفاوت بود و امام اخلال به بیان کرده باشد، لازم می‌آید وی وظیفه‌اش را، که بیان احکام الهی است، انجام نداده و مردم را در ضلالت واگزارده باشد، و این محال است.

حدیث چهارم

شیخ طوسی در «تهذیب» از صابر، مولای ابی عبدالله، از وی روایت کرده

می گوید :

سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَصُومُ تِسْعَةَ وَعَشْرِينَ يَوْمًا، وَيُفْطِرُ يَلْتَوِيَةً وَيَصُومُ يَلْتَوِيَةً، أَيَقْضَى يَوْمًا؟ فَقَالَ: كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، يَقُولُ: لَا إِلَّا أَنْ يَجِيءَ شَاهِدَانِ عَدْلَانِ، فَيَشْهَدَانِ أَنَّهَا رَأْيَاهُ قَبْلَ ذَلِكَ بَلِيَّةً، فَيَقْضَى يَوْمًا (۱۷).

از وی راجع به شخصی که بیست و نه روز، روزه گرفته است، و هم روزه را بعد از دیدن ماه آغاز می کند و هم افطارش را پس از دیدن ماه، پرسیدم که چنین کسی بعد از بیست و نه روز ماه را رویت می کند. آیا باید یک روز را قضا کند؟ (تا سی روز تمام شود؟) جواب داد: امیرالمؤمنین علیه السلام می گفت: نه، مگر آنکه دو شاهد عادل بیایند و شهادت دهند که یک شب، پیش از آنکه وی ماه را دیده است، هلال را رویت نموده اند.

اطلاق این حدیث که امیرالمؤمنین علیه السلام وجود دو شاهد را بدون تقیید رویت ایشان به افق مکلف، مناط و جوب قضا، روزه دانسته، دلالت دارد بر اینکه شهادت شهود در هر جا که باشند، چه دور و چه نزدیک، برای همه حجت است. و در صورتی که دو شاهد، بعد از ماه رمضان شهادت دهند، هر چند ماهها بگذرد، قضا، روز اول واجب است.

حدیث پنجم

شیخ طوسی در دو کتاب «تہذیب و استبصار» به اسانید صحیحہ از حلبی و غیرہ روایت کرده کہ از ابی عبد اللہ صادق علیہ السلام در بارہ ہلالہا سوآل شد. وی پاسخ داد :

هِيَ أَهْلَةُ الشُّهُورِ، فَإِذَا رَأَيْتَ الْهِلَالَ فَصُمْ، وَإِذَا رَأَيْتَهُ فَافْطِرْ؛ قُلْتُ: أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ الشَّهْرُ تِسْعَةَ وَعَشْرِينَ يَوْمًا، أَقْضَى ذَلِكَ الْيَوْمَ؟
فَقَالَ: لَا! إِلَّا أَنْ يَشْهَدَ بِذَلِكَ بَيِّنَةٌ عَدُولٌ، فَإِنْ شَهِدُوا أَنَّهُمْ رَأَوْا الْهِلَالَ قَبْلَ ذَلِكَ فَاقْضِ ذَلِكَ الْيَوْمَ (۱۸).

آن، هلال ماه است. پس هنگامی که هلال را دیدی روزه بگیر، و هر گاه هلال را دیدی افطار کن. گفتم: مرا آگاه سازید اگر ماه بیست و نه روز باشد (یعنی بعد از رویت ماه یا تمام شمردن شعبان، بیست و نه روز، روزه گرفته ام که هلال شوال رویت شد) آیا یک روز را قضا کنم؟ در

پاسخ گفت: نه! مگر آنکه بینهٔ عدول، بر آن شهادت دهند. پس هرگاه شهادت دادند که پیش از این ماه را دیده‌اند، آن یک روز اول را قضاء کن.

در این حدیث، «عدول» که جمع است، بجای عَدْلَیْن استعمال شده و در لغت و حدیث، این استعمال شایع است و «بینه» جز در گواهی زنا و شبه آن به دونفر عادل گفته می‌شود، چه در لسان حدیث و چه در کتب فقه. و گاهی در حدیث، «عدل» به صیغهٔ مفرد، بر تثنیه که «عدلین» می‌باشد، اطلاق شده و هریک در جای خود معلوم است و ابهامی ندارد.

حدیث ششم

دعاء قنوت‌های نماز عیدین است. شیخ طوسی در «تهذیب» به اسنادش از محمد بن عیسی بن ابی منصور از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده که گفت:

يَقُولُ بَيْنَ كُلِّ تَكْبِيرَتَيْنِ فِي صَلَاةِ الْعِيدَيْنِ: اَللّٰهُمَّ اَهْلَ الْكِبْرِيَا وَ الْعِظَمَةِ... اَسْأَلُكَ فِي هَذَا الْيَوْمِ الَّذِي جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِينَ عِيْدًا (۱۹)

و نیز شیخ در «تهذیب» به اسنادش از جابر، از ابی جعفر باقر علیه السلام، روایت کرده که مثل حدیث سابق را، بی تفاوت، فرمود.

و نیز در «تهذیب و استبصار» به اسنادش از ابی الصباح کنانی و در «من لایحضره الفقیه» نیز از «کنانی» روایت شده که در عبارت فی هذا الیوم الَّذی جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِينَ عِيْدًا، با دو روایت قبلی مساویست. و این روایات را در «مصباح الْمُتَهَجِّد» و «اقبال» و در همه کتب جوامع احادیث آورده‌اند.

مابین هر دو تکبیری از تکبیرات نماز عیدین می‌گویی «اللهم اهل الكبرياء والعظمة» تا به اینجا می‌رسد: خدایا من در این روز که آن را برای همهٔ مسلمانها عید قرار داده‌ی، از تو مسألت می‌نمایم....

«المسلمین» جمع مُحَلِّیَّ به الف و لام است و به اتفاق تمام علماء لغت و اصول و همهٔ اهل ادبیت و عربیت، و در محاورات کل اهل لسان، مفید عموم است. یعنی این روز (عید فطر و اضحی) را برای تمام مسلمانها عید گردانیدی.

وجه استدلال به این حدیث آن است که روز فطر و اضحی، طبق این دعاء

مأثور، در همه بلاد اسلامی یکی است. و هر گاه روز عید، به حسب آفاق، مختلف بود، باید در قنوت بگوید: «در این روزی که برای ما عید گردانیدی» (نه برای تمام مسلمین). زیرا بنا بر اینکه ملاک، رویت هلال در افق مکلف باشد، برای برخی از مسلمین که در افق خود ماه را دیده‌اند، دیروز عید بوده و ممکن است برای بعضی فردا عید باشد. و هر گاه روز معین برای همه مسلمانها عید باشد، باید رویت هلال در هر افقی، برای همه اهل اسلام کافی بوده، عید همه یکی باشد.

جالب این است که نماز عیدین نه قنوت دارد، پنج قنوت در رکعت اول، و چهار قنوت در رکعت دوم. و در این نماز، نه مرتبه، این عبارت را می‌خوانند: از تو مسألت می‌کنم در این روز که آن را برای تمام «مسلمین» عید گردانیدی (۲۰) در صورتی که می‌بیند گروهی از مسلمین، روز قبل را عید گرفته، یا گروهی فردا را عید می‌دانند. عالم و عامی می‌خوانند و هیچیک به معنای آن توجه ندارند. این قنوتات، خود به تمام مسلمین اعلام می‌دارد که روز عید، در همه بلاد، یک روز است. وقتی چنین باشد، اول ماه رمضان نیز در جمیع اقطار، یکی است.

حدیث هفتم

شیخ طوسی در «تهذیب» به سند حسن، از ابی بصیر از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که:

أَنَّهُ سُئِلَ عَنِ الْيَوْمِ الَّذِي يُقْضَىٰ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ؟ فَقَالَ: لَا تَقْضِيهِ إِلَّا أَنْ يَثْبُتَ شَاهِدَانِ عَدْلَانِ مِنْ جَمِيعِ أَهْلِ الصَّلَاةِ مَتَىٰ كَانَ رَأْسُ الشَّهْرِ. وَقَالَ: لَا تَصُمْ ذَلِكَ الْيَوْمَ الَّذِي يُقْضَىٰ، إِلَّا أَنْ يَقْضَىٰ أَهْلُ الْأَمْصَارِ، فَإِنْ فَعَلُوا فَصَمُّهُ (۲۱).

از ابی عبدالله صادق علیه السلام از قضا رمضان سؤال شد که چه روزی را باید قضا کرد؟ (مراد سائل این بوده که اگر بعد از روزه گرفتن بیست و نه روز، هلال رویت شد، یک روز را باید قضا کرد یا نه؟) وی پاسخ داد: قضا ممکن آن را جز آنکه دو شاهد عادل، از جمیع اهل نماز، شهادت دهند که چه روزی اول ماه بوده است.

یعنی اگر دو گواه شهادت دادند که یک روز پیش از وقتی که تو روزه داشته‌ی ماه را دیده‌اند، قضا آن روز را بگیر.

کلام صادق علیه السلام: «من جمیع اهل الصلوة» صریح است که این دو

شاهد، از هر مذهبی از مذاهب مسلمین باشند، شهادتشان مقبول است و عدالتشان در مذهب خودشان ملاک است.

و نیز فرمود: آن روزی را که از قضا = کردنش سؤال می‌کنی، روزه بگیر، مگر آنکه اهل شهرهای دیگر آن را قضا = کنند، که در اینصورت تو هم قضا = کن.
مراد اینست که هر گاه بر اهل شهرهای دیگر، بسبب رویت شهود، ثابت شود، و آنها آن روز را قضا = می‌کنند، تو هم قضا = کن.

حدیث هشتم

شیخ طوسی در «تهذیب»، به سند صحیح از هشام بن الحکم، از ابی عبدالله صادق علیه السلام روایت کرده که:

«إِنَّهُ قَالَ فِي مَنْ صَامَ تِسْعَةَ وَعِشْرِينَ؟ قَالَ: إِنْ كَانَتْ لَهُ بَيْنَهُ عَادِلَةٌ عَلَى أَهْلِ مِصْرٍ أَنَّهُمْ صَامُوا ثَلَاثِينَ عَلَى رُؤْيَيْهِ قَضَى يَوْمًا (۲۲).»

از امام صادق علیه السلام درباره کسی که بیست و نه روز، روزه داشته است سؤال شد، وی پاسخ داد: اگر بیست و نه عاده گواهی دهند بر اینکه اهل یک شهری سی روز، روزه داشته‌اند، باید یک روز را قضا = کند.

منظور سائل این بوده که آیا باید ماه را سی تمام حساب کند و یک روز را قضا = کند یا همان بیست و نه روز کافیست؟

حدیث نهم

کلینی در کتاب «کافی» و صدوق در کتاب «من لایحضره الفقیه» (۲۳)، از محمد بن قیس، از ابی جعفر باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که گفت:

«إِذَا شَهِدَ عِنْدَ الْأَمَامِ شَاهِدَانِ نَهْمَا رَأَى الْهَيْلَالَ مِنْدُ ثَلَاثِينَ يَوْمًا، أَمَرَ الْأَمَامُ بِالْإِفْطَارِ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ إِذَا كَانَ شَهِدًا قَبْلَ زَوَالِ الشَّمْسِ فَإِنْ (وَافِيَ) شَهِدَا بَعْدَ زَوَالِ الشَّمْسِ، أَمَرَ الْأَمَامُ بِالْإِفْطَارِ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ، وَآخِرَ الصَّلَاةِ إِلَى الْغَدِ فَصَلَّى بِهِمْ (۲۴).»

هر گاه دو شاهد نزد امام گواهی دهند که سی روز قبل ماه را دیده‌اند (و امروز سی و یکم است) امام، امر می‌کند که آن روز را افطار نمایند. هر گاه پیش از زوال ظهر شهادت دهند، و اگر بعد از زوال شهادت دهند، امام امر می‌کند که آن روز را افطار کنند و فردایش با مردم نماز عید را بجا می‌آورند.

مراد حضرت این است که هر گاه شهادت دو گواه قبل از ظهر باشد، بطوریکه هنوز وقت نماز عید باقی مانده، نماز عید را در همان روز بجا می آورند، و هر گاه شهادت آنها بعد از زوال باشد، مردم افطار می کنند و نماز عید را تأخیر کرده و فردای آن روز اقامه می نمایند.

حدیث دهم

در «تهذیب» از ابی الجارود روایت کرده است که گفت:

سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّا شَكَنَّا سَنَةَ فِي عَامٍ مِنْ تِلْكَ الْأَعْوَامِ فِي الْأَضْحَى، فَلَمَّا دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَكَانَ بَعْضُ أَصْحَابِهِ يُضْحِي، فَقَالَ: الْفِطْرُ يَوْمَ يُفْطِرُ النَّاسُ، وَالْأَضْحَى يَوْمَ يُضْحِي النَّاسُ، وَالصَّوْمُ يَوْمَ يَصُومُ النَّاسُ (۲۵).

از ابی جعفر علیه السلام پرسیدم که ما در سالی از سالها، در عید اضحی شک کردیم. هنگامی که بمنظور سؤال از وظیفه، برای جعفر علیه السلام وارد شدم، مشاهده نمودم که بعضی از اصحابش به قربانی کردن اضحی مشغولند، وی در پاسخ ما گفت: روز فطر، روزی است که مردم افطار می کنند و اضحی روزی است که مردم عید گرفته، قربانی می نمایند و اول روزه، روزی است که مردم روزه می گیرند.

ناس (مردم)، در اخبار اهل بیت علیهم السلام، نوعاً بر اهل سنت اطلاق می شود. مراد سائل این بوده که ما به رویت اهل سنت اکتفا کنیم یا باید خودمان ماه را رویت نماییم؟ حضرت باقر علیه السلام در پاسخ می گوید: در روزه و فطر و اضحی تابع مردم باشید. علتش نیز معلوم است. زیرا اهل تسنن نیز در رویت هلال مانند شیعه دقت لازم را بعمل می آورند و بر طبق شهادت عدول و شیاع که همان تواتر است، رفتار می کنند.

حدیث یازدهم

و در «تهذیب» به سند دیگر از همان راوی روایت کرده که گفت:

سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، يَقُولُ: صُمْ حِينَ يَصُومُ النَّاسُ وَأَفْطِرْ حِينَ يُفْطِرُ النَّاسُ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ جَمَلَ الْأَهْلَةَ مَوَاقِيتَ (۲۶).

از ابی جعفر باقر محمد بن علی علیهما السلام شنیدم که می گفت :

روزی که مردم «اهل تسنن» روزه می گیرند، تو نیز روزه بدار، و روزی که مردم افطار می کنند، تو هم افطار کن. زیرا خدای عزوجل هلالها را سررسید وقت عبادات از حج و صیام و فطر و غیره قرار داده است.

وجه استناد به این دو حدیث آن است که حضرت باقر علیه السلام می گوید: روزی را که مردم اول ماه رمضان می شمارند یا روز عید فطر یا عید اضحی می دانند، تو نیز همان روز را اول ماه صیام بدان... و مقید نمی کند مردم کجا و کدام افق، و ذکری از افق قریب و بعید و مردم شهرهای دور و نزدیک بمیان نمی آورد. از اینرو مدلول آنها عام است و شامل همه آفاق و مردم همه بلاد متقاربه و متباعده می گردد.

حدیث دوازدهم

در «تهدیب و استبصار و من لایحضره الفقیه» از محمد بن قیس از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام گفت :

إِذَا رَأَيْتُمُ الْهَيْلَالَ فَافْطُرُوا، أَوْ شَهِدَ عَلَيْهِ عَدْلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ (۲۷).

هر گاه هلال را ببینید، افطار کنید، یا آنکه اگر شاهد عادل از مسلمین به رویت هلال شهادت

دهد.

و اطلاق «عدس» بر دو گواه عادل جائز است، زیرا لفظ «عدس» جنس است و اطلاق جنس بر قلیل و کثیر، و بعبارت دیگر، بر فرد و متعدد شایع می باشد. و قرینه بر اینکه «عدس» در این حدیث، دو شخص عادل است و مراد به آن، بینه شرعی است، این است که قانون شهادت، گواهی دو مرد عادل است، یا یک مرد و دو زن عدول، مگر در شهادت زنا، که چهار مرد عادل باید با شرایط مقرر شهادت دهند، و این خود کافی است، زیرا اصل شهادت نزد همه، یا اکثر ایشان معلوم بوده و می باشد (۲۸).

وجه استدلال به این حدیث آن است که امیر المؤمنین علیه السلام، افطار را منوط به رویت هلال یا شهادت شهود دانسته، و شهادت را بطور مطلق گفته است و آنرا مقید به اینکه شهود در افق مکلف، هلال را دیده باشند، نساخته، و این دلالت دارد که شهود، در هر افقی، چه دور و چه نزدیک، هلال را رویت کرده باشند، ماه شوال

ثابت می‌گردد و افطار واجب می‌شود.

و واضح است که وقتی رویت هلال در شوال، یا شهادت، مُثَبِّتِ اول ماهند، بین شوال و ماه رمضان و سایر ماهها تفاوتی نیست. و ما در این باره به ذکر احادیث مسطوره اکتفاء می‌نماییم. زیرا مسأله کاملاً روشن است و نیازی به توضیح و شرح بیشتر ندارد. چون هر دو دسته اخبار متواترند و چنانکه گفته شد، حتی یک حدیث ضعیف هم وجود ندارد. در صورتی که اگر وجود هم داشت، قابل عمل نبود، زیرا عام و مُقَدِّرِ مطلق، باید مانند خود عام و مطلق، مُسَلِّمِ الصدور و قطعی‌الدلاله باشد، و حدیث ضعیف، بلکه مطلق اخبار آحاد، قابلیت تخصیص احادیث متواتره را، که قطعیت دارند و یقینی هستند، ندارند، که عموماً و اطلاقات را تخصیص دهند یا مقید سازند. و وظیفه فقیه عمل به آنهاست، بدون چون و چرا.

زیرا در اصول، ثابت و مسلم شده که هرگاه تخصیصی بر عام وارد نگردد یا قیدی برای مطلق نیاید، باید حتماً به حکم عام و مطلق عمل نمود، پس چه شده است که برخی از فقهاء، آنچه را در اصول مسلم دانسته و پذیرفته‌اند، در مصادیق آن اصول، که فروع است، فراموش کرده برخلاف قول خود فتوی می‌دهند؟ حقاً باعث حیرت است که با وجود اینهمه نصوص به نحو عموم و خصوص، بدون هیچ دلیلی، قائل شده‌اند به اینکه اختلاف افق، موجب اختلاف حکم است.

می‌بینیم که غالباً در بلاد غربی و عربی، هلال ماه رمضان و شوال رویت می‌شود ولی علماء، ما آن را نادیده گرفته و برخلاف وظیفه‌ی که از اخبار متواتره مستفاد می‌گردد، عمل می‌نمایند، و روز اول رمضان را افطار و اول شوال را روزه گرفته، مردم را نیز به حکم تقلید، به این کار وادار می‌سازند، در صورتی که در موضوعات، تقلید نیست!

آیا نمی‌اندیشند که در اثر ترک عمل به این اخبار، ممکن است مشمول کلام رسول صلی الله علیه و آله گردند؟! امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گفت:

مَنْ الْحَقَّ فِي رَمَضَانَ يَوْمًا مِنْ غَيْرِهِ مَتَّعِدًا فَلَيْسَ بِمُؤْمِنٍ بِاللَّهِ وَلَا بِي (۲۹).

کسی که عمداً یک روز از غیر رمضان را به رمضان ملحق نماید، نه به خدا ایمان داشته است و نه به من.

البته خواهند گفت: بر فرض آنکه یک روز از شوال را روزه بگیریم، عمدی نبوده و بدین سبب بوده که یقین نکرده‌ایم اول شوال است و تا یقین حاصل نگردد، باید ماه رمضان را استصحاب کنیم، و روزه را تا سی روز ادامه دهیم. جوابشان این است: مگر به حکم اخبار متواتره، موظف نیستید که وقتی در نقطه و منطقه دیگر، رویت هلال ثابت شد، شما نیز عمل نمایید؟ مگر یقین چگونه حاصل می‌شود؟

وقتی در شهرها یا کشورهای متعدد، رویت هلال را اعلان نمودند، و می‌دانیم اهل سنت نیز، مانند شیعه، مقتید به صیام و فطرنده، و به حکم مذاهب خود، کمال دقت را معمول می‌دارند و عدالت را در شهود، شرط می‌دانند، چگونه یقین به رویت هلال پیدا نمی‌کنید؟ و چطور احتمال می‌دهید که شهود و قضاة آنها، برخلاف عقیده و دین خود، شهادت باطل بدهند و همگان قبول و اجراء نمایند؟ مگر در اخبار متواتره خاطر نشان نشده که شهادت همه مسلمین و همه اهل نماز معتبر است؟ علاوه بر اینها: وقتی از چند کشور، رویت اعلام شد، شیاع و تواتر، تحقق یافته و دیگر عدالت شهود نیز شرط نیست، زیرا بوسیله شیاع، علم به رویت حاصل می‌گردد.

و هر گاه بگویند: ما افق را میزان می‌گیریم و ملتزم هستیم که هر جا ماه دیده شد، برای خود آنجا و افق نزدیک بدانجا حجت بدانیم، بطوریکه در یکجا رمضان باشد و در جای دیگر شعبان، در یکجا روزه واجب باشد و در جای دیگر حرام! از ایشان سؤال می‌شود که دلیل شرعی شما چیست؟ جوابی ندارند! زیرا هیچ دلیلی بر اینکه رویت هلال تنها در افقی که در آن دیده شده حجت است و در افقی که دور است و هلال رویت نشده حجت نیست، وجود ندارد. شایسته نیست که فقیه، مستبد به رأی و متعصب باشد. فقیه باید استفراغ و وسع، در استنباط حکم شارع، از ادله شرعیه

هلال	۱۴۳	کلام علامه
------	-----	------------

نماید و همه جا تابع دلیل قاطع بوده، ادله فقهاء را، با غایت دقت، بررسی نماید. و هر گاه کسی از وی انتقاد کرد، به سخن و دلائل او گوش فرا دهد. و در صورتی که در مسأله‌یی اصابت به حق نکرد، از رأی و نظر خود رجوع نماید، و آزادی منتقدین و معترضین را سلب نکند، و به دیده دشمنی به آنان ننگرد، و در مقام تحقیر و توهین، و عیاذاً بالله، تخطئه و تفسیق.... بر نیاید.

خلاصه آنکه، دانشمندان دینی، موظفند از این شیوه ذمیمه جداً احتراز نمایند و با همفکری کامل و همکاری استوار، با اخلاص صحیح، مسائل اختلافی و حوادث واقعه را حل نموده، و با تطبیق فروع با اصول، اختلافات را از میان ببرند و اتفاق نظر و وحدت کلمه را جایگزین آن گردانند تا از عهده مسئولیت خطیری که اعظم مسئولیتهاست، بیرون آیند.

اکنون، بعد از ذکر اخبار، می‌پردازیم به نقل کلمات جمعی از مشاهیر و اعلام فقهاء، که رویت هلال را، در هر نقطه‌یی به ثبوت رسید، برای سایر مناطق و نقاط، چه دور و چه نزدیک، حجت می‌دانند، مانند علامه حلی در بعضی از کتابهایش و صاحب وافی و شیخ یوسف بحرانی در «الحدائق الناضرة». و حسن بن شیخ باقر صاحب «جواهر» و حاج مولی احمد نراقی در «مستند الشیعه».

علامه در فصل هفتم از کتاب صوم «تذکره الفقهاء» می‌گوید:
خدای تعالی فرمود: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْاِهْلِهِ.....**

از تو درباره هلالها سؤال می‌کنند، بگو هلالها حد و اندازه اوقات کارهای مردم و تعیین وقت حج است.

این آیه، دلالت دارد بر اینکه خدای عزّ و جلّ، هلال را در شناسایی وقت حج، و سایر اموری که وقت در آنها شرط است، معتبر دانسته است. مانند عده طلاق، و عده وفات، و مدت رضاع، و غیر اینها.

و همه مسلمین، از عهد رسول الله صلی الله علیه و آله تا زمان ما، بر این متفق بوده‌اند که هلال را معتبر بدانند، و در رویت آن و متصدی رویت شدن، اهتمام نمایند. رسول خدا صلی الله علیه و آله خود نیز متصدی رویت می‌گشت، و قبول

شهادت به رویت هلال را، جزء قانون اسلام مقرر فرمود. و نیز حکم کسی را که در شهری از شهرها شهادت به دیدن هلال دهد (۳۰)، یا از خارج شهر، خبر رویت را بیاورد، تشریح کرد و معلوم گردانید... و این دلالت دارد بر آنکه رویت هلال، اصلی از اصول دین است که بالضرورة و بطور قاطع، از شرع رسول صلی الله علیه و آله، ثابت و معلوم است. در این باره اخبار متواتره عدیده بی صدور یافته، از جمله از امام

صادق علیه السلام راجع به هلالها پرسیدند، وی گفت :
 هِيَ أَهْلَةُ الشُّهُورِ، فَإِذَا رَأَيْتَ الْهَيْلَالَ فَصُمْ، وَإِذَا رَأَيْتَهُ فَافْطِرْ.

آن، هلال ماههاست، پس هرگاه ماه را رویت کنی، روزه بدار، و هرگاه آنرا ببینی، افطار

کن (۳۱).

و نیز علامه در کتاب «تذکره» گفته است :

قول بعضی از علماء ما این است که حکم همه بلاد یکی است. پس هرگاه هلال، در شهری رویت گردد، حکم می شود به اینکه غرّه (اول) ماه است. این حکم در جمیع اقطار زمین جاری و نافذ است، و همه بلاد، در این حکم مساوی هستند. چه به یکدیگر نزدیک باشند و چه از هم دور.

علامه در کتاب «منتبهی المطلب» به همان قولی قائل شده که در «تذکره»، از بعض علماء نقل کرده و گفته است :

إِذَا رَأَى الْهَيْلَالَ أَهْلُ بَلَدٍ وَجَبَ الصَّوْمُ عَلَى جَمِيعِ النَّاسِ سَوَاءً تَبَاعَدَتِ الْبِلَادُ أَوْ تَقَارَبَتْ.

هرگاه اهل شهری هلال را رویت کنند، روزه بر جمیع مردم واجب می گردد، چه شهرها به هم نزدیک باشند و چه دور. سپس می گوید :

لَنَا أَنَّهُ يَوْمٌ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ فِي بَعْضِ الْبِلَادِ لِلرُّؤْيَةِ وَفِي الْبَقَايِ بِالشَّهَادَةِ، فَيَجِبُ صَوْمُهُ لِقَوْلِهِ تَعَالَى: فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ.

دلیل ما این است که آن روز (روزی که در بعض بلاد ماه دیده شده و در برخی نشده) یکی از روزهای ماه رمضان است، در بعضی از بلاد به دیدن ماه و در بعض دیگر، به شهادت شهرد. پس آن روز، در همه جا، از روزهای ماه رمضان می باشد، و روزه اش واجب است. زیرا خدای متعال فرمود: هر کس در این ماه حاضر بود، باید روزه بگیرد (که شرائط آن در

آیات و روایات مذکور است).

وَلَا تَبْتَئَةُ الْعَادِلَةَ شَهَدَتْ بِالْحَيْلِ، فَيَجِبُ الصَّوْمُ كَمَا لَوْ تَقَارَبَتْ الْبِلَادُ.

دلیل دیگر آنکه، بینهٔ عادلّه، به رویت هلال شهادت دهد. پس روزه واجب می‌شود، همانطور که بینه، در بلاد متقاربه، شهادت به رویت هلال می‌دهد (و شارع نیز شهود رویت را حجت شمرده، و فرقی بین دور و نزدیک آفاق قائل نشده) ..

وَبَإَنَّهُ شَهِدَ بِرُؤْيَيْهِ مَنْ يَقْبَلُ قَوْلَهُ فَيَجِبُ الْقَضَاءُ لَوْفَاتٍ....

دلیل دیگر آنکه، اگر شاهدانی که شارع حکم کرده است براینکه قولشان باید قبول شود، شهادت به رویت هلال دهند، و روزی را که شهود، غُرَّةٔ رمضان دانستند، مکلف افطار کند، باید آن روز را قضا نماید، و این حکم، دلیل براین است که در هر جا ماه دیده شود، برای همهٔ مناطق حجت می‌باشد.

مراد علامه این است که، اخبار کثیره، صراحت دارند براینکه هر گاه شهود، شهادت به رویت اول رمضان دادند و مکلف آن روز را افطار کرد، چون خبر نداشته، باید روزهٔ آن روز را قضا کند، و در آن اخبار، فرقی بین بلاد دور و نزدیک ننهاده، و این دلیل است که آن روز، غُرَّةٔ رمضان بوده است.

سپس عده‌یی از آن اخبار را نقل می‌کند و متن برخی از این اخبار در همین مبحث ذکر و ترجمه شده است. در اینجا هم به روئوس آنها اشاره می‌کنیم، چون از دلائل مورد استناد علامهٔ حلّی است. از جملهٔ آنها روایت شیخ طوسی از ابن مسکان از حلبی است که از ابی عبدالله صادق علیه‌السلام حدیث کرده، می‌گوید:

أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ الشَّهْرُ تِسْعَةً وَعِشْرِينَ يَوْمًا، أَقْضَى ذَلِكَ الْيَوْمَ؟ فَقَالَ: لَا! إِلَّا أَنْ يَشْهَدَكَ بَشِيْنَةُ عَدُوْلٍ، فَإِنْ شَهِدُوا أَنَّهُمْ رَأَوْا الْهَيْلَالَ قَبْلَ ذَلِكَ....

از آن حضرت پرسیدم: اگر ماه بیست و نه روز شود، آیا آن روز (یعنی روز اول ماه) را قضا نمایم؟ وی گفت: نه! مگر آنکه شهود عدول برای تو گواهی دهند. پس اگر شهادت دادند که ماه را قبل از آن دیده‌اند، قضا کن.

و به روایت منصور بن حازم، از ابی عبدالله علیه‌السلام:

فَإِنْ شَهِدَ عِنْدَكَ شَاهِدَانِ مَرَضِيَّانِ..... (حدیث سوم)

و حَسَنَةُ أَبِي بَصِيرٍ، از ابی عبدالله علیه السلام:

أَنْتَ سُئِلَ عَنِ الْيَوْمِ الَّذِي يُقْضَى مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ، فَقَالَ: لَا تَقْضِيهِ... (حدیث هفتم)

علامه در ادامه کلامش می گوید:

عَلَّقَ وَجُوبَ الْقَضَاءِ بِشَهَادَةِ الْعَدَلَيْنِ مِنْ جَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ وَهُوَ نَصٌّ فِي التَّعْمِيمِ قُرْآنًا وَبَعْدًا، ثُمَّ عَقَّبَهُ بِمُساوَاتِهِ لِغَيْرِهِمْ مِنْ أَهْلِ الْأَمْصَارِ وَلَمْ يَعْتَبِرْ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْقُرْبَ فِي ذَلِكَ.

یعنی امام صادق علیه السلام وجوب قضا (روزی که شهود، شهادت به روایت دادند) منوط به شهادت دو عادل، از جمیع مسلمین، گردانید. و این کلام، نص صریح است در تعمیم حکم نسبت به آفاق دور و نزدیک. سپس در تعقیب این کلام، همه شهرها را برابر قرار داد و به هیچوجه تقارب افق را مناط حکم نگرفت.

و فی حدیث عبدالرحیم بن ابی عبدالله عن ابی عبدالله علیه السلام:

فَإِنَّ شَهْدَ أَهْلِ بَلَدٍ آخَرَ فَأَقْضِيهِ (حدیث دوم) وَلَمْ يَعْتَبِرِ الْقُرْبَ أَيْضًا.

و در حدیث عبدالرحمن بن ابی عبدالله، از حضرت صادق علیه السلام است که اگر اهل شهر دیگری شهادت دهند که ماه را دیده اند، روزه را قضا کن. و در این حدیث نیز قرب بلد را اعتبار نفرموده است.

علامه در ادامه می گوید:

و فِي الصَّحِيحِ عَنِ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ عَنِ ابِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: فِي مَنْ صَامَ تِسْعَةَ وَعِشْرِينَ، قَالَ: إِنَّ

كَانَتْ لَهُ بَيْتَةٌ عَادِلَةٌ عَلَى أَهْلِ مِصْرٍ أَنَّهُمْ صَامُوا ثَلَاثِينَ عَلَى رُؤْيَيْهِ قَضَى يَوْمًا (حدیث هشتم)

در این حدیث، حضرت صادق علیه السلام درباره کسی که بیست و نه روز، روزه گرفته باشد، گفت: اگر بینه عادل باشد که شهادت دهند بر اهل شهری که بعد از دیدن هلال، سی روز، روزه گرفته اند، باید آن یک روز را قضا کند. سپس می گوید:

عَلَّقَ قَضَاءَ الْيَوْمِ عَلَى الشَّهَادَةِ عَلَى مِصْرٍ، وَهُوَ نِكْرَةٌ شَالِغَةٌ تَتَسَاوَلُ الْجَمِيعَ عَلَى الْبَدَلِ. فَلَا تَخْصِيصَ لِلصَّلَاحِيَّةِ لِبَعْضِ الْأَمْصَارِ الْبَدِيلِ. وَالْأَحَادِيثُ كَثِيرَةٌ بِوُجُوبِ الْقَضَاءِ، إِذَا شَهِدَتْ الْبَيْتَةُ بِالرُّؤْيَا، وَلَمْ يَعْتَبِرُوا قُرْبَ الْبِلَادِ وَبَعْدَهَا.

امام صادق (ع) قضا آن روز را معلق فرمود به شهادت دادن بینه براینکه در یکی از شهرها، مردم بعد از رویت هلال، سی روز، روزه داشته اند، و «مصر»، شهر نکره شائعه است که

شامل تمام شهرها و نقاط مختلف می‌گردد، بطور بدل. پس نمی‌توان این حدیث را تخصیص داد به بعضی شهرها، مگر با دلیل از احادیث (دلیلی هم وجود ندارد) و درباره‌ی اینکه هر گاه شهود، شهادت به رویت هلال دهند، قضاء واجب است، اخبار بسیار است. و ائمه اطهار علیهم السلام قرب و بُعد بلاد را بالمرة اعتبار نکرده‌اند. پایان کلام علامه قدس سره.

پس نتیجه این شد که، به حکم اخبار، رویت هلال در هر نقطه‌ی تحقیق یابد، برای سایر بلاد حجت است، و در هر بلدی که هلال دیده نشود، اگر روز اول ماه معلوم شود که در بلد دیگر، ماه دیده شده، باید اهل آن بلدی که ماه را ندیده‌اند روزه بگیرند، و هر گاه بعداً معلوم گردد، باید قضاء آن را بجا آورند.

بحرانی در کتاب صوم «الحدائق الناضرة فی احکام العترة الطاهرة» بعد از نقل کلام علامه، می‌گوید:

اقول: وما ذكره، قدس سره، هو الحق المعتمد بالأخبار الصريحة الصحيحة التي نقل بعضها.

می‌گویم: آنچه را علامه گفته حق است که مستند است به اخبار صریح و صحیح که وی برخی از آنها را نقل نموده است (و بعضی از آنها را ذکر نکرده)

سپس صاحب «ذخیره» را که «فاضل خراسانی» است و خواسته است جواب دلائل «علامه» را بگوید، و در این باره سخنانی بس بی‌اساس گفته، مورد توبیخ قرار داده، می‌گوید:

وَأَمَّا مَا ذَكَرَهُ الْفَاضِلُ الْخُرَّاسَانِيُّ، فِي الذَّخِيرَةِ، مِنْ الْأَجْوِبَةِ هُنَا عَنِ كَلَامِهِ، فَهُوَ مِنْ جُمْلَةِ تَشْكِيكَاتِهِ الرَّسِيكَةِ وَاحْتِمَالَيْهِ الْوَاهِيَةِ.

اما آنچه را «فاضل خراسانی» در کتاب «ذخیره» در پاسخ کلام علامه گفته است: از جمله تشکیکات سست و رکیک و احتمالات واهی و نادرست او می‌باشد بطوریکه بر هر خواننده معلوم است و نیازی به رد و نقض ندارد، و ذکرش تضييع وقت و تطویل بلاطائل است. کلام بحرانی به اینجا می‌رسد که:

از اخبار مستفیضه چنین استفاده می‌گردد، و جای هیچ شک و شبهه نیست، که هر روزی از روزهای هفته، و هر ماهی از ماههای سال، زمانهایی هستند معین و معلوم، و نفس الامری واقعی. مانند اخباری که درباره‌ی فضل روز جمعه و اعمالی که

در آن، از واجب و مستحب، انجام می‌گیرد. و اخباری که جمعه را، سیدالایام و سیداعیاد شمرده، و آن احادیثی که درباره روزهای عید (مانند فطر و اضحی و جمعه و غیره) از اعمال و فضیلت وارد گشته، و آنچه در روز غدیر و مانند آن، از ایام شریفه رسیده است.

و حدیثهایی که درباره ماه رمضان، از فضیلت و اعمال و احترام و مانند آنها آمده. اینها همه نشان دهنده این است که این روزها و ماه رمضان، همه زمانهای معین و نفس الامر می‌باشند.....

و خلاصه آنکه بطلان این قول (یعنی قول به اختلاف حکم هلال نسبت به آفاق مختلفه از جهت دوری و نزدیکی) نظر به ادله سمعیه و اخبار نبویّه، بنحوی ظاهر است که هیچ خفائی ندارد.

سپس می‌گوید:

فروعی که بر این مسأله متفرع ساخته‌اند، بیجاست. از آن جمله اینکه مکلف، هلال را در بلدی ببیند و به بلد دیگر مسافرت نماید، که در حکم، مغایر بلد اول باشد، حکم او منتقل و مبدل به حکم بلد دوم می‌شود. که سخنی باطل و بلاذلیل است.

مثلاً شخص، غروب آفتاب در مکه است و هلال ماه شوال را رویت می‌نماید. سپس با هواپیما، شبانه به تهران می‌آید، و در تهران هلال دیده نشده و باید روزه بگیرد، در صورتیکه این حکم مخالف نص صریح نبی است که *صُمْ لِرُؤْيَةِ وَ أَفْطِرْ لِرُؤْيَةِ*، و او خود، ماه را دیده است و ممکن است ماه رمضان را که در مکه بوده سی‌روز، روزه گرفته باشد و در اینصورت سی و یک روز صائم بوده است. و برعکس، از تهران که مثلاً شب جمعه، ماه اول رمضان دیده نشد. بعداً به مکه رفت و در آنجا ماه در شب جمعه رویت شده و روز جمعه را در تهران افطار کرده، اکنون در مکه، پس از انقضاء بیست و نه روز، هلال شوال رویت شد، باید در آنجا افطار کند، در صورتی که بیست و هشت روز، روزه گرفته است و قضا هم بر او نیست، زیرا تکلیف او تابع افاق بوده است! آیا این احتمال داده می‌شود که ماه بیست و هشت روز باشد یا سی و یک روز؟! بطلان این قول *أَطَهَّرُ مِنَ الشَّمْسِ وَ أَبَيَّنُ مِنَ الْأَمْسِ* است.

بحرانی می‌افزاید: مسأله دیگر آنکه هرگاه به رویت هلال یا شهادت، بامداد وارد عید شد، و همان صبح، به افقی دور سفر نمود، و پیش از زوال ظهر به مقصد رسید، همان وقت باید تیت روزه کند، هرگاه در آن افق هلال رویت نشده باشد، با اینکه خودش ماه را دیده یا به شهادت شهود، بر او ثابت شده. و اگر بعد از ظهر به آنجا رسید، بقیه روز را امساک کند و قضاء آن بر ذمه او است. سپس می‌گوید: ما این فروع را ممنوع و باطل می‌دانیم، زیرا هیچ دلیل شرعی بر آنها قائم نیست (بلکه دلائل واضحه بر فساد آنها موجود است و آن عموم اخباریست که در حد تواتر معنوی می‌باشد).

بحرانی می‌گوید: از جمله فقہانی که با ما در این مسأله موافقت کرده‌اند، محدث کاشانی است که در وافی، بعد از نقل عده‌یی از اخباری که دلیل بر وجوب قضاء روزه، بسبب شهادت اهل شهر دیگر می‌باشد، گفته است: (۳۲) آنچه ظاهر و پیداست، این است که فرقی نیست بین اینکه بلدی که شهود، شهادت می‌دهند که در آنجا ماه را دیده‌اند، نزدیک به بلد شهادت باشد یا دور از آن، زیرا بناء تکلیف به روزه، به رویت ماه است، نه بر امکان رویت. و برای آنکه جمهور مردم، نمی‌توانند حد نزدیک و دور را منضبط سازند، و نیز برای اینکه لفظ حدیثها مطلق است و شامل قریب و بعید هر دو می‌گردد، پس چیزی که بین متأخرین اصحاب ما (فقهاء) مشهور گشته که میان بلاد متقاربه و متباعده فرق گزارند، سپس در تفسیر قرب و بعد (و حد و مقدار آنها) اختلاف نمایند، اجتهادی بی‌وجه و خالی از دلیل می‌باشد.

یعنی در مقابل نص، اجتهاد کرده‌اند، و نصوص را به زاویهٔ نسیان سپرده‌اند، و اینکه فیض می‌گوید: بناء تکلیف به رویت ماه است، نه بر امکان رویت آن، غرضش این است که نصوص متواتره صریحند بر آنکه پیامبر فرمود: صُمْ لِلرَّوْعَةِ وَ اَفْطِرِ لِلرَّوْعَةِ، فیض در ادامهٔ کلامش می‌گوید:

پس حکم صوم و فطر را مبتنی بر رویت هلال نموده، و چون قیدی در کلام نیاورده، هر جا ماه رویت نشد نیز مشمول کلام نبی می‌شود، و در تمام بلاد هم صدق

می‌کند که ماه دیده شده. پیامبر هم، چنانکه گفتیم، دیده شدن را به افق مکلف مخصوص و مقید نساخته است. و اما متأخرین، ملاک را امکان رویت دانسته‌اند. یعنی گفته‌اند: ماه در افقی در حد رویت بوده، ولی رویت نشده، مگر در برخی از نقاط همان افق، و رویت هلال هم ممکن بوده، پس چنین رویتی فقط برای همان افق تکلیف آور است. این سخن، اجتهادپست در مقابل نص رسول (ص)، که رویت هلال را مطلقاً، یعنی بدون مخصوص کردن به افق مکلف، میزان صوم و فطر قرار داد، نه امکان رویت را. بعبارت دیگر، پیامبر فرموده: وقتی ماه دیده شد، روزه بگیر و وقتی دیده شد، افطار کن! و نگفته است هرگاه ماه در افق تو دیده شد، روزه بگیر و یا افطار کن!

از نظر ما: کلام فیض در غایت اتقان و منطبق با نص است.

گفتار نراقی، در باره هلال

«نراقی» بعد از نقل اتفاق بر اینکه، هرگاه در بلدی ماه دیده شود حکمش برای بلد نزدیک ثابت است، و اگر دور باشد محل خلاف است، وارد بحث از عرض و طول بلاد، و مقدار قرب و بعد آنها می‌شود. و علت رویت در بعض بلاد، و عدم آن در برخی دیگر را مبسوطاً مورد بررسی قرار می‌دهد. سپس می‌گوید:

ثُمَّ الْحَقُّ الَّذِي لَا مَحِيصَ عَنْهُ عِنْدَ الْخَبِيرِ كِفَايَةُ الرَّوَيْتِ فِي أَحَدِ الْبَلَدَيْنِ لِلْبَلَدِ الْآخِرِ مُطْلَقًا، سَوَاءَ كَانَ الْبَلَدَانِ مُتَقَارِبَيْنِ أَوْ مُتَبَاعِدَيْنِ كَثِيرًا (۳۳).

بعد از همه اینها، حق مطلب، که در نزد عالم خبیر (کسانی که در فقه خیره هستند) گریزی از قبول آن نیست، یعنی بطور قطع باید قبول کرد، این است که رویت هلال در یکی از دو شهر (یکی از دو نقطه) برای شهر دیگر کفایت می‌کند، و بین اینکه این دو بلد، بهم نزدیک یا از هم بسیار دور باشند، فرقی نیست..... نراقی در ادامه می‌گوید:

زیرا مختلف بودن حکم این دو شهر که بسیار از هم دورند (بطور مطلق)، مشروط به این است که علم به دو چیز حاصل گردد. در صورتی که علم به این دو چیز حاصل نمی‌شود و در حقیقت امتناع است. یکی اینکه معلوم شود که مبنای روزه و افطار، بر این است که هلال، در بلد مخصوص، وجود نداشته باشد و بدانیم که

وجود هلال در بلد دیگر کافی نیست. و بدانیم اینکه شارع، حکم کرده است که هر گاه در بلد دیگر رویت ثابت شود، باید قضاء آن روز را بجای آورد، به این علت است که ثابت شدن رویت در شهری، دلالت کند بر اینکه هلال، در فلان شهری هم که دیده نشده، وجود داشته است. یعنی حکم به قضاء روزه، در شهری که ماه دیده نشده، به اعتبار این بوده است که افق جاییکه ماه رویت شده، با افق شهری که در آن رویت نشده، یکی بوده، منتهی در دومی ماه دیده نشده است.

حال، از کجا معلوم می شود که نظر شارع همین بوده؟! در صورتی که هیچ اشاره‌ی به آن نکرده است و بطور کلی گفته است: هر گاه دو شاهد که در بلد دیگر هلال را دیده‌اند، گواهی دهند بر اینکه یک شب پیش از روزی که اول صوم محسوب شده، هلال را رویت کرده‌اند، باید اهل شهری که ندیده‌اند، آن یک روز را قضاء کنند. چرا نگوئیم منظور شارع، این بوده که وجود هلال در بلدی، برای سایر بلدان، کافیست؟ چه دور باشد و چه نزدیک، چه افشان یکی باشد و چه نباشد. همانطور که تعمیم و اطلاق اخبار دلالت دارند.

موضوع دومی که باید بدانیم تا بتوانیم بگوئیم حکم دو افق مختلف، تفاوت دارد، این است که معلوم گردد دو بلدی که در یکی ماه دیده شده، و در دیگری نشده، در رویت هلال مختلف می‌باشند. بدین معنی که بدانیم هلال، در یکی از این دو بلد وجود دارد، و در دیگری وجود ندارد، تا امکان دو نوع حکم، تحقق یابد و علم به آن نیز از حسیتر امکان خارج است. زیرا از ناحیه طولی و عرضی بلاد، چیزی بدست نمی‌آید مگر امکان وجود هلال، و امکان رویت آن در برخی از بلاد، دون بلاد دیگر. اما اینکه حتماً در بعض بلاد، هلال وجود نداشته، معلوم نمی‌گردد. چون ممکن است پیش از غروب آفتاب این دو شهر، که در یکی هلال دیده شده و در دیگری نشده، قمر از تحت شعاع خارج شود.

اگر در یکی از این دو شهر، قمر از شعاع آفتاب، دورتر از دیگری باشد، آگاهی یافتن از حال ماه و اینکه در این ماه، (مثلاً رمضان یا ذی‌الحجه)، قمر در هنگام مغرب، از تحت شعاع بیرون می‌آید یا نمی‌آید، ممکن نیست (۳۴)

نراقی در ادامه می‌گوید:

ممکن است مظنه پیدا شود ولی علم حاصل نمی‌گردد. زیرا علم به آن، مبتنی بر این است که مقدار طول دو بلد مفروض، و عرض آنها را دقیقاً بدانیم. و نیز علم به آن، مبتنی بر این است که مقدار دوری ماه را از خورشید، در هر دو مغرب (مغرب هر دو شهر) و وقت خروج قمر را از تحت شعاع، در مغرب هر دو شهر، و اندازه دوری قمر از شعاع خورشید را که موجب رویت هلال است، بطور دقیق و یقین بدانیم، و راهی به شناخت قطعی هیچیک وجود ندارد. زیرا مطالبی که منجمین در این باره می‌گویند، بقول یک یا چند نفر از علماء هیئت، منتهی می‌شود، که قول آنها نیز بگفته یک یا دو راصد (۳۵) مبتنی است، که ممکن است همه خطا و اشتباه کرده باشند. و بدون حصول علم به این دو موضوع، نمی‌توانیم از اطلاق یا عموم اخبار، دست برداریم. حصول چنین علمی هم غیرممکن است.

بنابراین باتوجه به استدلالهای نراقی، وظیفه همه مسلمین این است که در یک جا که ماه دیده شد، حکم رویت را در همه جا، اعمال نمایند.

شمره کلام نراقی را در این مثال روشن‌تر می‌سازیم:

اگر بگوئیم، دو شهر، دارای دو حکم مختلفند، مثلاً تهران و مکه، بدین معنی که هرگاه در مکه ماه دیده شد، برای تهران حجت نیست. اگر هلال ماه رمضان باشد و در تهران دیده نشده، سکنه تهران باید آن روز را آخر شعبان محسوب نمایند، و اهل مکه اول رمضان. و هرگاه هلال شوال باشد، باید اهل مکه افطار کنند و اهل تهران روزه بگیرند، و آن روز برای اهل مکه عید فطر است، و روزه‌اش حرام، و برای اهل تهران آخر رمضان است و روزه‌اش واجب.

وقتی می‌توانیم بدین گونه حکم کنیم که دو چیز معلوم گردد.

یکی آنکه معلوم باشد که شارع مقدس، میان افق مکه و افق تهران، فرق گزارده، و برای هر یک از این دو شهر حکم خاصی تشریح نموده است، تا بتوانیم بگوئیم این دو شهر و این دو افق، دارای دو حکم مختلفند، و این هیچ دلیلی از کتاب و سنت ندارد.

و اینهمه اخبار که در کتب فریقین درباره هلال وارد شده، کلاً عامد و شامل

تمام افقها می‌شوند، و در هیچیک آنها اشاره‌ی هم به اینکه حکم افقها مختلف است، نشده، در صورتی که پیامبر اکرم و ائمه انام، علیهم الصلوٰة والسلام، در مقام بیان تکلیف همهٔ مسلمین جهان، تا پایان عالم، این اخبار را گفته‌اند.

و هرگاه حکم آفاق مختلف بود، بطور قطع، شارع بیان می‌کرد و تفصیل می‌داد و ملاک و میزانی برای آن مقرر می‌نمود. و چون شارع حکم رویت را، بطور عام و بدون قید و بدون فرق نهادن بین افقها، بیان نموده، حکم همهٔ بلاد یکسان است، و در هر جا ماه رویت شود، برای همه جا حکم رویت، جاری می‌باشد، و گرنه لازم می‌آید که شارع دین، از بیان وظیفهٔ مسلمین، نسبت به خطیرترین مسائل، اهمال نموده باشد، و این خدشه آوردن در نبوت نبی صلی الله علیه و آله، و نسبت مسامحه یا جهل دادن به هادیان راستین دین مبین است.

شرط دوم که بتوانیم بگوییم، حکم این دو افق (مثلاً مکه و تهران) مختلف است، این است که معلوم شود در مکه هلال بوده و در تهران نبوده است. یعنی به حد رویت نرسیده است. و چنین علمی برای ما حاصل نمی‌شود، مگر آنکه بطور یقین، اختلاف طولی و عرضی مکه و تهران را بدانیم، و نیز بدانیم که در مکه، بهنگام غروب آفتاب، قمر از تحت شعاع خارج گشته و در تهران خارج نشده. و نیز بطور کامل، از حالات ماه مطلع باشیم، بدین معنی که:

مقدار دوری ماه از خورشید را، در مغرب هریک از مکه و تهران، بدانیم و وقت خروج قمر از تحت شعاع، در مکه و تهران را بدانیم. و راهی به حصول چنین عملی نیست جز خبر دادن مُنَجِّم، که منتهی به قول یکی دوتا منجم زیج شناس، که جائز الخطا هستند، می‌شود. بنابراین شرط دوم، همانند شرط اول، مفقود است.

نتیجه اینکه، رویت هلال در مکه، نه تنها برای تهران، بلکه برای همهٔ بلاد، حجت است و وظیفهٔ همهٔ مسلمین یکی است. و ما دو شهر را مثال زدیم که حال میلیونها شهر و روستا معلوم گردد، یعنی:

اگر بخواهیم افق را ملاک حکم قرار دهیم، باید حکم فرد فرد همه اصقاع (۳۶) و اقطار (۳۷) را جدا جدا تعیین نماییم. و چنانکه گفته شد، اینها همه از حدود امکان

خارج و از محالات بشمار می آیند.

«نراقی» بعد از اثبات مساوات میان همه بلاد دور و نزدیک می گوید:

اگر کسی بگوید: اخباری که مطلق هستند، منصرف با افراد شائعه می گردند، و ثبوت هلال در یکی از دو شهر یا ناحیه‌یی که بسیار از هم دور باشند، بسی نادر و اندک است.

مراد نراقی این است که:

رسیدن خبر رویت هلال از مکه به اصفهان یا خراسان، یا از لندن به تهران، بر سبیل ندرت اتفاق می افتد. و هر گاه بسیار بود، می گفتیم: اخبار مطلقه یا عامه، شامل بلادی که زیاد از هم دورند، نیز می شود. ولی چون بسیار نادر است که خبر رویت هلال از شهری که زیاد دور است، برسد، از اینرو اخباری که مطلق یا عامه‌اند، و بالطبع شامل دور و نزدیک می شوند، بر افراد مصداق‌هایی حمل می کنیم که فراوانند. مثل شهرهایی که بهم نزدیکند، تا هر گاه مثلاً شب جمعه، در شهری ماه دیده شد، روز جمعه، به شهر نزدیک خبر برسد. و الا از مکه هند و پاکستان و ایران، کی و چگونه خبر می رسد؟! و این فرد نادر است.

نراقی این مسأله را چنین پاسخ می دهد: (۳۸)

من دلیلی بر ندرت آن نمی شناسم؛ زیرا رسیدن خبر از شهرهای بسیار دور، نادر و کم نیست. آری! وقتی نادر بود که فایده رسیدن خبر، منحصر بهمان روز اول ماه بود. ولی چنین نیست! بلکه دوماه و سه ماه و بیشتر هم که طول بکشد تا رویت هلال از شهر بسیار دور ثابت شود، فایده اش این است که هر گاه یک روز ماه رمضان را افطار کرده است، قضاء می کند. و ثابت شدن هلالی که در مصر رویت شده، پس از چند ماه در بغداد، برای طوس، یا در شام برای اصفهان، نادر نیست. زیرا قافله‌های بزرگ میان این شهرها در تردد و رفت و آمدند، و هر گاه هم نادر بود، شارع باید وظیفه مکلف را تعیین نماید. بنابراین، مطلقات و عمومات اخبار، باطلاق عموم خود باقی هستند و شامل جمیع بلاد، هر قدر هم دور باشند، می گردد، و حکم همه بلاد یکیست که هر جا ماه دیده شود، برای همه جا حجت است، و باید به مقتضای رویت عمل نمایند. پایان کلام نراقی.

ما می‌گوییم: این بحث، در این زمان، بالمره ساقط است، زیرا وسائل ارتباط جمعی از تلگراف، تلفن و رادیو در همه شهرها، حتی روستاهای جهان، موجود و در دسترس عموم است، و در هر جا هلال رویت شود، یک ساعت بعد همه جهانیان می‌توانند کسب اطلاع نمایند.

از این گذشته: تکلیف واجب همه مسلمانهاست که استهلال نمایند تا ماه رمضان و ماه حج را بدانند و هم ماه شوال را. تا روزی که روزهاش واجب است افطار نکنند و روزی که روزهاش حرام است، روزه نگیرند.

و نیز در مثل این زمان، استعمال از بلاد دیگر واجب است تا وظیفه صوم و فطر را انجام دهند. و اینکه کثیری از مسلمین، بخصوص در ایران، اعتماد به نجوم می‌کنند و بر طبق آن عمل می‌نمایند، خلاف شرع و بدعت آشکار در دین است و همه امت بر این اتفاق دارند که در صوم و فطر و حج و غیره، جائز نیست به حکم نجوم و تقویم عمل نمایند، و این روش برخلاف اجماع تمام امت و همه اخبار این باب است.

این اختلاف در افق، از اینجا سرچشمه گرفته که قائلین به افق دیده‌اند خبر رویت از بلاد بعیده برای غرّه ماه نمی‌رسد، از اینرو، رویت بلاد دور را ملاک تکلیف نگرفته‌اند. پاسخ آنها در اخباری که مذکور گشت داده شده که هرگاه بعد از غرّه رمضان خبر رویت به مکلف برسد، باید آن روز را قضا کند. ولی در مثل این زمان که رادیو و رسانه‌های گروهی دیگر در اختیار اکثر مردم است، و در هر نقطه‌ی ماه دیده شود پس از چندساعت همه ساکنین کره می‌توانند اطلاع یابند و همان غرّه ماه را بفهمند و تکلیف خود را از روزه و افطار انجام دهند، دیگر بالمره شبهه‌ی باقی نمی‌ماند. و اما اینکه خواسته‌اند به حکم نجوم، حال ماههای قمری را بدست آورند، خطا محض است، و برای نظم امور اداری همان ماههای شمسی کفایت می‌کند که همیشه بیک منوال می‌باشد. شناختن ماههای عربی را به قانونی که شارع مقرر فرموده، که همان رویت هلال است تفویض نمایند، تا اعمالی را که شارع توقیت کرده، از صیام و حج و غیر اینها، طبق تشریح شارع بجا آورند.

جائز نیست به تقویم‌ها رجوع کرده برطبق آن عمل نمایند. فقهاء، عموماً، جدول را معتبر ندانسته‌اند و برای آن مصادیق عدیده ذکر کرده‌اند و مصداق بارز آن همان تقویم‌هاست.

و نیز مراد نراقی، افاده این نکته است که اگر حکم رویت هلال نسبت به آفاق زمین مختلف باشد، برعهده شارع است که حکم هر نقطه‌یی از نقاط کره زمین را جدا جدا معلوم نماید. بدین معنی که وظیفه شارع، در فرض مذکور، این است که مسافت هر نقطه‌یی که ماه در آن رویت شود، تا نقطه‌یی که پایان آفاق رویت است، معین نماید. مثلاً وقتی در یک نقطه تهران، ماه دیده شد، شارع باید بعد مسافتی که جزء آفاق تهران است، از همه جوانب، معلوم کرده باشد. از طرف جنوب، چه مقدار و هكذا از شمال و شرق و غرب و جنوب شرقی و غربی و شمال شرق و غربی.

و این تعیین باید در تمام آفاق صورت گیرد، و چنین عملی از عهده بشر، بالمره خارج است و از محالات بشمار می‌آید، و چنین حکمی تکلیف به ما لا یطاق و به تمتع الوجود است. بنابراین، حکم به اختلاف وظیفه مکلفین، بحسب اُفقها، نه ممکن است و نه معقول. زیرا شارع، خلق را مکلف به عملی که انجامش محال است، نمی‌کند.

اگر سوال کنی: پس آیا شارع تکلیف مردم را در صورتی که در جایی ماه رویت شود و در جای دیگر دیده نشود، تعیین کرده یا به بونه اهمال سپرده است؟ پاسخ این است که صاحب شرع، با کمال صراحت و وضوح، تکلیف همگان را معین و مُبیین ساخته و آن رویت هلال است که در هر جا دیده شد، برای همه جا حجت است، و مردم موظفند تکالیفی را که مربوط به رویت هلال است، انجام دهند.

شارع، در هر موضوعی که نیاز به تحدید حدود و تعیین مقدار بوده، به نحوی روشن، بیان کرده است. مثلاً حد سفر را هشت فرسخ تعیین نموده، که هر فرسخی، بحسب مقیاس متری، بعد از محاسبه، پنجهزار و چهل متر است، و در کتاب «قیام هفتگی» یا «نماز جمعه» شرحش را مرقوم داشته‌ایم.

پس محال است شارع، چنین موضوع خطیر و عام‌البتلوی را مغفول عنه بگذارد.

توضیحاً، در مسأله‌یی که مورد بحث ماست (مثلاً) اگر در شهر یا قریه یا بیابانی ماه دیده شد، باید شارع معین کرده باشد که هر طرفی تا کجا و چه مقدار فاصله، محکوم به حکم آن نقطه‌یی است که ماه رویت شده است. و باید دانست که از هنگام غروب، یا اندکی پیش از آنکه هلال دیده می‌شود، تا وقتی که غروب می‌کند، مدت پیدا بودن هلال، به سبب تمام بودن یا کسری بودن ماه قبل، و جهات دیگر، متفاوت است. از بیست دقیقه، تا حدود چهل دقیقه. و مدت ظاهر بودن هلال، در کوتاهی و درازی مسافتی که حد افق را معلوم می‌کند، مدخلیت دارد، و تکلیف شارع است که حدود آن را هم بیان نماید، و اینها همه از محالاتند.

خلاصه اینکه :

فقیه‌یی که قائل به اختلاف حکم صوم و افطار به حسب اختلاف افق است، نمی‌تواند تعیین حد و مرزی برای نقطه‌یی که هلال رویت شده و نقطه‌یی که رویت نشده، بنماید. بدین سبب مجبور است به قول منجم، استناد کند، و قول او را هم محدود به حدود کشور سازد.

ای فقهای عظام!! همه یک کلام شوید و عادت را به یکسو نهید و عقل و حس و شرع را مدار افتاء سازید. و رعایت عوام را بر نصوص احکام ترجیح ندهید! تا مشمول الطاف الهی شوید و از زیر بار مسئولیت بخوبی و درستی بدر آید!!

نادرست‌تر این است که عملاً حدود کشور را ملاک گرفته‌اند و می‌گویند: مثلاً اگر در آبادان ماه دیده شود، در خراسان که حدود پنجاه دقیقه با یکدیگر فرق افق دارند، روزه بگیرند یا افطار کنند. ولی هرگاه در بصره ماه دیده شود و در آبادان رویت نگردد، با اینکه دو یا سه دقیقه اختلاف افق دارند، اعتناء به آن رویت ننمایند!!

چگونه برای احکام دین مرز قائل شده‌اند، آن هم مرز مملکتی!!؟ افسوس! که چگونه احکام اسلام بازیچه دست عوام گشته، و کسی هم در مقام ارشاد مردم و التزام به قوانین دین نیست!! کسی این بدعتها و تحریفات را بر زبان نمی‌آورد! فقط، سنگ دین را به سینه می‌زنیم، و خود را تابع اسلام می‌دانیم، و به این خیال و ادعا، مغرور هستیم!!

شگفت‌انگیزتر این است که کسی با بدعتها کاری ندارد. کسی مخالفت نمی‌کند. بدعتها را در آغوش جان گرفته و از صمیم قلب، آنها را پذیرفته‌اند. ولی هرگاه کسی از این بدعتها دم بزند، اگرچه به برهان قاطع، از آیات عدیده و احادیث متواتره، استدلال نماید، او را مبدع، گمراه، ضدحق و... می‌شمارند، و کسی بهیچ وجه از حق دفاع نمی‌کند، و از هیچ تهمت و افترائی امساک نمی‌نماید! این روش چنان رایج است که گویا از اصول دین است.

بگزاریم و بگزریم، و به محکمه عدل الهی ارجاع نماییم، تا احکم الحاکمین، بین حق پژوهان راستین، و ریاکاران حق‌کش حکم فرماید!!

کلام صاحب جواهر:

صاحب جواهر در کتاب «صوم جواهر» قول به مساوات را اختیار کرده است، که در هر جا هلال دیده شد، برای همه جا حجت و تکلیف آور است و فرقی بین آنها نیست. وی بعد از نقل کلام شهید اول در کتاب «دروس»، که گفته است:

محتمل است هرگاه ماه در بلاد شرقی دیده شود، در بلاد غربی نیز ثابت باشد، اگرچه فاصله آنها بسیار دور باشد ..

و بعد اشاره به قول علامه در کتاب «مُنْتَهَى الْمُطَلَّبِ» که گفته است: فرقی بین دور و نزدیک نیست، می‌گوید:

فَالْوَجُوبُ حِينَئِذٍ عَلَى الْجَمِيعِ مُطْلَقًا قَوِيٌّ.

یعنی: پس وجوب روزه بر جمیع مردم، در هنگامی که ماه در نقطه‌یی از نقاط، رویت شود، مطلقاً، چه دور و چه نزدیک، قوی است (و باید همه روزه بگیرند). سپس می‌گوید: بنا بر آن قولی که برگزیدیم (یعنی تساوی همه بلاد دور و نزدیک در حکم صیام و افطار)، فروعی که صاحب دروس بر اختلاف حکم بلاد مُتَقَارِبَةٍ و مُتَبَاعِدَةٍ متفرع ساخته است، ساقط خواهد بود. مانند اینکه هرگاه مکلف، هلال را در شهری ببیند و از آنجا به شهر دیگری سفر کند، که در حکم، با بلد رویت، مخالف است، حکم او نیز به شهر دوم منتقل می‌شود. که یا سی و یک روز روزه می‌گیرد و یا بیست و هشت روز. مثلاً شب جمعه، در یکی از بلاد غربی، مانند مصر یا مکه، خود مکلف ماه را دیده و یا به شهادت یا شیعاع، رویت هلال بر او ثابت شده، سپس به یکی از بلاد شرقی دور، که

در آنجا ماه را شب شنبه دیده‌اند، سفر می‌کند. بالمال سی و یک روز، روزه می‌گیرد، و هرگاه سفرش به عکس باشد، یعنی در بلد شرقی، مانند هندوستان ماه در شب شنبه دیده شود و او به بغداد، که بلد غربی است، سفر کند، روز شنبه روزه نمی‌گیرد. وقتی به بغداد می‌رسد، در آنجا شب جمعه ماه را دیده‌اند، و ماه هم سَلَخ (۳۹) ندارد و کسریست، بیست و هشت روز، روزه می‌دارد (در صورتیکه ماه رمضان نه سی و یک روز می‌شود و نه بیست و هشت روز) (۴۰)

«صاحب جواهر» در ادامهٔ بیانش می‌گوید: و نیز هرگاه در شهر غربی ماه را شب عید فطر دید، و فردا قبل از ظهر، به شهری که در سمت مشرق است مسافرت نمود، و این شهری که به آن سفر کرده است، با شهری که ماه را در آنجا دیده، اختلاف افق دارند، و قبل از ظهر به آن شهر رسید، باید امساک نماید و روزه بگیرد و اگر بعد از ظهر رسید، باید امساک کند و قضاء آن روز را بگیرد.

و همین طور اگر هلال اول رمضان را دیده و فردایش روزه دار است، و از آنجا به شهر دوری که در طرف مشرق است، مسافرت نماید و در آن شهر، هلال رویت نشده است، افطار می‌کند ..

در صورتی که برخلاف نصِّ صریحِ أَفْطِرْ، وَ صَمَّ لَيْلُ رَوْيَه می‌باشد. چون او خود، ماه را دیده و باز هم افطار می‌کند.

صاحب جواهر چنین استدلال می‌کند که: این فتوای کسانست که قائل به اختلاف حکم بلاد بعیده شده، و به عبارت دیگر، افق را میزان گرفته‌اند.

صاحب جواهر بعد از آنکه قول اتحاد حکم همهٔ بلاد دور و نزدیک را اختیار می‌کند، می‌گوید:

ضَرُورَةٌ سَقُوطُ ذَلِكَ كُلِّهِ عَلَى الْمُخْتَارِ.

بناء بر مختار ما، همهٔ این فروع، که لازمهٔ قول به اختلاف افق است، ساقط می‌گردد و منتفی می‌شود.

حقاً باید انگشت حیرت به دندان گزید که چگونه جمعی از فقهاء، در مقابل نصوص قاطعه، بر اساس تخیل، و بدون هیچ مدرک و دلیلی، اجتهاد کرده‌اند!! در حالیکه به شاگردی شاگرد صاحب جواهر افتخار می‌کنند!! نمی‌گوییم

سخنان ناتمام وی را قبول کنید! ولی چرا مطالبی را که او گفته و با ادله واضح ثابت است، نمی‌پذیرید، و گرنه به صاحب جواهر نیز در موارد کثیره اعتراض وارد است.

ما شخصیت و شهرت و سایر امور اعتباری را، ضمیمه قول اشخاص نمی‌کنیم، و فقط تابع ادله‌ی هستیم که شارع دین آنها را حجت قرار داده است.

برخی از فقهاء گفته‌اند (مین جمله صاحب جواهر) که این فروض، کم اتفاق می‌افتد. سقوط این کلام در ضمن شرح گفتار نراقی معلوم گشت. و ما از اقوال فقهاء، بهمین مقدار اکتفاء می‌نماییم، هر چند بعد از ادله واضح، و نصوص قاطعه، نیازی به نقل کلمات اصحاب نبوده، زیرا وظیفه، پیروی از دلیل است نه از فقیه، **يَا هُوَ فَقيه!!**

بنابراین هر فقیهی که در یک یا چند مسأله، استناد به دلیل یا دلائلی نماید، که بر طبق اصول، غیر قابل استناد باشد، قول وی مردود شمرده می‌شود.

مسأله‌ی که در آنیم از همین قبیل است. زیرا کسانی که در رویت هلال، افق را اعتبار کرده‌اند، نه تنها هیچ دلیلی ندارند، بلکه همه اخبار این باب، عموماً و خصوصاً، مخالف قول آنها می‌باشد. از اینرو عمل بقول آنان، مساویست با مخالفت با نصوص صادره از نبی اکرم و ائمه هدی صلوات الله علیهم.

فقیه، ناقل است از صاحب شرع، نه شارع. و شیعه، مخطئه می‌باشد نه موصوبه، بدین معنی که اعتقاد شیعه این است که فقیه، ممکن است در شناختن حکمی از احکام، یا در چندین حکم، خطا کند. و چنین نیست که فتوای هر فقیهی حکم الله باشد، و در هر مسأله‌ی بین دو فقیه اختلاف شد، یکی از آن دو قطعاً به خطا رفته، حتی ممکن است حکم واقعی خدا غیر از قول هر دو باشد، و هر دو خطا کرده باشند!! در این صورت تکلیف هر دو این است، که در سخن و دلیل طرف، بدقت، تأمل نموده و هر گاه قول طرفش موافق حق است، از قول خود عدول نماید.

اگر به این وظیفه عمل شده بود، تاکنون اختلافات فقهاء، در مسائل گوناگون، ریشه کن گشته، وحدت کامل در فقه بوجود آمده بود، و فقه دین، معرکه آراء نمی‌شد، و تمام احکام بصورت قانون ابدی و غیر قابل تغییر در می‌آمد.

ثبوت روئیت به شهادت عدلین

روئیت هلال به شهادت دو گواه عادل، و یا تواتر، یا روئیت خود مکلف، ثابت می گردد.

عدالت را مشاهیر فقهاء بدینگونه تعریف نموده اند :

عدالت، ملکهٔ راسخهٔ تقوی است، که مستلزم ترک کبائر و عدم اصرار بر صغائر، و عدم ارتکاب منافیات مروّت است. و وجود این ملکه، به حسن ظاهر شناخته می شود. یعنی در ظاهر و در رفتار و روش او، که مردم مطلع می گردند، گناه کبیره، یا اصرار بر صغیره، یا فعل منافی مروّت دیده نشود. شهادت اهل سنت نیز، طبق روایات کثیره، با شرط عدالت، در مذهب خودشان مسموع است.

صدوق به سند صحیح، از عبدالله بن مُعْبِرَه، روایت کرده که گفت :

قُلْتُ لِلرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلٌ طَلَّقَ امْرَأَتَهُ وَ أَشْهَدَ شَاهِدَيْنِ نَاصِيَتَيْنِ عَلَى الطَّلَاقِ، أَيَكُونُ طَلَاقًا؟ قَالَ: كُلُّ مَنْ وُلِدَ عَلَى فِطْرَةٍ وَ عُرِفَ بِالصَّالِحِ فِي نَفْسِهِ جَازَتْ شَهَادَتُهُ (۴۱)

به حضرت رضا علیه السلام گفتم: مردی زوجه خود را طلاق داد، و دو شاهد ناصبی (۴۲) را گواه طلاق گرفت. آیا طلاق او صحیح است؟ وی پاسخ داد: هر کس بر فطرت اسلام متولد شود و به صلاح و درستی شناخته گردد، شهادتش مقبول است (یعنی هر چند در مذهب با ما مخالف باشد).

و در حسنه «بزنطی» آمده که گفت :

سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الرَّجُلِ طَلَّقَ امْرَأَتَهُ بَعْدَ مَا عَشَّيَهَا بِشَهَادَةِ عَدْلَيْنِ؟ فَقَالَ: لَيْسَ هَذَا بِطَلَاقٍ. فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، كَيْفَ طَلَّقَ السُّنَّةُ؟ فَقَالَ: يُطَلِّقُهَا إِذَا طَهَّرْتُ مِنْ حَيْضِهَا قَبْلَ أَنْ يُعَشَّيَهَا بِشَاهِدَيْنِ عَدْلَيْنِ كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي كِتَابِهِ.

از ابی الحسن (موسی بن جعفر علیهما السلام) دربارهٔ مردی سؤال کردم که زنش را بعد از همبستر شدن، به شهادت دو عادل، طلاق دهد. (آیا طلاق او درست است؟) وی گفت: این طلاق نیست. گفتم: فدایت شوم، طلاق سنت چگونه می باشد؟ گفت: هنگامی که زن از حیض پاک شود، پیش از آنکه با او مواجهه نماید، با اشهاد دو گواه عادل او را طلاق می دهد، چنانکه خدای متعال در کتابش فرموده (۴۳)

«بزنی» در ادامه سؤالش می پرسد :

فَقُلْتُ: فَإِنَّ أَشْهَدَ رَجُلَيْنِ نَاصِبَيْنِ عَلَى الطَّلَاقِ، أَيْكُونُ طَلَاقًا؟ فَقَالَ: مَنْ وُلِدَ عَلَى الْفِطْرَةِ أُجِيزَتْ شَهَادَتُهُ عَلَى الطَّلَاقِ بَعْدَ أَنْ يَعْرِفَ مِنْهُ خَيْرٌ (۴۴)

پس گفتم: اگر دو مرد ناصبی را بر طلاق گواه گرفت، آیا طلاقش صحیح است؟ وی پاسخ داد: کسی که بر فطرت اسلام تولد یافته است، بعد از آنکه از وی خوبی و صلاح شناخته شد، شهادتش درست و نافذ است.

این کلمات ساطعه، از دلائل قاطعه است، که نشان می دهد امامان اهل بیت، مُبَيِّنِ حق بوده اند و الهی محض.

علت شرط عدالت، در شاهد، این است که حقیقت قضایا کشف شده، به واقع اصابت شود، و حق معلوم گردد. و شهادت دو مرد عادل، بر حسب نوع، موجب علم عادی است، و کسی که به عدالت در مذهب خود شناخته شده، از مطلق دروغ، که از جمله آن، شهادت دادن برخلاف حق است، اجتناب می کند، و همان علم عادی، نوعاً از گواهی دو کس از آنها حاصل می گردد.

لذا ائمه هدی علیهم السلام، شهادت چنین کسانی را معتبر دانسته اند، هر چند به سبب جهالت و ضلالت، مقام ایشان را شناخته و با آنها دشمنی کنند. پس ائمه، پای بند حق و طرفدار آن بوده اند. نه آنکه از خود جانبداری کنند، و با دشمن معارضه به مثل کرده در مقام انتقام، او را بحساب نیاورند. آری! این صفت، خصیصه اولیاء خداست که جز خدا را نمی بینند و جز حق و حقیقت و رضای الهی، چیزی نمی جویند و به چیز دیگری نمی اندیشند.

«سَلَّمَ بْنِ كَهَيْلٍ» روایت کرده که از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنیدم که به

شُرِّحِ می گفت:

وَاعْلَمُ أَنَّ الْمُسْلِمِينَ عُدُولٌ، بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا مَجْلُودًا فِي حَدٍّ، لَمْ يَنْبَغِ مِنْهُ، أَوْ مَعْرُوفًا بِشَهَادَةِ زَوْرٍ،

اَوْظَانِيًّا ۴۵

و بدان که مسلمین عادلند بعضی بر بعضی دیگر (یعنی شهادت آنان مسموع و نافذ

است، و اصل، در آنها عدالت است) مگر کسی که بعنوان حد، نازیانه به او زده باشند و از

آن گناه هم توبه نکرده باشد. یا کسی که به شهادت دروغ دادن معروف شده باشد. یا کسی که مرتکب کبیره‌یی گردد و توبه‌اش او ثابت نشود. و به حکم اخبار بسیار، چنین کسی فاسق است و شهادتش مردود می‌باشد.

«عبدالله بن سنان» روایت کرده، می‌گوید:

قُلْتُ لَأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا يُرَدُّ مِنَ الشَّهَادَةِ؟ قَالَ: فَقَالَ: الظَّالِمِينَ وَالْمُسْتَهْمِينَ. قَالَ: قُلْتُ: فَالْفَاسِقُ وَالْخَائِنُ؟ قَالَ: ذَلِكَ يَدْخُلُ فِي الظَّالِمِينَ (۴۶)

به ابی عبدالله علیه السلام گفتم: چه نوع شهودی مردودند و شهادتشان قبول نمی‌شود؟ گفتم: ظنمین و مستهم. پس شهادت فاسق و خائن چگونه است؟ گفتم: آن نیز داخل ظنمین است. (یعنی «ظنمین»، شامل فاسق و خائن نیز می‌شود، و شهادتشان مردود است) (۴۷).

«عدالت» در شهود، مورد اتفاق اهل اسلام است و منصوص کتاب و مدلول اخبار متواتره از طرق فریقین می‌باشد. هر چند در برخی از خصوصیات آن، اندک اختلافی بین فقهاء امت وجود دارد، ولی همه، تعریف عدالت را نزدیک به یکدیگر کرده‌اند. و حاصل اقوال همه، مفید این حقیقت است که عدالت با تقوی متحد است، و ارتکاب هر یک از کبائر، فسق و ضد عدالت می‌باشد، و تا توبه از آن ثابت نگردد، نمی‌توان کاری که مشروط به عدالت است به او رجوع کرد. از آن جمله، قضاء و شهادت و امامت است. اکنون به نقل اقوال فقهاء اهل سنت می‌پردازیم.

اقوال فقهاء اهل تسنن در باره هلال و شهادت

اهل سنت نیز، مانند شیعه، عدالت را در شهود رویت، شرط می دانند و ما عیناً کلمات ایشان را در این باره نقل می کنیم:

در کتاب «الفقه علی المذاهب الاربعه» آمده است که حنفیه گفته اند:

اگر آسمان، از موانع رویت خالی باشد، باید حتماً جماعت بسیار، هلال را رویت کنند، و عده آنها باید بقدری باشد که از خبر دادنشان به اینکه هلال را دیده اند، علم حاصل گردد. و این همان شیاع مفید علم است که امامیه نیز می گویند. و اگر آسمان، از موانع دیدن، خالی نباشد و یک تن خبر دهد که هلال را دیده است، به شهادت وی اکتفاء می شود، اگر شاهد، مسلمان بالغ، عاقل و عادل باشد. (۲۸)

رای حنفیان، در رویت هلال ماه رمضان، این بود که مذکور شد. و درباره رویت هلال شوال گفته اند:

دخول ماه شوال، به شهادت دو مرد عادل ثابت می گردد که به رویت هلال، گواهی دهند، چه آسمان صاف باشد و چه ابری یا تیره، و دیدن یک عادل در ثبوت ماه شوال کفایت نمی کند. و نیز گفته اند:

هلال ماه شوال به شهادت دو مرد عادل، یا یک مرد و دو زن عادل، ثابت می گردد، اگر در آسمان مانعی از ابر و غیره باشد، ولی هرگاه آسمان صاف باشد، حتماً باید جماعت کثیری رویت کنند (مراد ایشان و بعبارت دیگر تواتر است). «شافعیه» می گویند:

ماه رمضان به دیدن یک مرد عادل، ثابت می شود، اگر چه مستور باشد (یعنی فسقی از او بروز نکرده باشد، و در ظاهر، عدالت واقعی او، که امر وجودیست، ثابت نشده باشد)، چه آسمان صاف باشد، و چه در آسمان ابر کمی یا غبار و تیرگی، که دیدن هلال را دشوار می سازد، وجود داشته باشد.

و در «شاهد»، شرط است که مسلمان، مرد، عاقل، بالغ، آزاد و عادل باشد، ولو

بحسب ظاهر، و باید شهادت را به لفظِ أَشْهَدُ (گواهی می‌دهم) اداء نماید. و روزه بر عموم مردم واجب نیست، مگر وقتی قاضی شهادت را بشنود و حکم به صحتش دهد. «مالکیه» می‌گویند:

هلال ماه رمضان، به رویت ثابت می‌گردد، و آن بر سه قسم است:

قسم اول: دو مرد عادل، هلال را رویت نمایند. و عادل عبارت است از مرد آزادِ بالغِ عاقلی که از ارتکاب معصیت کبیره، یا اصرار بر صغیره، یا کاری که مُنَافِی و مُخِلٌّ به مَرْوَّت است، پاک باشد.

قسم دوم: این است که جماعت بسیار هلال ماه را ببینند، بطوریکه خبر دادشان از رویت هلال، موجب علم گردد، و متفق شدنشان بر دروغ، مأمون باشد، یعنی یقین پیدا کنیم که امکان توافق آنها بر دروغ امکان نداشته است (این همان معنای تواتر یا شیاع است). و واجب نیست که همه مرد، آزاد و عادل باشند، چه در تواتر، اسلام هم شرط نیست.

قسم سوم: این است که فقط یک نفر ببیند، ولی هلال رمضان، به رویت شخص واحد، ثابت نمی‌گردد مگر دربارهٔ خودش.

حنابله می‌گویند: در رویت هلال رمضان، حتماً باید یک مرد مکلفی که، ظاهراً و باطناً، عادل باشد، شهادت دهد. پس به دیدن شخص نابالغ یا مستور الحال، ثابت نمی‌شود.

مراد از مستور الحال کسی است که فسقی از او دیده نشده، ولی وجود ملکهٔ عدالت در وی نیز به تحقق نپیوسته است. و از آنجا که صفت عدالت، امر وجودی است، باید وجودش ثابت گردد. و مستور الحال که نه فسق او مشاهده شده، و نه عدالتش ثابت گشته، حالش پوشیده است، و شهادت وی مقبول نیست. و این قول مقابل قول ابی حنیفه است که شهادت مستور الحال را مقبول دانسته، و نیز مقابل قول شافعیه، «در صورتیکه آسمان صاف نباشد.» و فرقی بین زن و مرد آزاده و بنده، نیست، هر گاه عادل باشند.

در هلال شوال، قول حنفیه را نقل کردیم، و اما شافعیه و حنابله، قولشان در هلال رمضان و هلال شوال یکیست.

مالکیه گفته‌اند: هلال شوال به رویت دو مرد عادل، یا جماعت بسیاری ثابت می‌گردد که مطمئن باشیم امکان توافق بر دروغ برای آنها وجود نداشته است، و طوری باشد که از خبردادنشان به دیدن هلال، علم حاصل شود که ماه بوده است، (و این همان شیاع یا تواتر است). و در این جماعت بسیار که شهادت به رویت هلال می‌دهند، مرد بودن و حریت شرط نیست، چنانکه در هلال رمضان مذکور گشت.

اقوال اهل سنت درباره حکم رویت در اقطار دور

هرگاه رویت هلال در قطری از اقطار، ثابت گردد، روزه بر اهل سایر اقطار واجب می‌شود، و فرقی از جهت ثبوت این حکم، بین دور و نزدیک نیست. بشرطی که خبر رویت هلال، از طریقی به آنها برسد که شرعاً مورد قبول و موجب صوم گردد، و اختلاف محل طلوع هلال معتبر نیست. و نیز اعتباری به قول منجمین نمی‌باشد. پس به حساب منجمین، روزه، نه بر مردم واجب می‌شود، و نه بر کسی که وثوق به قول آنها داشته باشد. زیرا شارع، روزه را بر علامتی منوط ساخته که همیشه ثابت است، و هرگز تغییر نمی‌کند، و آن دیدن هلال یا کامل کردن سی‌روز است.

اما گفته منجمان، هر چند مبنی بر قواعد دقیقه است، ولی می‌بینیم منضبط و بی‌تخلف نیست. بدلیل آنکه در غالب اوقات اختلاف می‌نمایند، و صاحبان مذاهب حنفیه، حنابله و مالکیه در این قول متفق می‌باشند. ولی شافعیه گفته‌اند: هرگاه رویت هلال در ناحیه‌یی ثابت گشت، روزه بر اهل ناحیه‌یی که به آن نزدیک است از چهار جهت واجب است. که بنابراین ثبوت، روزه بگیرند. نزدیکی به اتحاد مطلع ماه بدین نحو حاصل می‌گردد که فاصله فیما بین، کمتر از بیست و چهار فرسخ باشد، اما بر اهل نقطه‌یی که به این رویت دورتر باشد، روزه واجب نیست.

ما می‌گوییم: شافعی در این رأی بخطا رفته و دلیلی از کتاب و سنت، ندارد. و ادله شرعیه برخلافش قائمند، و شافعیه باید از این رأی بلا دلیل عدول نمایند. حقاً اعظم عوامل تفرق مسلمین، که آنان را از هم جدا و دور ساخته، تعصب،

جاهلیت و خودبینی و عجب و خودمحوری بوده و هست!!
حنفی گمان می کند آنچه را ابوحنیفه گفته است، فقط همان حکم الله است و
لاغیر، و گفته های سایر فقها، را نادیده انگاشته، حتی سوای ابی حنیفه را
خطا کار می شمارد و همچنین مالکی، حنبلی، شافعی، امامی، زیدی و غیره، همینطور
می اندیشند!!

در صورتیکه احکام خدا متخالف و متضاد نبوده، و نیز تابع آرا، مجتهدین
نمی باشد. فقها، ناقلند نه شارح، و آنان موظفند با تحقیق دقیق، ادله هر مسأله ای را
بررسی کنند، و هر چه مقتضای برهان قاطع و دلیل ساطع است، به اتفاق، بپذیرند و
از تعصب و لجاج، سخت بپرهیزند! و احتمال بدهند که ممکن است فقیه مورد
نظرشان، در فلان مسأله خلافی، به خطا رفته و حق، با مخالف آن فقیه باشد. نه
آنکه هر فرقه ای، بلکه هر فقیهی بگوید: فقط آنچه ما یا من بدان قائلم درست است، و
دیگر گوش به سخن احدی ندهد.

از همان اوائل ظهور اسلام، سیاست سلاطین وقت، که هدفی جز نیل به جاه و
مال و وصول به شہوات نفسانی نداشتند، اقتضا می کرد که مسلمین را دسته دسته و
حزب حزب سازند و آنان را به فرقه های گوناگون مبدل نمایند، تا از قیام و نهضت
ایشان، که جز در سایه اتحاد واقعی و هماهنگی حقیقی، امکان پذیر نبود، جلوگیری
بعمل آورند، این روش را که تفریق مسلمین و ایجاد عداوت و بغضا بین آنها بود،
اتخاذ نموده، خَلْفًا عَنْ سَلَفِ بَنِيان آن را محکم ساختند، و این روش، شیوه مستمره
ملوک و رؤساء مسلمین گردید. تا هر زمان احساس خطری از ناحیه گروهی از
مسلمانها نمایند، فرقه یا فرقه های دیگر را در برابر ایشان تحریک و بسیج کنند، و
مردم را بدست خود مردم بکوبند، از هر طرف که شود کشته، سود ایشانست، و
خود، راحت و فارغ البال و بلا منازع، براریکه قدرت متکی بوده، همان مقاصد و
اهداف شوم و پلید خویشان را دنبال کنند.

اهم و اعظم وظایف فقها، از قدیم تا کنون، تنقیح و تصفیة کتب، از اخبار
مجموله، که کذابان و مفتریان جعل کرده اند، بوده است. اخباری که مشتمل بر غلو،
مخالف کتاب یا سنت قطعی، یا برخلاف عقل سلیم یا حس و شهود بوده است، از

کتابها بیرون بریزند تا ریشهٔ اختلاف از بیخ و بن قطع گردد، سپس احکام الهی را با استناد به کتاب و سنت حتمیه، و عقول سلیمه، مبتنی سازند، و بتدریج اتحاد مسلمین و وحدت کلمه و دین واحد و فقه واحد را پایه‌گراری کنند!!

مع‌الاسف این وظیفهٔ خطیر را انجام ندادند در حالیکه علت تخالف، و تباغض مسلمین، همین اعتقادات و احکام مُتَبَايِنَه و متضاد بوده است. رفع معلول هم به رفع علت است، و تا علت باقیست، وجود معلول حتمی خواهد بود. تا این علت باقیست، تفرق و اختلاف و دشمنی، و غلبهٔ اعداء و ذلت و بدبختی مسلمین باقی می‌باشد.

آنچه را اکثر قریب‌بکل فقهاء امت، از آغاز تا کنون تحقیق می‌کرده‌اند، تکثیر اختلاف، و تحکیم عوامل نزاع و تقار، و تشدید موجبات تفرق و افتراق، و افشاندن بذر کینه و عناد، و قطع روابط مَحَبَّت و وداد بوده، و هنوز هم، کماکان، ادامه دارد و فریق مسلمین، با کفار و معاندین، صمیمی‌ترند تا با خودشان. و بنفع آنان، بجان هم می‌افتند، و با قتل نفوس و هتک اعراض و نهب و اِتلاف اموال خود، راه را برای غلبه و سلطهٔ آنها بر منابع ثروت، و فرمانروایی در تمام شئون مسلمین هموار می‌سازند، و فقر و پریشانی و پراکندگی و عقب‌ماندگی و خفت و خاری (۴۹) خود را روزافزون می‌نمایند، و این شجرهٔ خبیثهٔ تفرقه و عداوت را، پیوسته آبیاری و نگهداری می‌کنند.

اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ (۵۰).

آیا هنوز هم وقت آن نرسیده که بخود آیم و بخطاها و اشتباهات و انحرافات خویشتن پی ببریم، و صراط حق را که اعتصام به حبل الله است، سلوک نماییم؟ و این دردهایی که بی‌درمان مانده، و دارویش همان تمسک به کتاب الله و احادیث قطعی الصدور و الدلالة است، معالجه کنیم؟

همانا یافتن سررشته این کلافهٔ سردرگم، و مفتاح این گنجینهٔ مُقَفَّل، به دست علماء دین است و جز آنها کسی نمی‌تواند این در بسته را بگشاید، و وحدت راستین، در بین مسلمین بوجود آورد! و اینان اگر این مسئولیت خود را بنحو احسن، بانجام نرسانند، در محکمهٔ الهی، پاسخی ندارند!

مسأله:

هر گاه کسی از شهادت یک شخص، به رویت هلال، یقین حاصل کند، چون علم قطعی، فی نفسه، حجت و لازم الاتباع است، باید به مقتضای علمش عمل نماید. و شارع، شهادت دو عادل را به این علت حجت قرار داده است. که عاده و نوعاً از شهادت دو عادل، علم حاصل می گردد. و بر فرض اینکه برای یک یا چند نفر هم علم حاصل نگردد، باید، تبعثاً تابع شهادت دو عادل بشوند. چنانکه، رویت شخصی و سی روز تمام، نیز بعلت حصول یقین است. بنابراین هر گاه مکلف از طریق دیگری هم یقین پیدا کند. همانند همان رویت خواهد بود. مثلاً هر گاه پیامبر شهادت دهد که ماه را دیده، چون یقین به صدق او داریم، باید به لازمه یقین عمل نماییم. و بطور کلی اگر یقین آمد تکلیف لازمه او می باشد. بنابراین، قول کسانی که گفته اند: در صورتیکه تمام ماههای سال، آسمان ابری باشد، باید همه ماهها را تمام حساب کرد، خطا است. زیرا یقین حاصل است بر اینکه تمام ماههای سال، سی روز نیستند، به تفصیلی که بیان می شود. ما نخست عبارت محقق حلی در شرائع را نقل و نقد می نماییم. محقق می گوید:

وَبَوَّعَتْ شَهْرُ الشَّهْرِ عَدَّ كُلَّ شَهْرٍ مِنْهَا ثَلَاثِينَ وَقَسِيلٌ يَنْقُصُ مِنْهَا لِقِضَاءِ الْعَادَةِ، وَقَسِيلٌ: يَعْمَلُ فِي ذَلِكَ بِرَوَايَةِ الْخَمْسَةِ وَالْأَوَّلِ أَشْبَهُ.

اگر تمام ماههای سال، آسمان ابری باشد که ماه دیده نشود، باید همه ماهها را سی روز حساب نمود، و برخی گفته اند بعضی از آن ماهها را باید کسری شمرد. زیرا بحسب عادت، تمام ماهها سی روز نمی شود، و بعضی نیز قائل شده اند که به روایت پنج روز باید عمل نمود. ولی قول اول، به قواعد شبیه تر است (پس مختار محقق همان قول اول است که همه ماهها را باید سی روز تمام حساب کرد).

شهبید ثانی در «مسالك» در شرح کلام محقق می گوید:

الْأَوَّلُ هُوَ قَوْلُ الْأَكْثَرِ لِإِصْلَاحِ عَدَمِ النِّقْصَانِ وَ يُشْكَلُ بَأَنَّ ذَلِكَ خِلَافُ الْوَاقِعِ فِي جَمِيعِ الْأَزْمَانِ، وَ يُمْنَعُ كَوْنُ التَّمَامِ هُوَ الْأَصْلُ. إِذْ لَيْسَ لِلشَّهْرِ وَظِيفَهُ مُعَيَّنَةً حَتَّى يَكُونَ خِلَافُهَا خَارِجًا عَنِ الْأَصْلِ شَرْعًا، وَإِنَّمَا الْمُعْتَبَرُ شَرْعًا الْأَهْلُ، وَ هِيَ مُحْتَمَلَةٌ لِلأَمْرَيْنِ، وَ يُجَابُ بَأَنَّ الْأَصْلَ أَنَّ الشَّهْرَ الْمُعَيَّنَ كَشَعْبَانَ مَثَلًا وَاقِعٌ ثَابِتٌ، فَالْأَصْلُ إِسْتِمْرَارُهُ إِلَى أَنْ يَتَحَقَّقَ زَوَالُهُ، وَ لَا يَتِمُّ ذَلِكَ إِلَّا بِمُضَى ثَلَاثِينَ وَ كَذَا الْقَوْلُ فِي غَيْرِهِ.

او نَقُولُ إِذَا حَصَلَتِ الْخَفِيَّةُ لِلْهَلَالِ وَهُوَ الْمُحَاقُّ، فَالْأَصْلُ بِقَاوُئِهَا وَعَدَمُ امْكَانِ الرُّؤْيَةِ إِلَى أَنْ يَتَحَقَّقَ خِلَافُهُ بِمُضَى الثَّلَاثِينَ وَ لَكِنْ ذَلِكَ مَتَّوَجَّهٌ فِي الشَّهْرَيْنِ وَ الثَّلَاثَةِ، أَمَا فِي جَمِيعِ السَّنَةِ كَمَا هُوَ الْمَفْرُوضُ، فَفِيهِ اشْكَالٌ يُبْعَدُوهُ وَعَدَمُ نَظِيرِهِ، وَ مِنْ نَمِّ قَالِ جَمَاعَةٌ مِنَ الْأَصْحَابِ مِنْهُمْ الْعَلَمَةُ وَ الشَّهِيدُ، فِي الدَّرُوسِ، بِالرُّجُوعِ إِلَى رِوَايَةِ الْخَمْسَةِ، وَ لِأَسْبَابِهِ عَمَلًا بِالرُّوَايَةِ وَ قَضَاءِ الْعَادَةِ، لَكِنْ يَبْقَى الْإِشْكَالُ فِيمَا لَوْ عَمَّ بَعْضُ السَّنَةِ خَاصَّةً كَمَا هُوَ الْوَاقِعُ، وَ حِينَئِذٍ فَعَدُّ الثَّلَاثِينَ لِلشَّهْرَيْنِ وَ الثَّلَاثَةِ أَقْوَى، وَ فِيمَا زَادَ نَظَرَ.

قول اول، که باید تمام ماهها را سی روز حساب کرد، قول اکثر فقهاء است، زیرا اصل، عدم نقصان است. ولی این اشکال پیدا می شود که تمام بودن همه ماهها خلاف واقع است، در همه زمانها. و اصل تمام بودن، ممنوع است. زیرا در ماه، اصلی وجود ندارد تا خلافش از اصل خارج باشد. چون بعضی از ماهها تمام و بعضی ناقص است و آنچه در شرع، اعتبار دارد، هلال است. آن هم احتمال تمام و ناقص دارد. جواب این اشکال را بدین گونه داده اند:

مثلاً ماه شعبان واقع و ثابت است. اصل این است که این ماه مستمر باشد تا وقتی که منقضی شدنش محقق و ثابت گردد و انقضاء آن هم، در صورتی که به سبب وجود ابر یا مانع دیگری ماه دیده نشود، به ثبوت نمی رسد، مگر آنکه سی روز تمام از ماه شعبان بگذرد. و همچنین نسبت به هر ماهی جدا جدا، یا اینکه بدین نحو جواب این اشکال داده می شود:

وقتی ماه در مُحَاق (تحت الشعاع) قرار گرفته و قابل رویت نبود، اصل این است که در خفاء باقی بماند و رویت آن ممکن نباشد، تا با گزشتن سی روز، خلافش محقق گردد. سپس شهید به این کلام اعتراض کرده، می گوید:

این استدلال (که اصل تمام بودن ماه یا باقی بودن ماه است، تا وقتی خلافش ثابت شود و آن هم به سی تمام شدن است) در دو ماه و سه ماه درست است، ولی در جمیع ماههای سال اشکال باقیست، زیرا بعید است، و نظیرش واقع نشده و نمی شود. بهمین سبب است که جماعتی از فقهاء، از آن جمله علامه حلی، و شهید اول، در کتاب دروس، گفته اند: در صورتی که در همه ماهها هلال زیر ابر پنهان باشد، باید به روایت خمسة رجوع نمود. و اشکالی ندارد که در صورت مفروض، به روایت خمسة رجوع شود، تا هم به حدیث عمل شده باشد و هم برخلاف واقع (که نظم هلال است و ممکن نیست همه ماهها تمام باشد) نکرده باشیم. ولی در صورتی که در برخی از ماهها، هلال به سبب ابر دیده نشود، باز هم اشکال باقی می ماند. و واقع هم این است که همه ماهها هلال زیر ابر نمی ماند، و تمام شمردن اقوی است، ولی در بیش از سه ماه اشکال است.

مراد از حدیث خمسہ، روایتی است که در کافی و تہذیب و استبصار از عمران زعفرانی نقل شده کہ گفت: بہ ابی عبداللہ علیہ السلام گفتیم:
 اِنَّا نَمَكْتُ فِي الشَّاءِ الْيَوْمَ وَالْيَوْمَيْنِ، لَا تَرَى شَمْسًا وَلَا نَجْمًا، فَأَيُّ يَوْمٍ نَصُومُ؟ قَالَ: اُنْتَظِرِ الْيَوْمَ
 الَّذِي صُمْتَ مِنَ السَّنَةِ الْمَاضِيَةِ، وَعَدَّ حَمْسَةَ أَيَّامٍ وَصِمَ الْيَوْمَ الْخَامِسَ (۵۱).

گاہ می شود کہ ما در زمستان یک روز و دوروز درنگ می کنیم کہ نہ روزش آفتاب پیدا است
 و نہ شبش ستارہ، چہ روزی روزہ بگیریم؟ گفت بین روزی کہ در سال گزشتہ روزہ داشتہ بی چہ
 روزی از ایام ہفتہ بودہ است آن روز را بشمار تا پنجم. و روز پنجم را روزہ بدار.
 و نیز خبری کہ محمد بن عثیم خدری از بعض مشایخ خود از ابی عبداللہ
 علیہ السلام روایت کردہ کہ گفت:

صُمِّ فِي الْعَامِ الْمُسْتَقْبَلِ الْيَوْمَ الْخَامِسَ مِنْ يَوْمٍ صُمْتَ فِيهِ عَامَ أَوَّلٍ (۵۲)

در سال آیندہ آن روزی را روزہ بگیر کہ نسبت بہ روزی کہ سال قبل روزہ داشتہ بی روز
 پنجم باشد.

شہید می گوید: عمران زعفرانی مجهول و ناشناختہ است و حدیث فوق ہم کہ
 روایت کردہ، از یک طریق مُرسَل است و از طریق دیگر ضعیف. از طریقی کہ
 ضعیف است بہ اعتبار وجود سهل بن زیاد در سند این حدیث می باشد. شیخ طوسی
 در چند جای فہرست گفتہ:
 اِنَّهُ ضَعِيفٌ فِي الْحَدِيثِ غَيْرُ مَعْتَمَدٍ عَلَيْهِ.

و غضائری در «رجال» گفتہ: انه كان ضعيفاً جداً فاسد الرواية والمذهب. و حدیثش
 همانست کہ در متن مذکور گردید. و طریق دیگرش کہ مرسل است، چنین است:
 از عمران زعفرانی روایت شدہ کہ گفت:

قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ السَّمَاءَ تُطَبِّقُ عَلَيْنَا بِالْعِرَاقِ الْيَوْمَيْنِ وَالثَّلَاثَةَ فَأَيُّ يَوْمٍ نَصُومُ؟
 قَالَ: اُنْتَظِرِ الْيَوْمَ الَّذِي صُمْتَ مِنَ السَّنَةِ الْمَاضِيَةِ وَصِمَ الْيَوْمَ الْخَامِسَ (۵۳).

بہ ابی عبداللہ (ع) گفتیم: همانا آسمان در عراق، دو یا سه روز بر ما پوشیدہ می ماند، کدام
 روز را روزہ بداریم؟ گفت: بہ روزی کہ سال قبل روزہ داشتہ بی، نگاہ کن، و روز پنجم بعد
 از آن را روزہ بگیر.

این حدیث، مقید بر ابری بودن همه ماهها هم نیست و نیز محتاج است به اینکه آنرا مقید کنند به غیر سال کیسه، و در سال کیسه روز ششم را، به حکم حالت طبیعی ماه و حساب نجومی، روزه بگیرند.

مامی گوئیم: علاوه بر ارسال، یعنی مرسل بودن حدیث، چون خود زعفرانی مجهول است، از این جهت نیز ضعیف است.

صاحب جواهر نیز کلام شهید را نقل می کند و اشکالی هم به آن وارد نمی آورد، که این علامت قبول است. ولی اشکال به کلام شهید و قبول صاحب جواهر، هر دو وارد است.

آنجا که می گوید: در سالهای غیر کیسه روز پنجم، و در سالهای کیسه روز ششم را روزه بدارند. اگرچه شهید، ایراداتی که بر حدیث زعفرانی نموده، وارد است، مع ذلک، بر طبق آن حدیث، یعنی وقتی که ماههای سال، همه در خفا باشند عمل کرده است.

مامی گوئیم:

حدیث زعفرانی ربطی به ابری بودن آسمان در تمام ماهها، حتی در بعضی از ماهها هم ندارد، و در آن حدیث، مورد سوال، فقط از یک روز و دوروز است که آسمان ابری باشد و معلوم نباشد که ماه تمام بوده یا کسری. پس اگر این حدیث حُجَّت دارد و قابل عمل است، باید در هر وقتی، حتی یک شب هم آسمان ابری باشد، به آن عمل نمود، و باید دید اول رمضان در سال قبل چه روزی از هفته بوده، روز پنجمش را در این سال روزه بگیرند، و اگر قابل عمل نیست، در فرض ابری بودن آسمان در تمام ماههای سال هم قابل عمل نبوده و نمی توان بر طبق آن رفتار کرد، و فتوای علامه و شهیدین و دیگر فقهای که از آنها تبعیت کرده اند که گفته اند:

در صورت ابری بودن آسمان در تمام ماههای سال، باید به روایت خمسه عمل نمود، برخلاف مدلول خود این حدیث است. زیرا چنانکه گفتیم، سوال از یک شب و دو شب است، که آفتاب در روز و ستاره در شب، پیدا نباشد.

و اما حدیث خُدَری (۵۴) که اصلاً در آن حرفی از ابری بودن و نبودن آسمان به میان نیامده و بطور کلی گفته است: همه ساله، روز پنجم را، نسبت به سال قبل، روزه بگیر. یعنی مثلاً، سال گذشته، روز شنبه اول رمضان بوده، امسال روز چهارشنبه را روزه بدار! بنابراین، کلام شهیدثانی بی مورد و اشتباه است که گفته: در صورت مفروض، یعنی ابری بودن تمام ماههای سال، عمل کردن به حدیث خمس خوب است. و سپس در فرض ابری بودن چندماه پی در پی، نه تمام ماهها، که در آن چندماه، هلال رویت نشود، متوقف گشته.

لازم است نخست به مسأله کیسه اشاره کنیم، سپس به بررسی روایت خمس پردازیم تا اشتباهات فقهاء مزبور در این باره روشن گردد.

کیسه در لغت بمعنای فشرده، از ماده کَبَس بمعنای فشار دادن است، و در اصطلاح منجمین، کیسه بر سالی اطلاق می گردد که کسور جمع شده را در آن سال، یک روز محسوب می نمایند، بدین تفصیل:

سال قمری را شش ماه سی روز، و شش ماه بیست و نه روز، می گیرند، که جمعاً سیصد و پنجاه و چهار روز می شود. و چون سال قمری ۳۵۴ روز و هشت ساعت و کسری است، نمی شود هشت ساعت و کسر را یک روز حساب کرد. لذا ساعات سه سال تقریبی را که یک روز می شود، جمع کرده در یک سال درج می کنند. آن سال ۳۵۵ روز می شود و آنرا کیسه می نامند.

و در هر سی سال، یازده روز بر ۳۵۴ روز همه سالها افزوده می گردد. پس در هر سی سال، یازده سالتش کیسه است و آن سالهای دوم، پنجم، هفتم، دهم، سیزدهم، شانزدهم، هیجدهم، بیست و یکم، بیست و چهارم، بیست و ششم و بیست و نهم است که در این مصراع جمع است:

بَسْرٌ يَجُوعُ كَادٌ وَطٌ كَيْسَةٌ عَرِيْسَةٌ

ب ۲/۵۵/۷ ی ۱۰/بیج ۱۳/یو ۱۶/بیج ۱۸/کا ۲۱/کد ۲۴/کو ۲۶/کط ۲۹.

اکنون به مطلب بازگردیم: معلوم گردید که روایت خمس مربوط به سالهای کیسه نیست، زیرا کیسه دو سال نه یک سال است. و در سه سال از سی سال، یکسال

نه یک سال است. پس چهار سال نه یکسال، و پنج سال نه یکسال نیست که شهید و دیگران گفته‌اند.

علت این اشتباه آن است که خبر سیاری از حضرت عسکری علیه السلام را که در «کافی» آمده است مناط حکم گرفته‌اند.

و چون سیاری بعد از نقل روایت، گفته: و هذامن جهة الكیسه و گفته و قد حسیبه اصحابنا فوجدوه صحیحاً یعنی در هر سالی روز پنجم را روزه بگیر تا چهار سال، و در سال پنجم، روز ششم را روزه بگیر، از جهت کیسه است و اصحاب ما حساب کرده‌اند و آن را صحیح یافته‌اند (یعنی دریافته‌اند که مطابق واقع است). پس ناچار آن روایت را در اینجا می‌آوریم و به برخی مطالب مربوط به آن نیز اشاره می‌نماییم.

در «کافی» از احمد بن محمد سیاری روایت کرده که گفت:

كَتَبَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَرَجِ إِلَى الْعَسْكَرِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَسْأَلُ عَمَّا رَوَى مِنَ الْحَسَابِ فِي الصَّوْمِ عَنْ آبَائِكَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فِي عِدَّةِ خَمْسَةِ أَيَّامٍ بَيْنَ أَوَّلِ السَّنَةِ الْمَاضِيَةِ وَالسَّنَةِ الثَّانِيَةِ الَّتِي تَأْتِي. فَكَتَبَ: صَحِيحٌ وَلَكِنْ عِدَّةٌ فِي كُلِّ أَرْبَعٍ سِنِينَ خَمْسًا، وَفِي السَّنَةِ الْخَامِسَةِ سِتًّا، فِيمَا بَيْنَ الْأُولَى وَالْحَادِثِ وَمَا سِوَى ذَلِكَ فَإِنَّهَا هُوَ خَمْسَةٌ خَمْسَةٌ.

محمد بن الفرّج به امام عسکری علیه السلام نوشته و پرسید: درباره حساب روزه، از آباء تو، روایتی رسیده است که شمردن پنج روز را، میانه اول سال گذشته و سال دومی که می‌آید (ملاک اول ماه گرفته است).

وی در پاسخ نوشت: این روایت صحیح است ولی در هر چهار سال، پنج روز، و در سال پنجم، شش روز حساب کن، میان سال اول و سالی که بعد از آن است. و بقیه سالها بجز سال پنجم، پنج پنج حساب می‌شود.

صاحب کافی بعد از نقل این روایت از سیاری، کلام خود او را نقل می‌کند و می‌گوید:

قال السياري: و هذومن جهة الكیسه، قال: و قد حسیبه اصحابنا فوجدوه صحیحاً. قال: و كتب إليه محمد بن الفرّج في سنة ثمانٍ و ثلاثين و مائتين.

سیاری گفته است، این روایت از جهت کبیسه است. وی گفته: اصحاب ما آن را حساب کرده‌اند و مطابق کبیسه، درست یافته‌اند. سپس می‌گوید: این نامه را محمد بن الفرخ در سال دویست و سی و هشت نگاشته است.

سپس می‌گوید:

هَذَا الْحَسَابُ لِابْتَسِيئِ كُلِّ انْسَانٍ اَنْ يَعْمَلَ عَلَيْهِ، اِنَّمَا هَذَا لِمَنْ يَعْرِفُ السَّنِينَ، وَمَنْ يَعْلَمُ مَتَى كَانَتْ سَنَةُ الْكَبِيْسَةِ، ثُمَّ يَصِيحُ لَهُ هَيْلَالُ شَهْرِ رَمَضَانَ اَوَّلَ لَيْلِيَةِ فَاِذَا صَحَّ لَهُ الْهَيْلَالُ لَيْلِيَتَهُ وَعَرَفَ السَّنِينَ صَحَّ ذَلِكَ اِنْ شَاءَ اللهُ (۵۵).

این حساب، برای هر کسی میسر نیست که بر طبق آن عمل نماید، و فقط برای کسی است که سالها را بشناسد و بداند چه سالی کبیسه است و هلال شب اول رمضان برایش ثابت شده باشد. پس هرگاه هلال شب اول رمضان، برای او بثبوت رسید و سالها را هم بشناسد، عمل به این روایت انشاء الله صحیح است.

اولاً: سیاری، کذاب و جغال بوده، و روایتش مردود می‌باشد. در کتاب «مُنْتَهَى الْمَقَالِ» معروف به «رجال بوعلی» آمده:

احمد بن محمد بن سيار، ابو عبد الله كاتب بصرى، از كُتَّاب «آل طاهر» و در عهد ابى محمد، حضرت عسكرى عليه السلام، بود. و معروف است به سيارى. او ضعيف الحديث، فاسد المذهب، مَجْفُورُ الرَّوَايَةِ (۵۶)، كثير المراسيل (۵۷)، است و شيخ طوسى در «فهرست» و نجاشى در «رجال» خود، او را بنحو مذکور وصف کرده‌اند. و علامه در خلاصه، علاوه بر این صفات، از محمد بن محبوب نقل کرده است که وی قائل به تناسخ (۵۸) بوده. بطور کلی همه علماء رجال، او را کذاب و فاسد المذهب شمرده‌اند.

و از کلینی تعجب است که روایات این دروغ پردازان را در کافی آورده، و نیز از سایر محدثین و فقهای که کتب خود را از این مجعولات مشحون ساخته و بدانها استناد کرده‌اند.

ثانیاً: هیچیک از ائمه، در هیچ حدیثی، با اصطلاحات نجومی (مانند کبیسه) سخن نگفته و به قواعد منجمین استدلال نکرده‌اند.

ثالثاً: متن این خبر، دلیل مجعولیت آن است، چون با قاعده کبیسه هم وفق نمی‌دهد، و هم اینکه در این روایت آورده است که: چهار سال را پنج‌روز، و سال پنجم را شش‌روز حساب کن، مثلاً امسال شنبه اول رمضان بوده، سال دیگر چهارشنبه، و سال بعد یکشنبه، و سال بعد پنجشنبه، و سال پنجم را شش‌روز، که سه‌شنبه می‌شود، حساب کن. و اول رمضان را سه‌شنبه بدان و بر طبق آن عمل نما، و این اشتباه در اشتباه است. زیرا ستاری میان سال شمسی و قمری فرق نگذاشته و حکم کبیسه شمسی را در قمری اثبات کرده. در حالیکه در مورد حکم کبیسه شمسی هم خطا کرده است. چون کبیسه شمسی در هر چهار سال یکبار است که کسور چهار سال جمع می‌شود و سه‌سالش بدون کبیسه است و سال چهارم، سال کبیسه می‌باشد نه سال پنجم یا ششم. بنابراین آنچه مذکور شد، خبر ستاری از ترهات و خزعبلات است (۵۹).

تذکار: علت آنکه جمعی از فقهاء قائل شده‌اند که رویت هلال در افق مکلف یا در نقطه‌یی که نزدیک به آن باشد معتبر است، و رویت هلال در بلادی که دور است، برای اهل آن بلاد حجت است، نه نقاط دیگر، آن است که در عصر آن فقهاء، اطلاع یافتن از رویت هلال در مناطق دور، در اول رمضان و غره شوال ممکن نبود. مثلاً هر گاه در مکه، در شب شنبه ماه دیده می‌شد، در همان شب غیر ممکن بود خبر به ایران و پاکستان و هند و سایر مناطق کره برسد، تا اگر غره رمضان است روزه بگیرند و هر گاه اول شوال است افطار نمایند. بدین جهت بین بلاد دور و نزدیک فرق نهاده و افق را ملاک گرفتند. با این حال، کثیری از فقهاء آن اعصار، قائل بودند که در هر جای کره زمین ماه رویت شد، برای تمام مناطق حجت است.

گروه اول که بین بلاد قریبه و بعیده فرق نهاده‌اند، نتوانسته‌اند حدود و مقدار قرب و بُعد را تعیین کنند، زیرا امکان نداشته و تکلیف مالا یطاق بوده است.

ایشان از اخبار کثیره غفلت کرده‌اند که صریحاً گویا هستند که هر گاه در بلدی که دور از افق مکلف است، ماه دیده شد، هر وقت خبر رویت به شهری رسید که در آنجا ماه دیده نشده، و چون مکلف اطلاع نیافته، یک روز از ماه رمضان را افطار کرده باید قضا آن را بجا آورد، و نیز از احادیث متواتره، از طرق عامه و خاصه

«صَمَّ لِرُؤْيِيَّةٍ وَ أَفْطَرَ لِرُؤْيِيَّةٍ» که عامد و حتی در یک خبر هم به آنها تخصیص نخورده است بدون هیچ دلیلی اعراض نموده‌اند، و احدی هم نگفته است هر مکلفی باید خودش شخصاً ماه را ببیند، و در هیچیک از این اخبار متواتره فرقی بین دور و نزدیک ننهاد، زیرا تحدید، از حیز امکان خارج است. بنابراین، وجهی برای تخصیص این اخبار، به بلاد نزدیک وجود ندارد.

و نظر باینکه روزه رمضان، و افطار اول شوال واجب است، استهلال نیز واجب است. بدین معنی که واجب است مکلف کسب اطلاع نماید که در کجا ماه دیده شده، بطوریکه یقین به رویت نماید و هر گاه یقین حاصل شود که در بلدی از بلاد، چه دور و چه نزدیک، ماه دیده شده، موظف است برطبق آن عمل نماید. و در این عصر برای سکنه کره زمین، اطلاع یافتن از اینکه در منطقه یا نقطه‌ی ماه دیده شده در کمال سهولت است، بطوریکه در همان شب می‌توان علم و یقین به رویت حاصل نمود. بنابراین در شبی که احتمال رویت داده شود، استعمال و استخبار از سایر نقاط واجب خواهد بود، و نمی‌توان به قول منجم اعتماد نمود. زیرا نه فقط از ناحیه شارع دلیلی بر حجت قول او وجود ندارد، بلکه از پیروی منجم، در اخبار مستفیضه، که در حد تواتر معنوی است، منع شده است، مگر در مسائلی که در نجوم از قطعیت و یقین برخوردارند. با اینکه منجم وجود یا عدم هلال را در منطقه معینی، بر سبیل احتمال یا مَظَنَّة، یا بطور قطع، می‌گوید. اما چون تکلیف، مبتنی بر علم است، و از قول وی علم بدست نمی‌آید، از اینرو شارع فقط رویت هلال، یا سی‌روز تمام بودن ماه قبل را، که هر دو موجب قطعند، حجت می‌شمارد، و مظنه را کافی نمی‌داند. پس در این زمینه، قول منجم از حد ظن تجاوز نمی‌کند. منتهی الامر، شارع حکم رویت را تعمیم می‌دهد و مخصوص به افقی که رویت در آنجا تحقق یافته است نمی‌نماید.

علاوه بر این، بر فرض حصول علم به صحت قول منجم نیز نمی‌توان به قول او اکتفا نمود زیرا وقتی حکم رویت عام باشد زمینه‌ای برای اینکه در کجا دیده می‌شود و در کجا دیده نمی‌شود باقی نمی‌ماند، و بطور کلی، قول منجم از دایره این مسأله خارج خواهد بود، زیرا دیگر منطقه مطرح نیست.

مسأله:

از مُسَلِّمات نجوم است که ممکن نیست سه ماه متوالی، سی روز تمام و یا سه ماه پی در پی بیست و نه روز باشد. پس قول کسانی که گفته اند هر گاه هوا ابری باشد حتی یکسال هم ماه ظاهر نشود، همه ماهها را باید تمام بگیرند، سخنی است باطل، چنانکه شهید ثانی در «مسالک» متعرض شده.

مسأله:

هر گاه ماه، یک ساعت و نیم بعد از غروب آفتاب، پیدا باشد، آن ماه دوشبه است، زیرا هیچوقت هلال ماو شب اول، یک ساعت و نیم بعد از غروب آفتاب در آسمان نمی ماند. چنانکه در حدیث است:

عَنْ عِيصِ بْنِ قَاسِمٍ أَنَّهُ سَأَلَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْهِلَالِ، إِذَا رَأَى الْقَوْمَ جَمِيعًا فَاتَّقُوا أَنَّهُ لَيْلَتَيْنِ، أَيْجُوزُ ذَلِكَ؟ قَالَ: نَعَمْ.

عیص بن قاسم از حضرت صادق درباره هلال ماه پرسید و گفت مردم اتفاق کرده اند که ماه دوشبه است، آیا چنین چیزی جائز است؟ حضرت پاسخ داد: آری.

علت این حکم آنست که از اتفاق نظر مردم، براینکه ماه دوشبه است، علم حاصل می گردد. و بالجمله بهر صورتیکه برای شخص علم بوجود هلال رمضان و شوال و غیره، در شب معین یا بعد از آن، حاصل شود، چنین کسی باید بمقتضای علم خود عمل نماید، زیرا علم، بنفسه، حجت است.

فَذَلِكُمْ وَ خِتَامُ: در این کتاب دو مسأله را بررسی و تحقیق کرده و اثبات نمودیم که مغرب، همان غروب آفتاب از مُرْتَفِع ترین نقطه‌یی که مکلف در آن قرار دارد، می باشد، و هلال در هر جا رویت شد و به ثبوت رسید، برای سایر نقاط گیتی حجت است، به شرحی که مسطور گردید.

از علماء اعلام و فقهاء عظام استدعاء می شود هر گاه مطالب کتاب را مُتَمَّنِّ دانستند موافقت فرمایند و در صورتیکه اشکالی بنظرشان رسید، کتباً مرقوم دارند تا پاسخ آن داده شود. یا اگر آن اشکال وارد باشد مورد تأیید مؤلف قرار گیرد.

این دو مسأله از مسائلیست که باید اتفاق کلمه مسلمین در آنها تحقق پذیرد و بتدریج، توحید جایگزین تفرق و اختلاف گردد. وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ خَالَفَ الْهَوَىٰ وَ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ، وَ أُصَلِّي وَ أُسَلِّمُ عَلَيَّ الرَّسُولِ الْأَعْظَمِ مُحَمَّدٍ وَ عَتَرَتِهِ الْأَيْمَةِ الْهَادِينَ وَ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنَ الذُّنُوبِ وَ كَانَ ذَلِكَ فِي ۲۵ خرداد ۱۳۶۳ مِنَ السَّنَةِ الْهَجْرِيَّةِ الشَّمْسِيَّةِ.

در تمام ادوار گزشته بسیاری از علماء شیعه کوششهای فراوانی جهت از بین بردن عوامل شقاق و تفرقه بین مسلمانها به عمل آورده‌اند. از جمله مرحوم علامه حاج آقا رحیم اریاب رحمه‌الله‌علیه که از حکماء و فقهای بنام معاصر بود و در زمستان سال ۱۳۵۵ شمسی در اصفهان دار فانی را وداع گفت، و از معتقدین به ضرورت ایجاد وحدت میان مسلمانان بود، در یکی از جلسات که در همین زمینه صحبت می‌کرد، فرمود: در بازگشت از مشهد مقدس، در قم، به دیدار مرحوم آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله‌علیه رفتم. چون با ایشان، به اتفاق، به درس مرحوم آخوند کاشی و مرحوم جهانگیرخان قشقایی می‌رفتیم و سوابق مصاحبت و معاشرت ما زیاد بود. وقتی به حجره ایشان وارد شدم، دیدم مجلدات «تفسیر مجمع‌البیان» و «طبرسی» و «المختصر النافع» تألیف محقق حلی و چند شماره از مجله «دارالتقرب بین المذاهب الاسلامیه» جلو ایشان است. از چگونگی آنها جويا شدم. آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله‌علیه فرمود: همه اینها را در قاهره چاپ کرده‌اند و در مجله «دارالتقرب»، اساتید دانشگاه «الازهر» قاهره، که از علماء عامه هستند، مقالات ارزشمندی پیرامون تقرب بین ملت‌های مسلمان می‌نویسند. به آن مرحوم گفتم مجله «دارالتقرب» بسیار سودمند است. ایشان گفت: امیدوارم این تقرب به توحید کامل بین مذاهب اسلامی منتهی گردد.

آری کثیری از علماء شیعه قدیماً و جدیداً طرفدار توحید و اتحاد تمام مسلمین جهان بوده و هستند. محققین از علماء سنت نیز موافق این نظریه می‌باشند ولی لازم است که همگان گام‌های برجسته عملی در تحصیل و تکمیل این مقصد برداشته، از اهم و اعظم امور بدانند. و تمام نیروهای خویش را در نیل به این هدف مقدس که مستلزم احیاء اسلام و اعتلاء مسلمین است، بکار برند تا در نتیجه، اختلاف بین مسلمین محو گشته چهره نورانی حق آشکار و احکام حقیقی دین اجراء و ایادی استعمار و استثمار و استبداد و ظلم و تجاوز بریده، عدل و انصاف جای جور و اعتساف را بگیرد.

نَسَأَلُ اللّٰهَ التَّوْفِیْقَ لِلْمَجَاهِدَةِ وَالتَّعَاوُنَ لِلْوُصُولِ اِلَى هَذَا الْمَقْرَئِ الْقُدْسِ الْمَلَكُوْتِ الْمَلْکِ الَّذِیْ یَضْمَنُ سَعَادَةَ الْبَشَرِ کُلِّهِمْ اِجْمَعِیْنِ وَیَتَضَمَّنُ حَصُوْلَ الْخَیْرَاتِ بِاَسْرِهَا وَمَحُو الشُّرُوْرَ وَالسَّیِّئَاتِ بِرَمِّئِهَا.

زیرنویس‌های کتاب هلال

- ۱- بخاری در صوم ۵، ۱۱. مسلم در صیام ۴، ۷، ۸، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۳۰. ابن‌ماجه در صیام، ترمذی در صوم ۲، ۵. نسائی در صیام ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۱۷. دارمی در صوم ۱، ۲. احمد در مجلد ۴ ص ۲۳، ۲۳۱ (۳۲۱) و در مجلد ۵ ص ۲، ۴۲. بخاری، ۵. مسلم صیام، ۷، ۸، ۱۰. ترمذی صوم، ۵. نسائی صیام ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۳۷. دارمی در صوم ۱، ۲. احمد در مجلد ۱، ص ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۷. و در مجلد ۲، ص ۲۵۹، ۲۳۶، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۱۵، ۲۲۲، ۳۰، ۳۸، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۹. و در مجلد ۳، ص ۳۲۹، ۳۴۱. و در مجلد ۴ ص ۲۳. و در مجلد ۵ ص ۴۲.
- ۲- و فی باب ۱۴ علامه دخول الشهر و ان الصوم للرؤية و الفطر للرؤية من کتاب صیام الوافی ص ۲۰ و رواه فی التهذیب عن عبدالسلام بن سالم عن ابی عبدالله علیه السلام، اذا رأیت الهلال فصم الی آخره.
- ۳- و فی نفس المصدر السابق من الوافی تمتة الحدیث: و لیس بالرأی و لا بالتظنی، و زاد فی الوسائل: و لکن بالرؤية.
- ۴- ایضاً فی نفس المصدر السابق من الوافی و من طرق العامة ابن‌ماجه، صیام ۷. البخاری صوم ۵، ۱۱. مؤطاً، حج ۵. احمد مجلد ۲، ۱۴۵. مثله.
- ۵- و فی باب ۱۴ علامه دخول الشهر و ان الصوم للرؤية و الفطر للرؤية من صیام الوافی، ص ۲۰.
- ۶- و فی باب ان علامه شهر رمضان و غیره رؤية الهلال... من صوم الوسائل
- ۷- و فی باب ۱۶ عدد ایام شهر رمضان من صیام الوافی، ص ۲۲.
- ۸ و ۹ و ۱۰- و فی باب ۱۴ علامه دخول الشهر و ان الصوم للرؤية و الفطر للرؤية من صیام الوافی، ص ۲۰.
- ۱۱- و فی باب ۱۶ عدد ایام شهر رمضان من صیام الوافی، ص ۲۱.
- ۱۲- و فی باب ۱۶ عدد ایام شهر رمضان من صیام الوافی، ص ۲۲.
- ۱۳- غَمَّ علیه الامر خفی و اغمت المساء صارت ذات غمام، و فی الحدیث یَحْتَمِلُ الوجهِین و لا یبعد ان یکون الثانی اظهر، و لذلك فترناه به.
- ۱۴- و فی باب ۱۴ علامه دخول الشهر و ان الصوم للرؤية و الفطر للرؤية من صیام الوافی، ص ۲۰.
- ۱۵- فی نفس المصدر من الوافی.
- ۱۶- و فی باب ۱۴ علامه دخول الشهر و ان الصوم للرؤية و الفطر للرؤية من صیام الوافی، ص ۲۰.
- ۱۷- در وافی از صبار است و در وسائل و نسخه‌یی که نزد مؤلف بود، صابر است. و این صحیح است نه صبار، زیرا صبار در اصحاب وجود ندارد، و در باب ۱۶ عدد ایام رمضان ص ۲۲ من کتاب صیام الوافی و مولی در سند خبر، به معنای خادم است.
- ۱۸- و فی باب ۱۶ عدد ایام شهر رمضان ص ۲۱ من کتاب صیام الوافی، و این حدیث را شیخ در تهذیب به پنج سند از امام صادق علیه السلام روایت کرده است.
- ۱۹- فی باب صفة صلوة العیدین من صلوة الوافی، ص ۱۹۵.

- ۲۰- فی نفس الباب و الصفحة من الوافی.
- ۲۱- و فی باب ۱۶ عدد ایام شهر رمضان من صیام الوافی ص ۲۳. صاحب وافی بعد از نقل این حدیث می‌گوید: من جمیع اهل الصلوة، یعنی علی ای مذهب کانا من ملل اهل الاسلام، یعنی بر هر مذهبی که باشند از ملل مسلمین.
- ۲۲- و فی الوافی باب ۱۶ عدد ایام شهر رمضان من کتاب الصیام، ص ۲۲.
- ۲۳- و فی باب ۲۴۵ تأخیر الی الند ص ۱۹۳ من کتاب الصلوة من الوافی.
- ۲۴- فیض در وافی گفته: نسخه‌های حدیث به همان نحو است که نوشته شده ولی ظاهر این است که بعد از «ذلک الیوم» اول، جمله «فصلی بهم» یعنی امام با مردم نماز عید را بجا می‌آورد، ساقط شده باشد، سهواً، و ممکن است امام این جمله را نگفته باشد و اقامه نماز عید را بظهور و وضوح احاله نموده باشد.
- ۲۵- و فی باب ۱۶ عدد ایام شهر رمضان من صیام الوافی، ص ۲۳.
- ۲۶- فی نفس المصدر من الوافی.
- ۲۷- و فی باب ۱۴ علامه دخول الشهر و ان الصوم للروية والفطر للروية من الوافی، ص ۲۰.
- ۲۸- سلار بن عبدالعزیز دیلمی، به استناد حدیث فوق، در هلال ماه رمضان نسبت بخصوص روزه، شهادت یک عادل را نیز کافی دانسته است. قول او مردود است، زیرا چنانکه گفته شد، لفظ «عدل» جنس است و بدین جهت رجلٌ عدلٌ و رجلان عدلٌ و رجالٌ عدلٌ صحیح است و «عدل» در اصل، مصدر است مثل: و اشهدوا نوبی عدل منکم، ان الله یامر بالعدل، ان تحکموا بالعدل. و در صورتیکه مصدر متعدی باشد، بر اسم مفعول، و هرگاه لازم باشد، بر اسم فاعل اطلاق می‌کنند. و تشبیه و جمع مؤنث بنا نمی‌شود. می‌گویند: تلك الكلمة والتکلمات رفع، و انصب ای مرفوعه او منصوبه. و تشبیه و جمع کردن عدل، اگرچه شایع است ولی استعمال مستحدث است نه مطابق وضع لغوی، کانه وضع ثانوی در معنای اسم فاعل پیدا کرده است و در برخی از اخبار نیز لفظ عدول بکار رفته و نیز شیخ، حدیث فوق را در تهذیب، به دو سند روایت کرده یکی همانست که فوقاً مذکور گشت و دیگر اذا رأیتهم الهلال فافطروا و تشهد بینة عدل من المسلمین، یجوز اضافة البینة الی العدل و جعل العدل و صفا للبینة.
- هرگاه هلال شوال را روایت کردی، یا بینه عادل از مسلمانها، به روایت هلال شهادت دهند، افطار نمایند. در صورتیکه هیچیک از مصادیق بینه، عدل واحد نیست. پس احتمال دلالت حدیث بر عدل واحد منتفی است، و به روایت اولی نیز، که در متن مذکور است، احتمال استعمال لفظ عدل در بینه، قوی بلکه متعین است. از اینرو مورد استناد «سلار» قرار نمی‌گیرد. حتی با وجود احتمال عدل واحد. زیرا در مقابل آن احتمال مخالف وجود دارد، و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال. معذک می‌توان گفت: از آنجایی که علم حجت است و ممکن است کسی از شهادت یک عادل یقین پیدا کند که ماه را دیده، چنانکه اگر شخصی نبی یا ولی یا کسی که یقین دارد دروغ نمی‌گوید، شهادت به روایت ماه دهد بر چنین شخصی روزه یا افطار

واجب می‌شود. نه به اعتبار مجرد شهادت، بلکه به سبب حصول علم قطعی، که فی‌الذات حجت و واجب‌الاتباع می‌باشد. ولی «سلار» صرفاً به مجرد خبر یک عادل اکتفاء نموده و حصول یقین را شرط نکرده است. بنابراین قول او مردود می‌باشد.

۲۹- التهذیب عن ابی خالد الواسطی عن ابی جعفر عن امیرالمؤمنین علیهما السلام و فی باب ۱۶ عدد ایام شهر رمضان من صیام الوافی، ص ۲۲.

یک دسته آن، اخبار روایت هلال است که صم للرویة و افطر للرویة می‌باشد و یک دسته اخباریست که هلال را در غیر بلد مکلف، بطور مطلق، موجب روزه و قضاء آن شمرده است.

۳۰- مراد، شهادت عدلین است.

۳۱- مراد، ثبوت روایت است نه آنکه خود مکلف حتماً باید روایت نماید. پس هرگاه به شهادت یا شیاع، که همان خبر متواتر است، و موجب علم به روایت است، ثابت شود، چون ماه روایت شده همانند دیدن خود مکلف است.

۳۲- صاحب حدائق در این مبحث سخنانی دارد، راجع به تسطیح یا کروییت زمین. که چون بدانها نیازی نبود و علاوه بر این مشتمل بر غث و سمین بود، از ذکرش امساک نمودیم (غث: لاغر و سمین: فربه). اُكْرَةُ جمع آن اُكْرٌ و كُرْه جمع آن كُرْهٌ و کُرین و کُرین و کُرَات و نسبت آن کُرِی و کُرَوی است. و از غرائب امور اختلاف فقهاء در کروییت زمین است در حالیکه کروییت محسوس است زیرا اگر مسطح بود، طلوع و غروب آفتاب در تمام زمین در ساعت معین واقع می‌شد. چنانکه قائلان به کروییت زمین در رد قائلین به مسطح بودن آن، بیان کرده‌اند. و قرنهایست که کروییت زمین به شکل بیضی ثابت و قطعی شده است.

۳۳- قال فی الوافی بعد ذکر الروایات بیان والظاهر انه لافرق بین ان یکون ذلک البلد المشهور برویته فیه من البلاد القریبة من هذا البلاد او البمیدة منه، لان بناء التکلیف علی الرویة، لا علی جواز الرویة و لمدم انضباط القرب و البعد لجمهور الناس، و لا طلاق اللفظ، فما اشتهر بین متأخری اصحابنا من الفرق ثم اختلافهم فی تفسیر القرب و البعد بالاجتهاد، لا وجه له. باب علامة دخول الشهر و ان الصوم للرویة و الفطر للرویة من صیام الوافی، ص ۲۰.

۳۴- در فصل اول کتاب از مطلب اول از مقصد ثانی، مسأله دوم از کتاب صوم مستند الشیعه، بقیه متن کلام نراقی: لان اختلاف حکمها موقوف علی العلم بامرین، لایحصل العلم بهما البته، احدهما ان یعلم ان منی الصوم و الفطر علی وجود الهلال فی البلد بخصوصه، و لایکفی وجوده فی بلد اخر و ان حکم الشارع بالقضاء بعد ثبوت الرویة فی بلد اخر، لدلالته علی وجوده فی هذا البلد ایضاً، و هذا مما لاسیبل الیه. لیم لایجوز ان یکفی وجوده فی بلد لسائر البلدان ایضاً مطلقاً؟ و ثانیهما ان یعلم ان البلدین مختلفان فی الرویة البته، ای یکون الهلال فی احدهما دون الاخر و ذلک ایضاً غیر معلوم.

زیرنویسها	۱۸۳	هلال
	۳۵- راصد، و رصدی، منجم زیچ شناس است.	
	۳۶- صُقَع به معنی ناحیه است، جمع آن اصقاع است.	
	۳۷- قَطْر، به معنای اقلیم است، و جانب، و ناحیه، و جمع آن اقطار، و اقطار دنیا، چهارطرف آنست: مشرق، مغرب، جنوب و شمال. و در هندسه قطر: خط مستقیمی است که از مرکز دایره عبور کند و دایره و محیط آن را به دو قسمت مساوی تقسیم نماید.	
	۳۸- قال النراقی: فان قیل: المطلقات، انما تنصرف الی الافراد الشائمه، وثبوت هلال احد البلدین المتباعدين کثیرا، فی الاخر نادر جداً. قلنا: لاعرف وجهالندرته، و انما هی تکون لو انحصر الامر فی الثبوت فی الشهر الواحد، و لکنه یفید بعدالشهرین و اکثر ایضاً، و ثبوت الرؤیة بمصرفی بغداد، او ببغداد لطوس، او للشام فی اصفهان و نحو ذلك بعد شهرین او اکثر، لیس بنادر، لترددالقوافل العظیمه فیها کثیراً.	
	الفصل الاول من المطلب الاول من المقصد الثاني من کتاب صوم مستند الشیبه، ص ۱۳۳.	
	۳۹- سَلَخ به معنای آخر ماه است.	
	۴۰- چنانکه در کلام نراقی سبق ذکر یافت.	
	۴۱- من لایحضره الفقیه و تهذیب و استبصار و فی باب عدالةالشاهد من ابواب القضاء و الشهادات من الوافی، ص ۱۴۹.	
	۴۲- ناصب و ناصبی بر کسی گفته می شود که با ائمه طاهرین علیهم السلام دشمن باشد ولی اسلام را قبول دارد، و باید دانست که اهل سنت دشمنی با اهل بیت رسول صلی الله علیه و علیهم که امامان هدایت هستند، ندارند و ایشان را اختیار و ابرار و علماء و اتقیاء امت می دانند و نواصب فرقه یی بودند که به پیروی بنی امیه و بنی العباس، با خاندان علی علیه السلام عداوت می ورزیدند.	
	۴۳- مراد: کریمه و اشهدوا ذوی عدل منکم، که این حکم کلیت دارد. یعنی دو گواهی را که هردو صاحب عدالت باشند، شاهد بگیرید از خودتان.	
	۴۴- کافی و تهذیب و در باب ۱۵۸ تفسیر طلاق السنة و المدة... من ابواب الطلاق ص ۱۵۲ من الوافی و فی صلوة الجواهر ص ۶۲۲ و کذا الخبر السابق.	
	۴۵- این حدیث مفصل است و ما به ذکر محل شاهد اقتصار نمودیم. و در کافی و تهذیب و من لایحضره الفقیه آمده و نیز در باب آداب الحکم از ابواب قضاء و شهادات وافی، ص ۱۳۵.	
	۴۶- کافی و فقیه و تهذیب و فی باب ما یرد من المشهود من ابواب القضاء و الشهادات ص ۱۴۷، من الوافی.	
	«ظنین» فعیل به معنای مفعول است و به کسی گفته می شود که مورد سوء ظن باشد و این معنی شامل فاسق نیز می شود، زیرا بعلت عدم تقوی، محل وثوق نیست تا اطمینان به صدقش حاصل شود و شامل ذی نفع نیز می شود اگرچه عادل باشد، مثل اجیر و شریک مُدعی به، و غیره. و متهم بر کسی اطلاق می شود که مورد اتهام قرار بگیرد، اعم از عادل و فاسق. پس آن هم شامل فاسق می شود و هم ذی نفع ولو	

عادل باشد. پس هرگاه در حدیث به ذکر از این دو، اکتفاء می‌شد، شامل آن دیگر هم می‌گشت، ولی کاملاً روشن نبود. پس بحسب لغت، نسبت بین ظنین و متهم، تساوی است، به اینصورت: کل ظنین متهم، و کل متهم ظنین. ولی وقتی باهم در کلامی مذکور شوند مراد از ظنین، فاسق است. در اینصورت، نسبت بین ظنین و متهم، عموم و خصوص مطلق است، گفته می‌شود: کل متهم ظنین و لیس بعض الظنین بمتهم. و متهم اخص از ظنین است و متهم ممکن است در شخص عادل هم مصداق پیدا کند، مثل شخص ذی نفع و چون تأسیس از تأکید اولی است، عطف متهم بر ظنین تأکید نیست. بنابراین ظنین کسی است که به سبب فسق، مورد سوء ظن باشد، و متهم کسی است که، به اعتبار ذی نفع بودن در شهادت، نسبت بخصوص یک قضیه، مورد اتهام واقع شود. پس هر متهم به نفعی در شهادت، مصداق ظنین می‌باشد، ولی هر مورد سوء ظنی متهم به ذی نفع بودن نیست.

بلکه در پاره‌یی از موارد هم ظنین صادق است و هم متهم. و نظائرش در قرآن و حدیث و عرف لغت فراوان است. مانند دو کلمه فقیر و مسکین که فقیر کسی است که مؤنثه فعلی خود را ندارد، و مسکین مؤنثه سال را. پس مسکین اعم از فقیر است. کل فقیر مسکین و لیس بعض المسکین بفقیر، و از این جهت دو صنفتند. ولی در قرآن و حدیث هر جا فقیر آمده شامل مسکین هم می‌شود و بالعکس هر جا باهم آمده باشند دو صنفتند، نظیر انما الصدقات للفقراء و المساکین الی آخر الآیه.

و حدیث مزبور در چند نسخه از وسائل (او معروف، بشهادة زور او ظنین)، است و آن غلط است، زیرا عطف به مجلوداً می‌باشد که مستثنی در کلام تام، موجب است، و در جواهر هم این دو کلمه غلط است و هم «محدوداً» که بجای مجلوداً نوشته شده است. و نسخه وافی صحیح است و در هیچیک از کتب حدیث (محدوداً) نیست.

۴۷- بحث مبسوط در اطراف عدالت، و احصاء کبائر، و معنای اصرار بر صغائر، و تعریف صغائر، و معنای منافیات مروت و تحقیقات لازمه را در مجلد دوم «قیام هفتگی» بیان نموده‌ایم.

۴۸- الحنفیه: قالوا ان كانت السماء خالية من موانع الرؤية، فلا بد من رؤية جماعة كثيرين، يقع بخبرهم العلم..... و ان لم تكن السماء خالية من الموانع المذكورة و اخبر واحد انه رءاه، اكتفى بشهادته ان كان مسلماً عادلاً عاقلاً بالناً. قسم الصوم من كتاب الفقه على المذاهب الاربعه، ص ۲۹۹.

و قال فی نفس الكتاب ص ۳۰۱ ثبوت شهر شوال: یثبت دخول شوال بلاخبار عدلین او رؤية هلاله، سواء كانت السماء صحواً او لا، و لا تكفی رؤية العدل الواحد فی ثبوت هلاله.

الحنفیه قالوا: تكفی شهادة رجلین عدلین، او رجل او امرأتین كذلك ان كانت السماء بها علة كقیم و نحوه. اما ان كانت صحواً فلا بد من رؤية جماعة كثيرين.

الشافیه قالوا: یثبت رمضان برؤية عدل ولو مستوراً، سواء كانت السماء صحواً او بها ما یجمل الرؤية متمسرة. و یشرط فی الشاهد ان یكون مسلماً عادلاً بالناً حراً ذكراً عدلاً، ولو بحسب ظاهره، و ان یأتی فی شهادته بلفظ اشهد. و لا یجب الصوم علی عموم الناس الا اذا سمعها القاضی و حکم بصحتها.

المالكية قالوا: يثبت رمضان بالرؤية، و هي على ثلاثة اقسام: الاول، ان يراه عدلان، والمدل هو الذكر الحرابالغ العاقل الخالي من ارتكاب كبيرة او اصرار على صغيرة او قتل ما يُجِلُّ بالمرؤة. الثاني، ان يراه جماعة كثيرة يُفبذُ خبرهم العلم، و يُؤمَسُنُ تواطؤهم على الكذب و لا يجب ان يكونوا كلهم ذكوراً احرازاً عدولاً. الثالث، ان يراه واحد، ولكن لا تثبت الرؤية بالواحد، الا في حق نفسه...

الحنابلة قالوا: لا بد في رؤية هلال رمضان من إخبار مكلف عدل ظاهراً و باطناً، فلا يثبت رؤية صبي مميز، و لا بمستور الحال، و لافرق في المدل بين كونه ذكراً او انثى حراً او عبداً. و اما في هلال شوال فقد نقلنا قول الحنفية. و اما الشافعية و الحنابلة فقولهم في هلال شوال و هلال رمضان واحد.

و اما المالكية فقالوا: يثبت هلال شوال بروية المدلين او الجماعة المستفيضة و هي الجماعة الكثيرة التي يُؤمَسُنُ تواطؤهم على الكذب و يفيد خبرها العلم، و لا يشترط فيها الحرية و لا الذكورة كما تقدم في ثبوت هلال رمضان.

و ارباب مذاهب سنت، همه، غير از شافعی، چنین گفته اند: و متى يثبت رؤية الهلال بقطر من الاقطار و جب الصوم على سائر الاقطار، لافرق بين القريب من جهة الثبوت و البعيد، اذا بلغهم من طريق موجب للصوم، و لا عبرة باختلاف مطلع الهلال، و لا عبرة بقول المنجمين، فلا يجب عليهم الصوم بحسابهم، و لا على من وثق بقولهم، لان الشارع علق الصوم على امانة ثابتة لا تتغير ابداً، و هي رؤية الهلال او اكمال المدة ثلاثين يوماً اما قول المنجمين فهو، و ان كان مبنياً على قواعد دقيقة فانا نراه غير منضبط بدليل اختلافهم في اغلب الاحيان.

و قالت الشافعية: اذا ثبت رؤية الهلال في جهة، و جب على اهل الجهة القريبة منها من كل ناحية ان يصوموا بناء على هذا الثبوت، و القرب يحصل باتحاد المطلع، بان يكون بينهما اقل من اربعة وعشرين فرسخاً تحديداً. اما اهل الجهة البعيدة فلا يجب عليهم الصوم. بهذه الرؤية لاختلاف المطلع. نقلناه من كتاب الفقه على المذاهب الاربعه، قسم العبادات، الصوم، ص ۳۰۰ طبع دارالمعرفة.

۴۹- خار، بدون او، دو معنى دارد، یکی «خار» مقابل «گل»، دیگری «خار» به معنای «ذلیل»، و «خوار» به «او» به معنای خوراکی است، مثل خواروبار، و نوشتن «خار» به معنای «ذلیل» با «او» غلط است.

۵۰- آیا وقت آن نرسیده آنانکه ایمان آورده اند، دلهايشان به ذکر خدا خاشع گردد؟

۵۱- و فی باب ۱۸ العلامة عند تعذر الرؤية، ص ۲۶، من صيام الوافی. در تذکره علامه چنین آمده «لاترى سماء و لا نجما» و در نسخه وافی «صم يوم الخامس» بدون «ال» می باشد که «يوم» بدون الف و لام غلط است.

- ۵۲- «فی الکافی و فی من لایحضره الفقیه، بادنئی تفاوت فی اللفظ، و فی نفس المصدر السابق من الوافی، و عام اول، بدون الف و لام. در کلام عرب به اینصورت نیامده و باید العام الاول با «الف و لام» باشد. ولی در تمام نسخ کافی، وسائل، وافی و غیره عام اول بدون «الف و لام» بود.
- ۵۳- در نسخه وافی صم یوم الخامس آمده، که بدون «ال» در «یوم» غلط است.
- ۵۴- حدیث «خُدْری» مرسل است و مجهول.
- ۵۵- برخی از فقهاء، گمان کرده‌اند این قسمت اخیر هم جزء روایت است. و منشاء این اشتباه آن است که تاریخ مذکور را مرتبط به مابعد دانسته‌اند، در صورتیکه تاریخ، مربوط به حدیث مذکور است، و از جمله هذا الحساب لایتهیرو... کلام خود ستاری می‌باشد.
- ۵۶- «جفاه» ب معنی اعراض عنه. مجهول الروایة، یعنی از روایاتش اعراض شده و مورد قبول قرار نگرفته است.
- ۵۷- «مراسیل» جمع مُرسل است و به حدیثی گفته می‌شود که تمام سند یا قسمتی از سندش مذکور نباشد. یعنی حدیث بی‌سند و محذوف‌السند بسیار روایت کرده است.
- ۵۸- «تناسخ» یعنی اعتقاد به اینکه ارواح انسانها بعد از مرگ، داخل ابدان حیوانات یا انسانهایی که بعداً بوجود می‌آیند می‌گردند، و آن منوط به اخلاق و اعمالی است که در این جهان کسب کرده‌اند، از خوب و بد. و این عقیده برخلاف دین اسلام است.
- ۵۹- از صاحب وافی تعجب است که معنای کیسه را چنان که گفتیم، گفته و تفسیر کرده و با این حال، متوجه نشده است که خبر ستاری مخالف معنای کیسه است و با آن سازش ندارد. و غلط ادبی وی در بیان این خبر آن است که گفته: التي تأتی خبر لقوله و السنة الثانية. زیرا اگر چنین باشد، هیچ معنی برای عبارت مذکور نیست و ترجمه عبارت این می‌شود: فی عدّ خمسة ایام... اه در شمردن پنج روز اول سال گذشته، و سال دوم سالی است که می‌آید، و غلط بودن آن واضح است. و این اشتباه صاحب وافی از غلط بودن نسخه‌یی که از کافی نزدش بوده، ناشی گشته است، و اشتباه در اشتباه برای وی روی داده، و آن اینست: فی عدّ خمسة ایام من اول السنة الماضية و السنة الثانية التي تأتی. وی دیده است که اگر «سنة ثانية» را به «سنة ماضية» عطف کند، معنای کلام اینطور می‌شود: در شمردن پنج روز از اول سال گذشته و پنج روز از سال آینده. و حال آنکه مقصود، شمردن پنج روز از سال گذشته است برای اول رمضان آینده. ولی نسخه‌های قدیمی صحیح که نزد این حقیر است، عبارتش به این نحو است: فی عدّ خمسة ایام بین اول السنة الماضية و السنة الثانية التي تأتی. یعنی در شمردن پنج روز بین اول سال گذشته و سالی که می‌آید... و در این صورت معنای جمله درست است.

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**